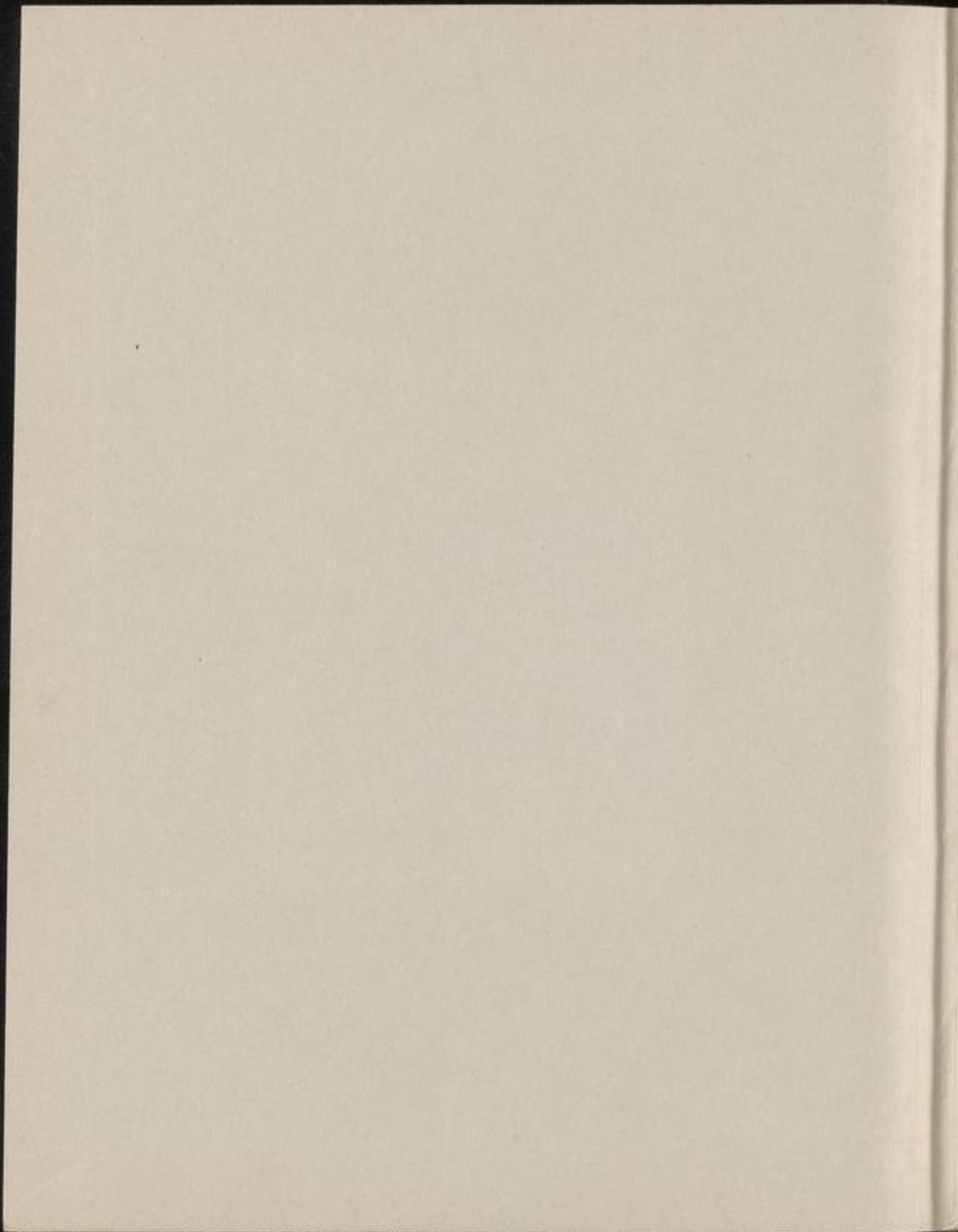
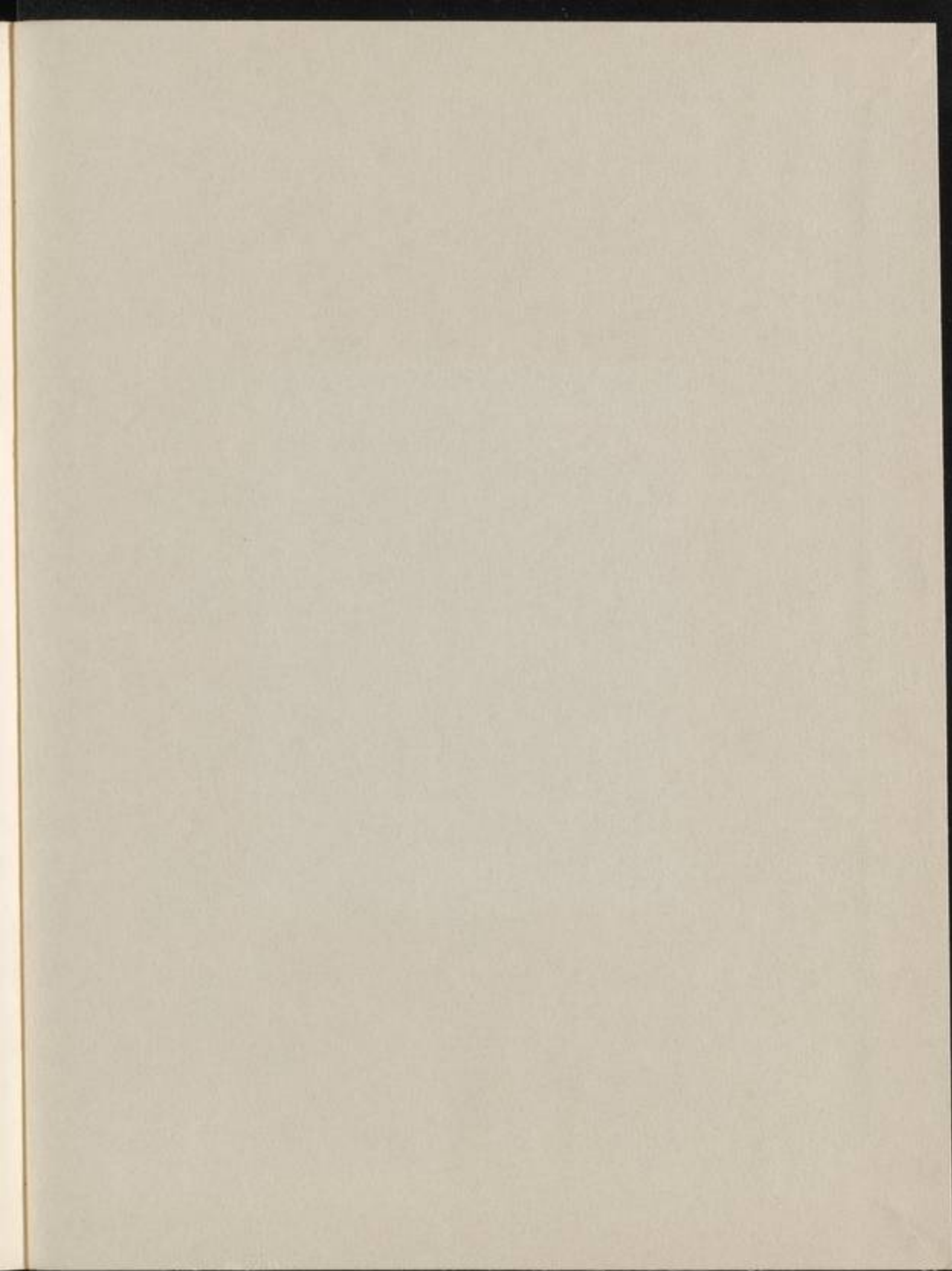


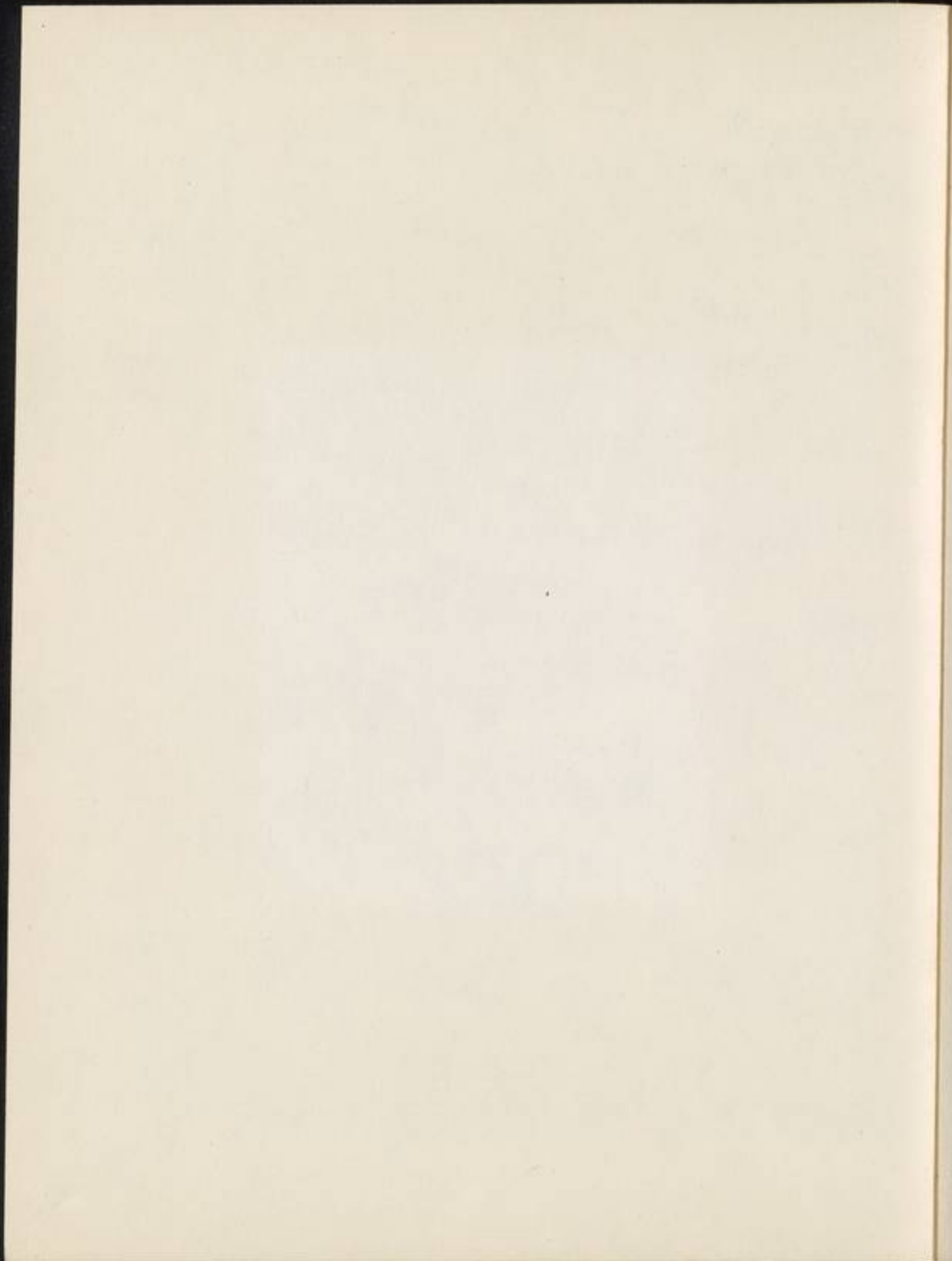


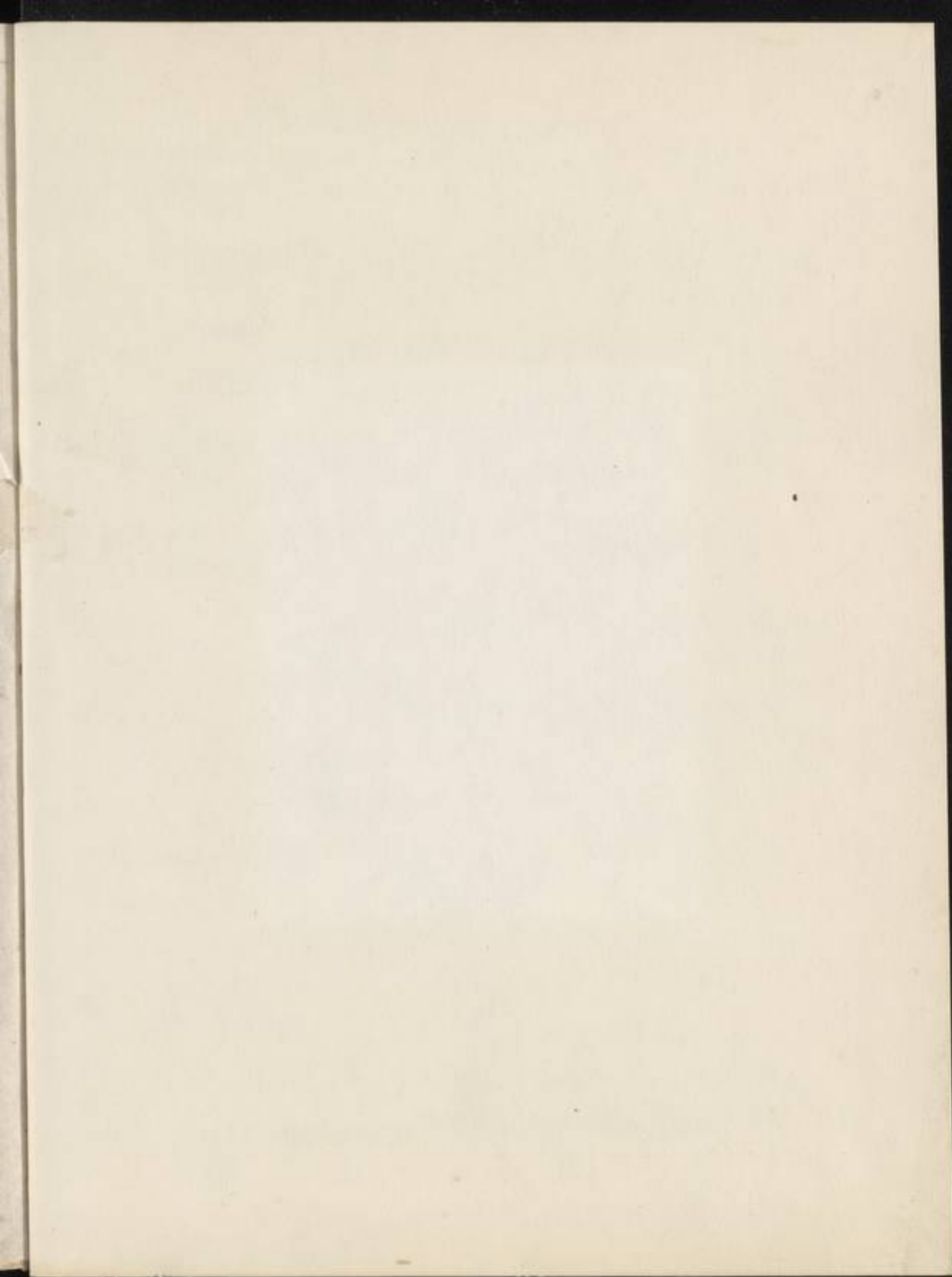
THE LIBRARIES  
COLUMBIA UNIVERSITY











فهرست نه مرتبه ای است:

(۲۷۱۲)

۲۵	(۱) در اصول
۴	(۲) در معرفت
۲۱	(۳) در منطق
۳۲	(۴) در نحو
۸۸	(۵) در حساب
۹۸	(۶) در طب
۱۱۰	(۷) در نجوم
۱۱۵	(۸) در سایر بیان
۱۴۴	(۹) در عقیده و کلام و فلسفه
۱۴۵	(۱۰) در جغرافیا و تاریخ
۱۵۷	(۱۱) در شعر
۱۸۰	(۱۲) در ادب و سخن
۱۹۴	(۱۳) در تقویم
۲۱۶	(۱۴) در لغت

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

893.78  
M97



هذه كتب عبد بن قوام عشر رقيقة مشتملة على جل المطالين معظم الفقهاء المتأخرين  
منه رسالة المناجحة في المنفعة بين المتقاة من العلم التي تصقل مرابا قلوب  
سبأ عنها عن نكاح المهوم من منع رشايات الفضل والاكفا ومخرن القوا  
والكمال ناشرا تارة انا الطاهر بن سلاله خير المرسلين الرجح الله الغنة محمد رضا  
الموسوي الشيرازي ادام الله عن فضله وشكر  
الله سبحانه وبحمده اهليل

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاحد المتوحد والفرع المنفرد الكريم للنعمة العاطفة التي لا تدركها الابصار ولا يدركها السمع  
الغوي المتكلمة بما جازون عن ادراك حلالته والامن فاصرون عن معرفته كمال ذاته ابتداء خلق  
فقد فرأيند اعانا ونرضعهم على مشيئة اخر اعانهم ارشادا الى حمده وثنائه وعرفنا اجل انوارهم  
والصلوة على احمد محمد محمود واشرف الخلق في سلسلة الوجود والعبد الموقبل والرسول السيد  
المصطفى الذي بلغ بشرفه مقام قاب قوسين او ادنى والذو الذين يشرفون بهم التواني من العباد  
من الان الى يوم القضاء وبعد فنقول الرجعي عفونته الباري محمد رضا الموسوي الشيرازي بيت  
اسماعيل بن ابراهيم بن صالح بن ابي علي بن مبرين ابي القاسم بن موسوم الدين ابن ابي علي  
بن محمد بن قتيب بن حسن بن هاشم بن احمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين  
بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابي لما صرفت هذه نسخة كتاب  
ينطوي معظم مطالب المناجحة والمنفعة بين من العلماء والفضلاء زاد الله امانتهم فا  
فتنبت بافتقار الابرار ونظمت بخط الكلام بعض مهابث المرام بقاء لانا ر بعبارة الوجوه  
والاخصار في مدابن العلوم على نحو لغز العرب والجم باعانة الحمد والكرم علوم عليه في  
هذه الوجوه من الافعال ومن المنطق والنحو والكلام والحكمة الخ الخ الذين من العلوم بعضها  
مذكورة في هذه الشبكية في الصفح الثمانية وبعضها في خد والابواب مستور والسلام  
الحمد لله الذي نور قلوبنا بنور الهداية الفران ومجته سادات الحبان غم محمد المصطفى

54853

م





وبعد فبقول للمتشك بجبل الله الثمين والمعصم بزمام الله المتبع الحبيب القسط في حبتيه وظلال اجداده الظاهر

بعض ما لوه ومعبوات یا مشق ازاله بفتح عین بمضه عبد یا بکسر عین بمضه بحی است یا بمضه فرغ یا بفتح عین  
 بمضه سکنت لیه باشد اول بمضه معبود ویم بمضه صغیر ویه که عقول در ذات تم تمیز باشد و بمضه مفرغ  
 که همه بان جزم و فرغ نمایند چهارم بمضه مکو الویه که همه دگما عاشقان و مشتاقان بی جوان ساکن  
 ازام کردوق الخیر الخیر و واسم مینه میباشد بر ما بالغه و مشق میباشد از هم بکسر عین الفضل و مشق  
 چون نقل کنند از بضم عین نیز که صفة مشبه میباشد زیرا که مشبه از مشق میباشد و نقل کرده اند  
 رجم بضم عین که لازم است و پس مشق شد از هم مکو والعین که معکاست لام تفریق و دران از جمله  
 قرب منخرج ادغام کردیم الرجز الرجز بخواند ویم دیگر آنکه باید دانست الف صغر برود وقت نشد و مخ  
 اول والفتا مند و ثانی از همز و فعل برود وقت نشد یا ثانی و هر یک از اینها یا بحر است یا بحرین  
 و هر یک از اینها یا سالم است یا غیره و هر حرف اصلان ف و و ل باشد از حرف ع که که و او و یا و الف که  
 منقلب از او و یا باشد و مثل از همزه باشد چون امر یا حرف تصنیف باشد چون مدقیقه فعل مجرد و اگر  
 بفتح عین آید مضارع بالقم عین یا بکسر عین باشد چون نصر یتصرف و ضرب یتصرف بالفتح عین آید اگر عین  
 الفعل یا لام الفعل از حرف حلق باشد مثل منع منع و ابی یابی شاذ و اگر مکو العین باشد مضارع بفتح  
 عین آید چون عیلم یعلم و بکسر هر دو و مثل یحب شاذ است و اگر بضم عین مضارع آید چون حکتب  
 بقصره یا مجرد و چون یدرج کلزم ناله مزید فیه بر سره قه مشد یا بحرف زیا د شود یا دو یا سه اول در باب افعال  
 مثل اکرم یا از جنس عین چون فتل و فرخ یا الف بعد تا چو فاعل و قائل و حرف تا اول تضعیف عین  
 چون ضل و تکرر یا یا اول و الف بعد از فاء تفاعل و تقاعد یا الف را بید چون تفعل و انقطع یا الف  
 قبل از فائی و ثانی بعد از فاد را بید چون فاعل و اجتمع یا الف قبل و تضعیف فلام چون احر و بن و الف  
 و قائل انما چو استفعال و استخرج یا الف قبل و الف بعد از عین و تضعیف لام چون افعال و احوار یا الف  
 قبل فاء و او حرف جنس عین در آید و افعول و اعش و شب الف قبل از فاء و در حرف از یک جنس بعد عین در آید  
 افعول جلتوزیا الف قبل فاء و فون بعد از عین و تضعیف ک چون افعال افسر یا الف قبل از فاء و فون بعد  
 از عین و الف ضل یا باشد بعد از لام چون افضلی و اسلیف استخرج طلب بیرون آمدن کرد آخر بسیار

دری عین مام  
 معین بن محمد القاضی  
 هذه الاسماء للمحافظة  
 والای لادوی الی اصاع  
 عود الی سهای الی ال  
 دی فال ص د ال ال  
 ص ح ی ام دی ان ف  
 هذه الاشياء الی اعظم  
 انها كانت عظاما  
 وکلت اللحم و عظامها  
 القرح و عظامها  
 قبلها و کثیرها  
 علی باذن الله

محمد رضا الموسوي صلح الله باله واحسن الله ما به وما له انما صرفنا الهن في استخراج الفنون المقتضية بيطاها وضع واجل

ازین

لیکوز فی صدق و الحاصلین

للعلم الذی بنیه لوضوح

اطعم و اکل فی و نش

هد الخیمه فی الرجال

بنوعی من الیکال العالی

سخ شد عشو شب پر کیه شد اجلوز از جمله بمغه شتاب فان افضل رقص بمغه پرون آمد بدینست  
انسانی یسلفه بر پشت خوابید تا قانجا مزید میماد را وک را بد بمغه تفعلی تمدح سنک از کو غلط  
یا الفی قبل از فاء الفعل و نون بعد از عین الفعل چون افضل الحریج از حم بمغه جمله ما افضل المتمر  
القبیل و حرف از جنس لام بمغه اتمیره فصل یا فعل متعکد است که فعل از فاعل بمفعول بر رسد بتر  
زید او غیر متعکد چنین نباشد چون حسن زید را ثلثه مجرور متعکد شود بر تضعیف عین و بینه  
باب فعال چون فرحت زید او اجلت زید او متعکد شود و مطلق فعل مجرور ثلثه و با و مزید فیه اول است  
بزید و ثلثه مزید چون انما فصلت بر بینه بر م زید او در هایتدا از افضل فعل بینه از برای فاعل  
اول ان مضبوط یا اول ان متعکد اذ او مضبوط مثل نصر و اضل فعل و بینه للفعل اول ان مضبوط باشد چون  
نصر و اضل و فعل و مضار شناخته شود از حرف آین و اینست بینه للفاعل او مضبوط ما قبل لضم و  
باشد چون علم یعلم و بخوره **فصل** و لاء فانیان تغییرند همد صیغه مضارع و چون بنصر و  
ا تا جائز و و باید حرکت آخر و نون تثنیه و جمع بتر افتد چون لم بنصر لم بنصر و او نون جمع و و  
جمع نکره بینه علامه لا تخذف و لا تغییر مثل لن الاصبه و لن چون لن بنصر نصبک همد فعل واحد  
و نون ثبوت و جمع افتد **فصل** امر حاضر از افضل مضارع گیرند اگر بعد از حرف مضارع متحرک  
باشد آخر از اجزم بدهد و تندرج و صرح و اگر ساکن باشد ابتدا بنا کن بحال هنوز وصل مکو در رفت  
اگر عین مکو باشد چون علم واضرب و اگر عین مضموم باشد چون نصر و برت عین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حاصل کلام آنکه چون جمع شود و ناد را اول فعل مضارع مثل تفعل و تفاعل و تفعلل جایز است  
مراعات اصل اثبات تائین چون فتجب و تقابل و تبرج و جایز است حد واحد تائین چون تقدر  
و تلظی مصدر تعسک و تلظی که مصدرش باشد تلظی بینه زبان زدند که بمغه متعترض شد باشد تائین  
اثر کشید باشد از حتمه تخفیف بیکار از فعل حذف کردیم **فصل** کاه فاء الفعل فتعل که از  
حروف مضطرب باشد قلب کنند تا او را بقاء چون اصطلح نظر بانکه فاء الفعل انضنا استاء منطو

فائدة

اذا مضارع  
الفعل علی جلدیه  
سکن و حقیق  
استخراج

هنرمه مضمر  
در او در جمله

فاعلم انه قد اختلفوا في اطلاق تسميه الله عند الصبر بين مشقوف من التثويب كالتين بمعنى التثويب من التثويب  
المهله وفتح الهم بمعنى العلامه عند الكوفيين والله علم على الالف وعند بعض مشقوف من اليه والحقن الرجب صغنا اللبا القنا

بطاء مؤلف بتبدل شد در افعال اذا صلح كشد مضارعش يصطخ اه واكر فاعى فعل باب افتعل  
يكي از حروف ذر باشد تاء متصرفا فعل مبدا ل شوبدال معجز چون از ذر و از ذر بدل شود ذال بدل  
از ذر شود از ذر در اصل از تکر بود از جهت قریب و دال قلب کردند تا را بدل از ذر کرد ذال معجزه  
را بدل ممله قلب کردند و دال را در دال ادغام کردند از ذر شد ذال معجزه را بدل قلب کردند از ذر  
شد ذاکار مصدر بمعنی یاد آوردن و از ذر از بحر بود امت قلبا بدل شد از جهت قریب مخارج تا  
بدال ادغام کردند از ذر شد قلب کردند ذال را بدال از ذر شد و از ذر جار مصدر بمعنی قبول و خبر کرد  
باشد فصل فعل غیر ماضی و حال را نون تا کید خفیفه ساکنه و تا کید ثقیله مفصومه در این مکروه  
تشبه و جمع مؤنث که مکسوه باشد کوئی که اول از هبتان و در ثانی از هبتان بکسر نون و از برای فصل  
جماعه ننا الف در آوردیم زیرا که در اصل از هبتان بود مؤکد نمودیم نون تا کید ثقیله از هبتان شد  
جمعه فاصله الف در میان نون جمع و نون تا کید را آوردیم از هبتان شد فتح نون را بدل بکسر کردیم  
از هبتان شد لهذا رضع اثبتا شد که نون تا کید و نون تشبیه و نون جمع و نون تا کید خفیفه در این  
فصل داخل شود و التقاء ساکنین و فتحی جایز امت که ساکن اول حرف مد باشد و حرف مد سه است الف  
و و و یا زنا نیکه ساکن باشد پس ثانی مدغم فیه باشد چون دانه که در اصل را بیه توالفت ساکن اول  
و ساکن ثانی باست باء اول را در ثانی ادغام کردیم در این و باء اول مدغم است در باء ثانی فصل  
بدخول و نون تا کید ثقیله و خفیفه حذف شود در مثلها پنجمانه یفعلان و یفعلان و یفعلون و یفعلون  
و باء یفعلین و دو و او از فعل مذموم مکروهی که فتح بدهند و حرکه بدهند اجنبلا و او را و او را و او را  
لا تخشون و لا تخشین و لا تبلون و اما توبین و او را ضمه دادیم و یا را کسر دادیم رضع التقاء ساکنین  
اعلا لا تخشون در اصل لا تخشون بود ضمه بر این ثقیله بود از حذف کردیم بجهت التقاء ساکنین  
تخشون شد لاء طاهیه بر سران در آوردیم و نون بجزء بیفنا و لا تخشون شد مؤکد کردیم از این نون تا کید  
ثقیله التقاء ساکنین شد میا و جمع و نون مدغم و حذف و او جمع که ضمیر فاعل است عمدا بود حذف  
ان و ممکن نباشد بناء علیه و او را محذوف ساختیم و از جنس خودش که لا تخشون شد و در اصل تخشون بود

دعا العیض  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
اللهم صل على محمد وآل محمد  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین  
وعلی بن ابی طالب  
وآل محمد الطاهرین

مشفقان من الرحمة بك الحياء اللهم للفقير

على منهن لينتبه ويحرك سمي الأول الفاء والثاني همزة والأسماء ان يكون للذات والضمنا والفعل اما ان لا يكون على ما في كل منها الفاعل من الزيادة

اولا وايضا اما ما خال عن حرف العلة والمخبر والضعف كما في اول

چون كبر بر يا فتيل بود حذف كردند الثقاء ساكنين شد ميان باء لام الفعل با ضمير فاعل لام

الفعل وحذف كردند تخين شد لاء فاهيه بر سرش د زاوويم لا تخين شد بحذف نون كه علامه جز

است مؤكدهم بنون تا كيد ثقيله الثقاء ساكنين شد ميا يا ونون مدغم چون يا ضمير فاعل

است جاز بنون حذف اخر ك د اريم انرا از جنس خو لا تخين شد و لتباون در اصل تباون و

بود زيرا كه مفرد معتدل اللام واوى باشد در جمع و واو جمع شوخته چون ثقيل بود و واو حذف كردند

واو لام الفعل و انرا زجهته الثقاء ساكنين حذف كردند لتباون شد مؤكدهم ساخنم انرا بنون تا كيد

نون عوض دفع ساقت شد ميانه واو ضمير و نون مدغم و اورا از جنس خو حر ك د اريم لتباون شد و تا

توزن در اصل ترا بين بود وزن متمعين نقل كردند حر ك د اريم و هه را بما قبل كه را باشد و هه را از جنس

حذف كرديم ترتيب شد چون كثر بر يا ثقيل بود انرا حذف كرديم الثقاء ساكنين شد ميانه و يا حذفنا

اول كه لام الفعل بود هموزن شد اما شرطيه بر سرش د زاوويم نون عوض دفع بخبر فاعل انرا

شد مؤكدهم انرا بنون تا كيد ثقيله الثقاء ساكنين شد ميانه يا ضمير فاعل و نون مدغم و

ضمير بدون ترتيبه كه كثر ما قبل باشد جاز بنون شد انرا حر ك د اريم انرا بنون شد انرا

معلوم مفرد مؤنث حاضر است از فعل مضارع مجزوم بحرف شرط يعنى البتة اكر به يبينه انرا خاصه در و

انند در مفرد غايب ليضم مؤكدهم انرا بنون تا كيد ثقيل در احوال كويم در اصل ليضم مؤكدهم

فتح داريم ليضم شد چون تركيبه عشره كه هه و جزء يمينه بر فتح باشد و در تشبه امر غايب مثل ليضم يا

الثقاء ساكنين شد ميانه الف نون مدغم خلقه بنون از جنس التباس بمفرد نون تا كيد اكر دانند

تشبه نون تا كيد بنون تشبه بعله انكه واقع شد بود از الف تشبه و در جمع كوني ليضم در اصل ليضم

بود مؤكدهم انرا با نون تا كيد ثقيله الثقاء ساكنين شد ميانه واو ضمير و نون مدغم نظريا نكه ما قبل

واو مضمو بود و ذمه دلالت ميكند بر حذف واو و اورا حذف كرديم ليضم شد باقى چنين باشد نون

اولد مدغم نامند و نون ثابى را مدغم فيه نامند در جمع مؤنث كوني ليضم نون در اصل ليضم بود

مؤكدهم انرا بنون تا كيد ثقيله ليضم شد داخل كردند الف بعد از نون جمع بعله ضمه ياد و نون

بضم العين وهو اللزيم لان صفة المشبهة لا تبنى من المعتد للالف الفرض

هو الاول والثاني هو الثاني وهكذا الثالث والرابع و الخامس والسادس والسابع والاول فاضيه اما مضمو العين او مكسور او مضمو

مضمو المفعول المشعوكه عدل الحركات الثالثه فالتكوى وللمضموم ضرب مضرب

ومضرب مضرب و شرط اللغز ان يكون عينه او كسره

عروا الخاوي

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

سؤال

وان كان ما ضمير بكسر العين فنصاره ما بالفتح نحو علم يعلم وشك بكسر نحو حبيب او ضم العين فنصاره ضمته نحو حسن بحسن واما الراء  
بضم الف ورجع والراء على ثلث اشياء لان ما ضمها ما ضمته الحروف ومنها فالاول ما الفاء والعين مكرر والالف ما قبل الفاء واما  
فاء اوله ورجع العين اوتاء

ليصتران شد ودر نوز خضفه كوني بصترن لام الفعل وافتوح كردند از جنه حمل بر نون تا كيد ثقبيله فتحه  
دادند ورا البصترن شد ودر جمع حذف او مجمله انكه ما قبل واو و نون تا كيد خضفه در ثنيه غايبة  
غايبه ورجع مؤنث در نيا بدو و امر حاضر نون تا كيد ثقبيله در ايداعلال ان غايبة باشد در فعل امر  
حاضر از اصرون مضموم مؤنث مخاطبه كوني در اصل الضمير مضموم مؤنث تا كيد ثقبيله الفاء ساكنه  
شد ميتا يا و نون مدغم و كسر لالت بر حذف يا ميكرديا را حذف كرديم الضمرون شد **فصل** بعضا  
است و بعضا ان فعله است كه عين الفعل و لام الفعل ان از يكجنس باشد و در فعل ثلث مجر چون مكرره  
وعدو و مرنه و ينه كه مخفي كيدنت و قد مخفي بر كرد ايند و عدو مخفي هميتا ساخن است اصل تده  
و قد وعد و عدو عدو الاول ساكن و در ثاني او غام كردم رد و عدو شود و در رابعه فاء الفعل و  
الفعل اول و عين الفعل و لام الفعل ثاني از يكجنس باشد چون زلزله مخفي جنبا نيدنت و كاهن  
تضعيفك تبديل شو بجز في يك چون امليت كه در اصل ملكت بود است نظريا نكه اجتماع مثلين ثقبيل  
بود و حرف ثاني ساكن بود او غام ممكن بنو قلب كردند ثاني مثلين را بنا امليت به مخفي بر كردم نوشته  
جاءت اما مت ظلك در اصل مت ظلمت بود است اجتماع مثلين ثقبيل بود و ادغام ممكن بنو  
سكون حرف ثاني از مثلين حدن كردند اول مثلين را با حركت مت ظلت شد فعل مضارع و اعما  
عارض شو و ادغام انت كه ساكن كن اول را از حرفين كه از يكجنس ميباشند و داخل كنه در حرف ثاني  
و ناميله شو حرف اول مدغم و ثاني مدغم فيه و ادغام واجبت رفعل كه مد بمد و المدة مضرات  
و واجبت ادغام هر كاه متصل شو بفعل الف ضمير يا او ضمير يا يا ضمير چون مدا مدا الفصحيم كنه  
و جمع باشند از فعل مضارع معكوا يا ضميم در ثنيه و جمع از فعل مضارع مجهول يا از فعل امر از تمد و  
و مد بضم هم واحده مخاطبه باشد از فعل امر از تمد **فصل** ادغام متمنع است و در مثل شد و مد  
و مدت تا مد تن پسر را مانت كه هر ضعه ضاعف از ثلثا از فعل مضارع كه متصل شود با ضمير يا  
از مرفوع متصل در مثل يمدون تا اخر فعل مضارع اثلثا از فعل مضارع و تمدون و امتن از فعل  
امر و لا تمدن از فعل نهي كه متصل بان نون جماعه باشد **فصل** ادغام جايز شود بغير حروف

اوله و الف بعد الفاء  
او الف و نون فلها  
او الف و سين  
مجملة و نون  
لنحرف  
بعبارت تا كيد برون خضفه الفاء  
تا كين شد ما قبل اوله  
و چون ضم ما قبل اوله  
مجملة و كسر و اوله  
كسب لم يبق في حذف  
لنحرف و در ايداعلال غايبة  
در ثنيه

ولا  
و ضمير  
بالحا كيد  
فانك  
اذ اظرت من روث  
الحمار في منخر صاحب  
ثلث فظرت النقط  
الدم باد  
الله



و ندخل عليه ما ولا الساكنان ولا يفتقران صيغة نحو لا يصر ما يصر بدخل الجازم ويصرف حركة الواحد ونون التثنية طبع ونون  
الواحدة الخاطبة ولا تحذف نون جبا عند الالف فصل الامر بالتحفة هو الامر الحاضر بمعنى على المضارع وطريفه سقوط حرف المصروف

مفعول ما يند حرف ضارع را مضموم ساخيم وما قبل اخر كه عين الفعل باشد انرا ماضع ساخند  
واو محذوف يعود نمود بوعده شد اجزم بر سران در آوردند جزم داد لم يوعده ولم يومن شد **فصل**  
واورد ريفعل بفتح عين مثل فعل بوجله الجل و جل چون فعل فعل ماضع ويوجله فعل مضارع فعل بضم  
بفتح عين واو ساكن بنا شد زیرا كه علة حذف كه واو واقع باشد در ميان يا او كه و بين بنو بلكه  
مضموم بود و حذف شد مل مجل واو منفصله بينا نظر بانكه امر است از توجله حرف ضارع را انما لثيم  
واو ساكن بود ابتدا با كن محال و متعدد و محتاج شديم بضمه و وصل چون عين الفعل مكموم بضمه  
و وصل مكوره در صمد انكلمه در او ديم و باقى بجوت مخروم در او ديم بوجله شد واو ساكن ما قبل  
مكوره قلبيا نموم نظر بانكه ما قبل او مكوم است بها نوشته شو و باو خوانده شو **فصل**  
در ريفعل بضم عين حذف شود در رطله مضارع مثل وجه بوجه بز ن بفعال بجمه عدم و جوعلة  
حذف واو كه وقوع واو ساكن ميان يا او كه باشد پس واو بجا نجاتى مانند **فصل** حذف واو  
فعل بطاء و يبع و يبع و يبع و نحوها ساها شو با انكه عين الفعل لها مفتوحه است زیرا كه عين الفعل ابن  
امثله در اصل بكسر عين بودند و فتح عين الفعل بعد از حذف واو باشد بعله ثقل حرف حلق وكثير  
پس كوفى بطاء در اصل هوطاء بجر و يوسع و نحوها بكسر العين بود بعله وقوع واو بعد از ياء و قبل از كوفى  
ثقل بود بعله ثقل حذف نمودم و او را ديدند صرفيان عين الفعل از حرف حلق است و حرف حلق ثقل  
و فتحه اخف كره را بدل بفتحه كردند بطاء و يبع شد و بطاء بمغى جاع نمودن و پيا كوييدنت و اما حذ  
واو در يند بانكه حرف حلق بنا شد عين الفعل كه و نحو واو ثقل حرف حلق نازد بنت بلكه چو يذر بمغى  
يدع بود و راعلال ميگويم بذر ر و اصل بوزر واو ميان يا او كه و ثقل بوم مثل وقوع ضمه ميان نه كثر  
واو را حذف كردند بذر شد بمغى يدع است كره عين الفعل را بدل بفتحه كردند يذر شد بذر ما يذ  
و يدع بمغى ترك كردند استعمال نكردند در كلام اگر كويند خا كه استعمال نكردند ماضع يدع ويند  
از كجا معلوم شو كه فاء الفعل يدع واو است جوابا نكه حذف فاء الفعل يدع ويند دليل است بر انكه فاء  
الفعل واو بود زیرا كه ا و او ينجو حذف نميد اما فاء الفعل **معتل** چون يبد بضمه بضمه عين و در

مفعول ما يند حرف ضارع را مضموم ساخيم وما قبل اخر كه عين الفعل باشد انرا ماضع ساخند  
واو محذوف يعود نمود بوعده شد اجزم بر سران در آوردند جزم داد لم يوعده ولم يومن شد **فصل**  
واورد ريفعل بفتح عين مثل فعل بوجله الجل و جل چون فعل فعل ماضع ويوجله فعل مضارع فعل بضم  
بفتح عين واو ساكن بنا شد زیرا كه علة حذف كه واو واقع باشد در ميان يا او كه و بين بنو بلكه  
مضموم بود و حذف شد مل مجل واو منفصله بينا نظر بانكه امر است از توجله حرف ضارع را انما لثيم  
واو ساكن بود ابتدا با كن محال و متعدد و محتاج شديم بضمه و وصل چون عين الفعل مكموم بضمه  
و وصل مكوره در صمد انكلمه در او ديم و باقى بجوت مخروم در او ديم بوجله شد واو ساكن ما قبل  
مكوره قلبيا نموم نظر بانكه ما قبل او مكوم است بها نوشته شو و باو خوانده شو **فصل**  
در ريفعل بضم عين حذف شود در رطله مضارع مثل وجه بوجه بز ن بفعال بجمه عدم و جوعلة  
حذف واو كه وقوع واو ساكن ميان يا او كه باشد پس واو بجا نجاتى مانند **فصل** حذف واو  
فعل بطاء و يبع و يبع و يبع و نحوها ساها شو با انكه عين الفعل لها مفتوحه است زیرا كه عين الفعل ابن  
امثله در اصل بكسر عين بودند و فتح عين الفعل بعد از حذف واو باشد بعله ثقل حرف حلق وكثير  
پس كوفى بطاء در اصل هوطاء بجر و يوسع و نحوها بكسر العين بود بعله وقوع واو بعد از ياء و قبل از كوفى  
ثقل بود بعله ثقل حذف نمودم و او را ديدند صرفيان عين الفعل از حرف حلق است و حرف حلق ثقل  
و فتحه اخف كره را بدل بفتحه كردند بطاء و يبع شد و بطاء بمغى جاع نمودن و پيا كوييدنت و اما حذ  
واو در يند بانكه حرف حلق بنا شد عين الفعل كه و نحو واو ثقل حرف حلق نازد بنت بلكه چو يذر بمغى  
يدع بود و راعلال ميگويم بذر ر و اصل بوزر واو ميان يا او كه و ثقل بوم مثل وقوع ضمه ميان نه كثر  
واو را حذف كردند بذر شد بمغى يدع است كره عين الفعل را بدل بفتحه كردند يذر شد بذر ما يذ  
و يدع بمغى ترك كردند استعمال نكردند در كلام اگر كويند خا كه استعمال نكردند ماضع يدع ويند  
از كجا معلوم شو كه فاء الفعل يدع واو است جوابا نكه حذف فاء الفعل يدع ويند دليل است بر انكه فاء  
الفعل واو بود زیرا كه ا و او ينجو حذف نميد اما فاء الفعل **معتل** چون يبد بضمه بضمه عين و در

فان  
عقبة لوعا  
عقبة من كان له  
بسم الله الرحمن الرحيم  
اعوذ بالله لا اله الا الله  
محمد رسول الله على في الله  
اللهم انى استلمت يا نبيا  
البيضة فانما من افضل  
الاسماء وهو الحق و  
بطل الباطل فانه  
من افضل الاسماء  
حسبها والله  
الله  
الغاب



لا ناصل تکریم ناکرم لان بعد حرف المضارع کان فتح کما وهنزه هوهنزه الفتح لا الوصل لان في الاعلال الکریم قبله سقا ط حرف  
المضارع فیر کافي الاصل الکریم فافهم فصل فعل المضارع اذا الجمع في اوله ناء ان فانت بلحجا في ثباتها وحذف احدهما مثل ثباعد و

ثباعد وثفانل وثفانل  
وئذ جرح وئذ جرح فوالله  
ثبعتها الاثني وئذ ل وئذ ل  
وئذ ل فاء افعل فان  
کان من احد هذه  
لله حرف وهي الیضا  
والضاد والطاء  
والظاء

وینویسین بیس مثل علم یعلم بفتح عین در مضارع نیز یا ثابت باشد اما در افضل مثال **یا چون**  
ایر یوسر وحذف نشد و او در افضل با انکه واقشد و او صانه نا و کمر از جهته انکه و او با حد هنر  
اجفاف و زیاد است و اضرار است بجله و در اعلا کوئی که یوسر در اصل یوسر بود چون در متکلم و قد  
اجتماع هنر نیز میشد یک را حذف کردند و در اینجا نیز یکی را حذف کردند هم طریبا للباب شیو باب یوسر  
و یا ساکن ما قبل مضمورا قلب بواو کردند یوسر شد و در اصل فاعل کوئی مومس و در اعلا کوئی مومس  
در اصل میسر بود یا ساکن ما قبل مضمورا قلب بواو کردند مومس شد **فصل** افعل معتل لغا و او  
و یا میا کوئی اعتدیعتد فهو متعد و یا ایرتیسر فهو متیسر و در اعلا لئ می کوئی اعتد لغا و او  
قلب کردند بتا و تار ادغام کردند اعتد شد و یعتد در اصل او تعد بود و او را قلبتیا کردند و تار

و تار ادغام کردند

تار ادغام کردند اعتد شد و یعتد در اصل او تعد بود و او را قلبتیا کردند و تار  
موتعد و او را قلبتیا کردند و تار ادغام کردند متعد شد و ائتدر در اصل او تیر بود و او را قلبتیا کردند  
و تار ادغام کردند ائتدر شد و ستیسر در اصل ائتدر بود قلب کردند یا ربتا و تار ادغام کردند  
کردند یا تیسر شد و متسر در اصل متیسر بود یا رقلب تبا کردند تار ادغام کردند و در رسم مفعول  
کوئی متسر متیسر یا ساکن ما قبل مضمورا قلب بواو کردند متسر و مثل انت **فصل** و حکم اعلا  
فعد مضاعف معتل الفاعل حکم فعل صحیح میباشد چون و دیور مثل بعض بعض باشد و او اول زاساکن و  
تار ادغام کردند و قد شد یعنی دو سته است و در امر آید و بقات ادغا چون اعصر امر است و یقتصر  
حرف مضارع را حذف کردند و ما بعد حرف مضارع ساکن ابتدا با کن محال و محنا شد هم بهره وصل  
از جهته انکه الساکن اذا حرك حرك بالکسر هنره را مکسوسا خیم او در شد و او ساکن ما قبل مکسور قلب  
بنا کردند **فصل** و یمرا از انواع سبعة معتل العیز است که انرا اجواب ذ الثلاثة کویند و طایفه

من الخلل المرثه ال  
القصد ارتفاع  
بیاض  
عن  
بإذن الله تعالی  
اعلم

ان بر سه حرفت هر که خبر و از نفس خود چون کوئی صمت و بعضی فعل ثلثا مجرد قلب شو عین الفعل در  
بالتف خواه عین الفعل و او باشد یا الف نحو صان و قال و باع که در اصل صون بود و او متحرک ما قبل و در بعض  
مفعول و قلب با ل ف کردند قال شد صان یعنی نگاهدا و بیع یا متحرک ما قبل مفعول و قلب با ل ف کردند

فلیت نأوه ظا مثل اصطح واصطرب بچش بدل نأه منقوطه بطاء المؤلف ومن انطرح اطرح واظلم اضلم واما انكان فانه دال اول  
فالا اوله فلیت نأه ذال کجا نقول ذرا فاصل ذره اذ نأه فلیت نأه بالذال لانهما فریبا المخرج فادغم دال الاول بالثانی ضار

شدا بیع بمغه خریدنت وفروختن بر اگر متصل شود بفعل ماغه ثلانی مجرد و معروضه من کلم  
یا خاطب یا غایب جمع مؤنث نقل شو و از مضوح العین بضم عین از مثل العین یا چون صم صمنا صمنا  
پس کوئی صان صاننا صانوا صانت صانتا صانتین صنت صنتما صنتین صنتا صنتی در  
اصل صون بود چون تصوف فخر و او را بدل بضمه کردند صورت شد چون حوسن و نقل حرکت و او را قبل  
کردیم بعد از صلب حرکت ما قبل النقاء ساکنین شد میانه و او دون و او را حذف کردیم صنت شد و صنت  
در اصل صورت بود چون حسنت باز نقل حرکت و او را بما قبل کردیم بعد از سلب حرکت ما قبل النقاء کسین  
ساکنین شد میانه و او دون و او را حذف کردیم صنت شد بضمه بضمه ففتح باشد در باع یا غایبا نحو  
باعث باعنا بقما بضم الخ بعن و اصل بهمن بود بفتح یا بدل کردیم بکسر بعن شد چون خن بن نقل حرکت  
یا را بما قبل کردیم بعد از سلب حرکت ما قبل النقاء ساکنین شد میانه یا عین یا را حذف کردیم بعن  
و بعن و اصل بعن بود چون ضربت فحة یا را بدل بکسر کردیم بعن شد چون بعن بت نقل حرکت کما  
بما قبل کردیم بعد از سلب حرکت یا را حذف کردیم بعن شد و اسم مقف و از ثلانی مجرد کوئی  
فاه الفعل کسره و آذ شود و از جمع افعال از فعل مضوح العین یا مضمو العین یا مکو العین یا مقو  
العین یا مکو العین و او باشد یا انکه یا ثلانی شد میکوئی صین در اصل صورت بود کسره بر و او  
بئ و او ساکن ما قبل مکو را قلبینیا کردیم صین شد بعد از صلب حرکت ما قبل مکو را  
واقلبینیا کردیم صین شد و بیع کوئی در اصل بیع بود ضمته بر یا قبل بئ بکسر کردیم بیع  
و بیع در اصل بیع بود مثل بیض بضم العین ضمته بر یا قبل بئ بئ ما قبل او ند یک و شد بیع  
در اصل مثل بئ کسره بر یا قبل بئ ما قبل او ند بیع شد بکون عین الفعل و میکوئی بئ  
و بئ را قبل بئ کسره بر یا قبل بئ ما قبل او ند و او در اصل منحرک ما قبل  
واقلب یا لف کردند بخاف شد و الخوف مصدر است بئ را قبل بئ بئ بود چون یعلم نقل حرکت  
یا بما قبل دادند یا زا که در اصل منحرک ما قبل بئ بود قلب یا لف کردند بئ اب شد و الخوف مصدر  
بمغه شکو داشتن و دخول لام جازه کوئی امعین لم یصونا لم یصونا اعلائش انکه

بضمه ثلانی بضمه جمع مؤنث غایب نقل شد ففتح فعل مضارع العین بخوصلم صاننا صانتین صانتا صنتین



فاصله از بحر فاعل به فاعل بنا به فصل و غونا الثاکیه خضیضه ساکنه و ثقیله مفوضه تلحیح الاستفیل والثقیله مکسونه فعل  
الاشین و جماعه النشاء و الخضیضه لا تلحقها لقول دنان و ذهبن یا السنة و وصل الالف بین الفوات الغرض منه التفریق

من الالف بینها و ما عدم دخول  
الخضیضه لا سئلوا ما  
الفاء الساکنین نعم  
فاجوز النشاء التثانی  
فما کان حرف الا و  
مد و التامد عما نحو  
الثانیه فصل و خضیض  
في الامثلة النحویة  
معها التون لقول  
نقلوا و نقلوا و نقلوا  
و نقلوا و نقلوا  
و ما و ایاه فاعلین  
الا کون علیها مقوض  
مثل الخشون و لا  
خشین و لیلون و  
امانین اما الفعل  
بفتح آخره اذا کان  
الولد والولدان  
و یضم انا کان  
الدکور و یخفف النشاء  
فقول في الامر التثانی  
الذکر بالتون التثانی  
کیا الثقیله یضربین  
لیضربان لیضربین  
لیضربان و الخضیضه  
لیضربین لیضربین

بیتها و ما عدم دخول  
الخضیضه لا سئلوا ما  
الفاء الساکنین نعم  
فاجوز النشاء التثانی  
فما کان حرف الا و  
مد و التامد عما نحو  
الثانیه فصل و خضیض  
في الامثلة النحویة  
معها التون لقول  
نقلوا و نقلوا و نقلوا  
و نقلوا و نقلوا  
و ما و ایاه فاعلین  
الا کون علیها مقوض  
مثل الخشون و لا  
خشین و لیلون و  
امانین اما الفعل  
بفتح آخره اذا کان  
الولد والولدان  
و یضم انا کان  
الدکور و یخفف النشاء  
فقول في الامر التثانی  
الذکر بالتون التثانی  
کیا الثقیله یضربین  
لیضربان لیضربین  
لیضربان و الخضیضه  
لیضربین لیضربین







عجوب الحركات  
الثلاث مع الازغام وله  
نحوه اربع كلمات مبداء وصله  
عجوز وعوض واسم الفاعل  
اصلها اذرى ومثلها

عجوز وعوض واسم الفاعل اصلها اذرى ومثلها

در نتیجه وبتوجه چون رضوانا شد جمع محض با دغام و با تخفیف با عجز او در جمع مذکور با صل جبهه ابروی  
اصل جبهه بفتاد غام بعد از سلب حرکت ما قبل اللفاء ساکن می نشیند میانها و نون یا را حذف کردند  
می شود و در امر حاضر کوئی ای چون ارض امر است از تحتی که حرف مضاع بود انداختند و بعد  
حرف مضار که خایا باشد ساکن ابتدا بنا کن مجال هنره وصل مکسود را اول ان در او ردند و اخر  
انرا مجزوم ساختند انحرش و در امته لیسینه در اصل یعنی بود باء متحرکه ما قبل مقسور اقلد با الف  
کردند استیسه شد و لیسینه در اصل یعنی بود ضمیر با ثقیل بود حذف کردند یعنی شد و در صند کو  
استحبا و در اصل استحبا یا بود نظر باینکه با بعد از الف زاید واقع شد بود قلب فبزه کردند انرا  
استحبا خوانند و قسما کن رفیق مقهور و پنجه از انواع است که انرا رفیق مقهور نامند میگویی  
وقیا و قوامضارع یعنی قیسان بقون تفه تقیا تفین و فی در اصل بود باء متحرکه ما قبل مقسورا  
قلب با الف کردند و قش و بقی و راصل بود و واقع شد میانها یا مقسوره و کتره لازم ثقیل  
بود حذف کردیم یعنی شد مثل وقوع ضمه در این در کسر بود حذف کردند بقشید و واو و قویان  
بعلة مذکور حذف شد و بقون در اصل بقون بود و او را بعد از او مذکور حذف کردند بقشید و  
ضمه بر با ثقیل بود ثقل حرکت بنا قبل کردند بعد از سلب که ما قبل اللفاء ساکن می نشیند میانها و او را  
را از جهت اللفاء ساکنین حذف کردند بقشید و مثل انک تقون و امر حاضر فی و ملبی می شود و انرا  
از فکشته بود و اعلالش کوئی امر است از فنی که حرف مضارع بود انداختیم ما بعد حرف مضار  
متحرکه لجهان حرکت امر بنا کردیم باقی را بصورت مجزوم نمودیم یا ساخط شد و مثل انک باقی قیا قوی  
قیاقین و در اصل تا کید ثقیله کوئی قیر قیسان فن در اصل قی بود مؤکد کردیم بنون تا کید ثقیله  
جز ثانی که نون تا کید ثقیله بود مینه برفخ بود بعد از اعاده لام الفعل که یا باشد مینه برفخ کردند  
چون ترکیب هسه عشر فی شد قیسان در اصل قیا بود مؤکد کردیم هم از اینون تا کید قیا شد اللفاء  
ساکنین شد میانها الف نون حذف نکردند از جهت رفع التباس بمفرد قیاست از جهت تشبیه نون تا کید  
بنون تشبیه فخر را بدلا بکسر کردند قیاست و فن بقیم در اصل قو بود مؤکد کردیم هم از اینون تا کید ثقیله

واسم المقول مدرو  
مدرد و منصوب وصل  
في المشرك و مكان احد  
حروف اصول حروف  
العلو وهي  
الواو  
والباء والالف المنطقية عنها  
و يقي له حروف المد والتبر  
وانواعه سبعه  
الاول  
سبعاً مثل افها  
ولا م اسه  
فانك من كنهك  
الشكل في رفع المثال سلب  
وهي غفران وصاوير باسم  
من اواع امه و يقي خبش و  
يجمع فيه و جمله  
عظيمه و لله  
الذليل

۱	۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹
۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹
۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴
۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹
۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴
۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹
۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴
۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴
۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴
۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹
۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴
۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹
۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴
۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹
۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴
۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹
۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴
۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹
۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴
۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹
۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹
۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴



الاول المعتل الفاء وبقوله المشال لما اثلثة الصحيح في افعال الحركات الثلاث من الماضي المضارع الذي كان مكسور العين تحت منه الواو ومن مصدره ايضا نحو وعد بعدلته فهو واو عد وذلك يعود وعد ولا تعد وثبت في مقنوح العين نحو رجل يوجب الجبل والاصل او جبل قلب الواو بياء التثنية وانكار ما قبلها وثبت الواو في مضموم العين نحو وجه ونحوه وحده

الفاء ساكنين شد ميانه واو نون وضه ما قبله دلاک بر حذف واو ميگرد وواو با ثقل کسار  
بفتاد قرن شد وقتين بالکسر در اصله بود مؤکد ساختم انرا بنون تاکيد ثقیله الثقاکسين  
ساکنين شد ميانه يا و نون يا را حذف کردیم بجهته انکه کسر يا دلاک بر حذف يا ميکنند  
کردیم قين شد قيتان در اصل قين بود مؤکد ساختیم انرا بنون تاکيد ثقیله الفاء ساکنين شد  
ميانه نون تاکيد و نون جمع الفه در او ردیم تا فاصله باشد ميانه نون جمع و نون تاکيد قيتان  
شد فتحه نون را بدل بکسر کردند از جهت انکه چون تشبيه تشينه بعد از الف واقع شد بود قيتان  
شد و جی بوجی آنچه امر است از توجی تاء حرف مضارع را انداختند ما بعد حرف مضارع کما  
ابتدا با کن محال بود محتاج شدیم بجهته وصله مکسوره در اولش در او ردیم اوج شد و او ساکنه نون  
مکسوره را قبلتيا کردند ايج شد **فصل ششم** از انواع سبعة معتل الفاء و عین است از الیففت  
کوسید چون بین در اسم مکان که فعل الفعل و عین الفعل هر دو با یا شد و اسم زمان فاعل الفعل باو  
عین الفعل و او ناست چون بوم و بیل هفتم از انواع سبعة معتل الفاء والعین والکلم مثل واو یا  
اصل و بود و او متحرک بجهته ثلاثه و نون حرف لغز و او ثانی متحرک را قلب بالفکر کردند و او شد و  
کشته ند و بی بود یا متحرک ما قبله فتور اقلب بالفکر کردند و او شد و یا در اصل بی بود یا متحرک  
ما قبله فتور اقلب بالفکر ند یا شد یا لام الفعل را قلب بجهته کردند یا شد **فصل هفتم** در مضمون  
همزه اگر میآید الفاء الفعل یا شد انرا همزه الفاء نامند بجا عین همزه العين بجا لام همزه اللام یا شد  
گاه تخفیف ده شو همزه ساقط شود اگر غیر از اول واقع شود میگوئی اصل با نکل ز نصر بنصر الا  
مصدر است بمغنی میباشند اصل اول قلب کردند همزه ثانی را بعد از انکه اجتماع همزه ثانی لازم  
آمد و همزه ثانی ساکن بود و اجابت ثانی را طلب بجهته تا قبل که ختمه ما قبله باشد که ضمیه همزه باشد  
نمانند چون امن و او من و ایما تا و او من در اصل او من بود اجتماع همزه ثانی در یک کلمه شد همزه ثانیه  
ساکن بود قلب کردند انرا بالفکر حرکت ما قبل بود او من شد و ایما تا در اصل او منا بود اجتماع همزه  
شد قلب کردند ثانی را بجهته حرکت ما قبل که یا باشد ایما تا شد بمغنی کردیدست اگر همزه اولی که قلب

الواو من بظا و یج و یقع  
و یلع و یلن لانها في الاصل  
باء تکوین و یس لیدع فایض  
و حذف الفاء و لعل علی انه  
واو وثبت الباء علی کل  
حال مثل من بهرح و  
بیس بیس البی بویس  
الیا فهو موسر یقلب  
الواو ما کونما وانما  
ما قبلها بقول

بیا و یس لیدع فایض  
بیس بیس البی بویس  
الیا فهو موسر یقلب

فائدہ

از اوجج خبرس  
احد بکت هذا الطلم  
و یجعل الوحجان اصبعه  
علی خبره یلن فی علی حرف  
الاول من الطلم کما  
ان قال الوحجان  
سکن الفاعل  
برفع البیاء و الابدال البیاء علی  
حرف حرف حتی یسکن و هو یل  
الوجه کون در ج ح

نقول في افضل اشبع بنقل فهو معتدل فصل المعتل العين وقوله الاجوف وذو الشائنة لان مضيه على ثلث احرف ونقل  
عنه في الماخض الفاء واو كان او باء لمحركا وانفتاح ما قبلها لغوصان وباع فان اتصل به التمهيد المشكل للغاطب والجمع الوش  
الغايبة نقول في الواو اصله صوف بعد سلب حركة ما قبله الشايبين الواو والنون قلب الواو الفاء ونحوها في من النجا

باع وبيع  
بائع وبيعي  
النازلة لفظ العين  
سكن ما قبله وفتحة الراء  
نحو ابيع وبيع والراء  
من وفت

شده است ان همزة ثابتي بو او است يا با است همزة وصل باشد عود ميگدان همزه ثابته نزد وصل كلمه  
که بیشتر ان همزه بود بهم همزه که مشكو باشد ما قبل ان مثل قوله نعم الى الهدا ثنا که در اصل ثنا ابو  
ساقط شد همزه وصل دويم بباء چون وصل شد زال الهدى ثابا اثنا عود کرد بباء همزه وحذف شد  
همزه در خذ واكل وعرف غير قياس از جهت كثره استعمال خذنا امر ستان اخذناه حرف مضارع رأسا  
نمودند وما بعد حرف مضارع که همزه باشد ساکن بود ابتدا با کن محال همزه وصل ضمير وفتحة  
باني واصغر مجزوم نمودند اخذ شد پس همزه ثابته از جهت تخفيف طرف کردن پس مستغنى شد هم از  
همزه وصل حذف کرد هم حذف شد ومثل است ثابا وكل امر ستان اخذناه حرف مضارع را انداختند وما  
بعد حرف مضارع ساکن ابتدا با کن محال محتاج شد هم همزه وصل در آوردیم وعبر الفعل  
مضموم بود وباني مجزوم آوردند اكل وامر شد مستغنى از همزه شد هم كل ومخرجه اندیم وكاه وامر  
ببايد بر امر مثل تولدع وانزلها بك بالاصاوة والركوة وازنا زرو وكني بهي واذر مصداق است معنی  
ناری باشد وهناء هباء وهما مصدق بهی كوار است ودر اسناد كوني بر بقلب همزه ثابته بيا  
ادب ياد چون كرم كرم ودر امر ادب كوني ادب بقلب همزه ثابته بو او در ساکن بيشل است  
كوني سئل بيشل كوني در اصل سئل بيشل بحركات ثلثه بود قلب كردند همزه را با الف سئل كشد  
ويفال در اصل بيشل بود قلب كردند همزه را با الف بيشل كشد واستل امر ستان تاء محتر  
مضارع را انداختند وما بعد ان متحرك بود بهمان عمل مجزوم وبارا بصورة اول مجزوم او ريم النفاثا  
شد ميان الف لام الفعل را انداختند سل شد واب هو با واب معنی باز كثر است چون حثا  
يصون وسئل بيشل سل والشيء مصداق است بمعنی بدبیت وكال يكمل كبل است ودر اعلان ساكون  
بمذهب سين بود در اصل كبر عين وبمذهب خليل بقل حرکت عين الفعل كردند بموضع لام الفعل  
ووجاء عى شد هم بر او با ثقیل بود حذف كردند النقاء ساكن نشد ميانه و او شون و او اخذ  
كردند ساء وجاء شد وای یای چون و فی هقی اوی یا وی چون شوی ثوی والای مصداق بمعنی  
دور شد و رعى هر عى رعى بمعنی چو ایند کوسفند قیاس است وقاعد چنين است رای هر لکن غیرا

التاكيد صون فصل  
منه بالثالث لا يعلونه  
الا اربعا بفتح واو الفاء  
يجوز انما الثاني استفهام  
يشتم استفامة الثالث  
انفاد انفادا ثابا  
الراء اخذنا اخذنا  
الامر اجابنا الجبوا  
اه وضم ياد فيه  
يعتلجا  
اعقل

به المضارع نحو معني  
ومضاد واسم الفعل  
المجرى سئل الفعل والحرف  
كصون وبيع وواو  
الحذو من الفعل  
عين الفعل

فعل

اذ الحرف الحامل الحرف  
الفرس وضع ولد اللبث  
مرطبه  
والله  
اعلم

عند سبويه الفعل عند أبي الحسن الاخفش الثالث للمثل اللام ويقوله الناصب ذال الراء غير حرف وقلب الواو في التجزء والفاء  
 از الفركت والنسخ ما قبلها نحو وسمى نحوها فتحذ اللام من الناصب مثال فعلوا مطم وعلت وفعلنا اذا اتفخ ما قبلها وثبت  
 اللام نحو غز غزوا واذا اتصل بالفعل الناصب الضمير فاذا اتفخ ما قبلها فعل المضارع فسيكن منه الواو والالف والياء نحو

بروح بخشي وخواها

فصل الزمان والمكان

من يفعل بكسر العين

على المفعول مكسور

العين نحو مفعول على

وفي مفعول بفتح العين

ومنها على المفعول مكسور

العين نحو مذهب على

ومفعول مشرف معبد

وشذ صيد من الممثل

الفاء ابدان نحو الوضع

والعهد والممثل اللام

مفوضا ابدان نحو رمي

وتجاور ما زاد وعلى

الثلاث نوابه اليا نحو

للهم الله مررت

العالمين

جاء لرفع اليق ناصب كبت

ايضن جيد وندقة وتخرجه

فلمين في آية حديد به كليل

فيها ما والايح وناخذنا

المسروق للهام وتند كركم

جيد وتطليه في ذلك

يرى سرعة ان اس

اتن

عربان لقا حذف كردند ضارع چون بیری در اصل برای بود نقل حرکت هنوز باهما قبل كوندند

هنوز را از جهت تخفیف حذف كردند بیری شد یا متحرك ما قبل مفقودا قلیا لاف كردند بشد بیری

در اصل بیریان بود نقل حرکت هنوز كردند بما قبل و از جهت تخفیف هنوز را حذف بیریان شد و مثل

برون در اصل برون بود نقل حرکت هنوز كردند بما قبل و هنوز را از جهت تخفیف حذف كردند برون شد

فصل دو اسم زمان و مکان از يفعل بكسر العين اسم زمان و مکان از يفعل بكسر العين

ايد چون مجلس و مقصد و از يفعل بفتح عين الفعل ايد چون مذبح از مذبح و معتدل و منبج و محبان

حسب چون محاد و مشرق و مغرب و ابر و قنیه است که فعل صحیح باشد اما فعل غیر صحیح چون معتدل الفاء

همیشه مكسور العين ايد چون موضع و موعد و معتدل اللام مشقوا ايد چون ما و رمي و مشقوا

داخله ينجو بر بعض اشبهاء تا نيت چون مظنه و مقبره و مشبه و مطبوعه و ماذا است حشره بضم

عين اگر فعل ايد ان سه حرف باشد اسم زمان و مکان چون اسم مفعول باشد چون مدخل و افام

ايد از فعل دخل و افام و استعمال ان در زمان بياشود و كشه شو مفعلة بفتح صيم و عين و سكون

فاء از ثلاثي مجز چون وضعت بقرة بر زمین که بياست بجا و در نده باشد و ارض اسد بر زمین که

و شير بيا و باشد و ارض مذابه که كرك باشد و مطبخ و مقفاهه فصل اسم لث جزيت که علاج

ميكند بان فاعل مفعول را از برای اثر بان مفعول پس اسم الة برون مفعول ايد بكسر صيم و فتح عين

الفعل و سكون فاء الفعل چون محلب الة دورا نيت است صبح الة يبيح است و بر مثال مفعول مفعول

بكسر صيم ايد و فتح عين و سكون فاء ايض چون مفتاح الة كسود نيت و مصفاح الة صبا باشد و مر فاة الة

بالا رفت است بكسر و بفتح بعض مكان بالا رفتن و اقصاء نمود ست در اصل مقبره بود است بلاء

متحرك ما قبل مفقودا قلیا لاف كردند مر فاة كشه اند و اگر برون غير نيت ساذاست چون

و مدق و منخل و مكحلة اسم اول اسم النيت که سعود ان نمايند بدماغ كشد عطسه ان و دوتی

الذ كويد نيت سيم الة بفتح نيت چهارم الة سره مره مصدر است که بان بيان مرث شو چنانچه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

كوتی ضربت بر تبه بغيه بكار زدم از ثلاثي مجز و مينا شد برون فعلة و نيت فاءه اگر از بزه پنه

جاء باشد

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي البسنا خلع العزة والقبول وسهل لنا مقنا في الوصول وحصل لنا أرض القابلين ذلوك  
 حتى تشوف منا كبريا وناكل من رزقهم وصل على محمد وآله وسلم بعد قبول الحاج والقبول فضلا عما هو هذا من  
 مفيد في اللطوف من راحة الرغابة بعضهم عن العزة والغلبة فاعلم ايها الله ان العلم الذي هو الصورة الحاصلة عند الذهن

ان كما مع التفسير نحو عالم  
 او ليس يعلم فصدق  
 والا مضمون هما المايد  
 او التفاضل بالبطون من  
 الثاني يعني نوجال نظر  
 حصل عند العلوم وبالخطو  
 نغصم الغلط والخطا  
 للعلوم الصوى التي  
 معرفة اذ يعرف بالحواس  
 والتبديع هي العجز والغلبة

باشد زياد شود بران تاء ثابت مثل طاعة والطلاق و فعل بكسر اى بيان ان نوع از فضل  
 چون طعمه و حبه الحمد الذي جعلنا في المسكن بولادته المؤمنين على علمه قد عرف في  
 زبدة العلوم وتصانيف قد في التحقيق في المجهود الفاسد  
 محمد شيرازي في الاصل طهره المسكن في  
 في علم الله الذي فوجد بالقرآن في  
 في علمه و قارر في  
 في علمه و قارر في  
 في علمه و قارر في

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عدل مؤمن في طيه وقدر الاعمال بيمين عقل مستنير بفضلته وجعل كل شيء قطاس المنفعة  
 واعلم به الشطط والكره في انواع اولها صلى الله على محمد خلق العظمة في المصنوع لما صنعت زبده  
 العلم واشرف على علمه وجرى على قدر الحاجة والافقار من ثياب الاقربى الاعلان والاشفاق  
 الثاني علم النبي الثالث علم الاعراب الباشا الرابع العلم من الباشا الخامس العلم من الباشا  
 في المغذا الثامن العلم في الاصول الفقهاء العاشرون الحد والرجال الحاد عشر في الفقه الثاني  
 عشر بعض ما يقتصر اليه في الهيمه وبعض علوم العربية فاحارها بشر كعبه الاحمد محمد رضا موسوي  
 اقول الثالث في العلوم المزبورة المنطق هذاتتم الله الرحمن الرحيم معلول است انچه در ذهن رايد تصور  
 يا تصديق يعني يا بدون نسبت تفكر شوي يا باصميمه چون تصور يداز غير زوايد شئ بران و عمر  
 ورجل ويا شئ ضميمه زايد شود بران چون زيد است يا زيد ناطق است يا زيد ناهق است يا ساحل  
 ونحوها اول از مثال مثال اول باشد و غير از مثال تمثيل و يرمي باشد معنى نظار يربا يربا باشد  
 يا سلب اين نسبت بر سه قسم باشد چنانچه نسبت در كتابت و نطق و نحو از ايزيد و ويم تصاحب  
 وجود و زبده و جو افتاب سيمر انفسا كوفي يا زيد است يا عمر يا خوليت يا بد و تصديق را سبب  
 است منتسب اليه و محكوم عليه و منتسب به انرا محكوم فيه و غير خوانند و تصور نسبت اين بين كه  
 نسبت كه نامند چون تصور يدا و قيام چون قائم است فصل معلوم كه هر يك از تصور و تصديق

اندر لال اللفظ على تمام  
 معنا اصطفايه و على حشر  
 نفعه و على خارج التمام  
 ولا بد ان التمام من اللزوم  
 ولو عرفنا و عرفنا و يارها  
 المتأخره ولا يارها المتأخره  
 والالتزام كاللفظ البسيط

دوت بعينه  
 ونودقه تعنه  
 ثلاثين على الهيد  
 ريتا نيا  
 زين حيا

واللفظ اما مفر من الم  
 بفضل حجة لفظ حشرنا  
 والتركيب والمراد بالبيان  
 بطلان التكون عليها انما  
 وعينه و ناض و ان جميل  
 الصدق والكذب فخير  
 والارفا انشاء والمراد بالبيان  
 نفسا وعينه والاول  
 اما انشاء او يوصف او امر  
 نحو عباد الله

بروز است











المشايين اما كليات العلم من هذا الحد وهو النقول على كثير من مختلف الحقيق الشاكي النوع وهو قول على كثير من مشقو الحقيقه وهو ان  
عند بعض من اللطيفه والديوانه ان كل علم له حيزه في الوجود ولا يدخل في حيز غيره بل هو كذا وكذا في الوجود ولا يدخل في حيز غيره بل هو كذا وكذا في الوجود

سدق وعشرون على خلاف ذلك في علمه في ذاته لا في غيره بل هو كذا وكذا في الوجود ولا يدخل في حيز غيره بل هو كذا وكذا في الوجود

مختلفه معرفة القصور وفي قول بعضه ان العلم من هذا الحد وهو النقول على كثير من مختلف الحقيق الشاكي النوع وهو قول على كثير من مشقو الحقيقه وهو ان

كسائل هرد وحققه شود انز اعرض عام نامند بجم اذ كلياته انه انز اعرض عام نامند واما كلياته انه انز اعرض عام نامند واما كلياته انه انز اعرض عام نامند

ان كفته شوران حقيقه ان وبر غير حقيقه ان هابن جوان چون ماسه كه كفته شوران وحيوان  
وغيره **فصل** بايد دانست كه هر بيان خاصه عرض عام ممسح ومحال باشد انفاك اذ ان از معرفه

لازم ناهييله شد چون زوجيه للاربعه والافلا ولازم بر قسم باشد لازم ماهيه چون زوجيه للاربعه  
وفرداينه وروانرا لازم بتن بمعنى تم نيز كويند يا لازم وجودات كه در خارج ذهن را يد وجودات

فار بالا لازم وجود ذهن باشد چون كليه حقيقه انما مينامند از معقول تمام اين لازم يابتن  
يا غير اين و نيز لازم بين برد و قسم باشد زيرا كه از تصور لازم تصور لازم ايد بانه چون تصور

كه تصور اعني وكور لازم ايد بايد اين لازم واخص نامند غير من غير چنين باشد چون تصور كاتبا  
لقوه از برا اننا **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام وانهر كليات ارجس قريب فصول

چون جوان ناطق و حد ناقص وانهر كليات ارجس بعيد وفصل قريب چون جسم نا ناطق باختم  
جوهر ناطق بر تعريف اناسيم رسم نام وانهر كليات ارجس قريب خاصه چون حيوان ضاحك مركبات

انرجس بعيد وخاصه چون جسم نا ضاحك حد نام كويند زيرا كه مشملت بر جميع ذيات نزو علماء  
اصول وعبريه معرفه با جميع اقسام حد كويند بناوي تصور كليات اخر است اسما لفظ مشرك و با

اذر متصادمى قول شارح باشد معنباي تصديقات قضايان اننه طالع دليلك حجه است تعريفه  
باجز نباشد مكرانكه معين شو معرفه بقدره ومخوها **فصل** بدانك مله بقول شارح اعترفت كو

ومعرفه اخير كو ايندكه از تصوران معرف معرفه بفصح زاننه معرف در ذهن را يد مثل چو نا طر  
كه حد نام است معرف حقيقه انانك **فصل** چون تصور نظريه در تحصيل تصديقات نظريه حكما

حجه باشد كه موصل بتصور موجه هول باشد مثل معرفه وقول شارح در دستور و در بيان قضايان  
قولبتك محمدا وكذا بيا شد دون مركب از چهار چهرت محكوم عليه كه انرا اهل نحو مبتدا

كويندو محكوم به كه انرا خبر كويند ونسبت حكيمه كه در شك معلو شو حكم ينست محط بقيا و اثباتا  
بهمان حكم بخلاف نسبت حكيمه انست همين قضيه بر قسم باشد حكيمه وشطيه متصله ومنفصله زيا  
اناللاه وعلم اليه بربها  
لكواشه

مطرحه

الاصول والمنطق واللاهوت والعلوم الشرعية والعلوم العقلية والعلوم الطبيعية والعلوم الحسية والعلوم الخفية والعلوم الغيبية والعلوم النبوية والعلوم الوحيية والعلوم العقلية والعلوم الحسية والعلوم الخفية والعلوم الغيبية والعلوم النبوية والعلوم الوحيية





وغيره من الخواص العام ونوع الانواع عكس في زمان العالم الخاص كالانسان وملك اليبين فموسمات الثالث من الكتاب الفصل  
والتنوع في زمان العالم الخاص كالانسان وملك اليبين فموسمات الثالث من الكتاب الفصل  
والشواهد في زمان العالم الخاص كالانسان وملك اليبين فموسمات الثالث من الكتاب الفصل

بذلك الحكم من قبل من جعله من نوره كما كان في زمانه من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
فان الانسان في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
فان الانسان في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه

وهو في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
فان الانسان في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه

فان الانسان في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
فان الانسان في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه  
وكذلك غيره من الموجودات في زمانه وجوده من غير ان يكون له وجود مستقل في زمانه





دلوا مدحك جده رسول  
 فانت فاذنه النبي وانما ذال الذي  
 وماه حيا وعين عند كذا الذي  
 والدندان جازي لسر وخلق  
 من الذين يوعون على قال الحسن  
 اشبه رسول الله بالرسول  
 رسول الله صلى الله عليه وآله  
 وكان عاذا صفة ما كان يفعل في ذلك  
 اليه يفاض جنبه وضع وردي  
 انما هو اول ذاك وحيا بها  
 فكان رسول الله صلى الله عليه وآله  
 فبها فكان عاذا منها وردي  
 انما كان يدخل منها وردي  
 كما بين الظاهر في فضلها  
 زوا فعله ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله  
 فثبت لهم من ثم رسول الله صلى الله عليه وآله  
 عاشت مع حاه مستهين  
 واشتراكات في خلاف ذلك  
 عشق مستهين في هذا قبل  
 الزوال بعد بلوغ الظهور  
 التعداد والاشارة الى انهم يوم  
 فليسوا مستهينين  
 من ارض العز والاربعين يوم  
 ومنهم من علم على الحسين بن  
 علي بن ابي طالب شاعرا في ذلك  
 من غير من شاعرين كرى  
 ملك العجم قبل اسمهم في يوم  
 في ذلك يقول العلاء وان غلاما  
 بين كرى وهاشم لا كرم من  
 نطق على النائم وكثير ابو محمد  
 ويكفي بالبحسن والبالبحسب  
 ويعتبر بين الغايبين والنجاب  
 والركي والامين والشفقات  
 وكان يوقى ادم بنى حسين لان  
 جمع الحسين على كثر من علمه

يا قضايتك كحكم كند باقضاياي مثبها قضاياي كاذبه ومثبههم بصدق الحمد لله رب العالمين  
 قد تمت من تحريم المنطق وتضييقها من الاجل  
 مزيد العصور وسيد الاكابر والرفا  
 محمد المصطفى وتكلم  
 مكان سيدنا محمد صلى الله عليه وآله  
 ادام الله فضله  
 الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة  
 انما هو اول ذاك وحيا بها  
 فكان رسول الله صلى الله عليه وآله  
 فبها فكان عاذا منها وردي  
 انما كان يدخل منها وردي  
 كما بين الظاهر في فضلها  
 زوا فعله ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله  
 فثبت لهم من ثم رسول الله صلى الله عليه وآله  
 عاشت مع حاه مستهين  
 واشتراكات في خلاف ذلك  
 عشق مستهين في هذا قبل  
 الزوال بعد بلوغ الظهور  
 التعداد والاشارة الى انهم يوم  
 فليسوا مستهينين  
 من ارض العز والاربعين يوم  
 ومنهم من علم على الحسين بن  
 علي بن ابي طالب شاعرا في ذلك  
 من غير من شاعرين كرى  
 ملك العجم قبل اسمهم في يوم  
 في ذلك يقول العلاء وان غلاما  
 بين كرى وهاشم لا كرم من  
 نطق على النائم وكثير ابو محمد  
 ويكفي بالبحسن والبالبحسب  
 ويعتبر بين الغايبين والنجاب  
 والركي والامين والشفقات  
 وكان يوقى ادم بنى حسين لان  
 جمع الحسين على كثر من علمه

الحمد لله الذي قد انشظ نظام العالم وكون السنه في نوع ادم وفقهم باء اكلام سيما كلام الله تعظم  
 والصلو على سيدنا محمد المصطفى الذي لا نبي انا ثم وعلى سيدنا محمد والاولاد اثنا عشر من تبع  
 الكرم سادات المرعيا العجم تا بعد فيقول خادم الموحدين من المؤمنين محمد صا الموسوي الثاني  
 قبل تحننا الزيدة العلوم بسوات دونت هذه الرسالة الوجيزة منجيب التحوثر ونظما وتركيبا  
 بغفرته وفضله العظيم بهيتمه بسم الله الرحمن الرحيم  
 المتيقم فصل في بين الكلم والكلمة والكلام اسم جفس فاعلم ان الجمن هو الطبعة الكلية  
 فر غير ملاحظة وضع لفظه كفهو الرجل اي ذات ثبت له الرجلية لا يعتبر في تحقق معه هو وحده  
 كثره بل معها وفاقها والقليل والكثير واما اسم الجمن هو مهية المطلقة لا بشرطه فهذا مطابق  
 للسمي واحد كلمة كلية ولين وهي عليه ثلاثة اقسام اسم وفعل وحرف والكلام لفظ هو ما ضمن  
 كلمتين بالاسناد والاشارة لنبته احد الكلمتين الى اخرى بحيث يعين المحاطف به التام وضع  
 السكون عليه وطوره في سند وسند اليه ولا يكونان الا من اسمين او من فعل واسم نحو زيد قائم  
 وقام زيد ومنه استقم قال الناظم كلامنا لفظ مفيد كاستقم واسم وفعل ثم حرف للكلم واحد كلمة  
 والقول عم وكلمة بها كلام قد يؤم الكلام خبر لبيد محذوف على تقدير حذف مضافين والاصلا

ارفعه بالكلم : لقص من اللفظ الال

*على بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*

هذا باب سر الكلام فحذف مبتدا وهو هذا ثم خبره وهو باب واسد عنه شرح ثم حذف شرح  
 وابتدع عنه الكلام نظير قوله نعم قبضت قبضه من اثر الرسول والاضل من اثر ما فوفس الرسول  
 وقبل حذف دفعة واحدا وما موصولا اسم وتينا ففعل مضارع ومنه متعلق بما قبل الكلام  
 وما يتايف منه كلاما متبدا ونا مضاف اليه لفظ خبره مفيد بفتح للفظ لا خبر بعد خبر  
 كما استقم في موضع النعت لعيند كهاتذ استقم واسم خبر مقدم وفعل ثم حرف معطوفان على اسم  
 ناييه من الواو والكلمه هنا بمعنى الكلمتا مبتداء مؤخر دفعة محذوف والتقدير والكلم الثالث المؤخر  
 منها الكلام اسم وفعل وحرف واحد مبتدا كلمه خبره جمله مستانفذه لا محل لها وعلى الثاني على اثر  
 على الخبرية والقول مبتدء وعم يخمل ان يكون فعلا ماضيا ونا علىه مشرفه والحمله خبر المبتدأ ويجمل  
 ان يكون اسم تفضيل صلته تم حذف منه الحرف ضرورة كما حذف سما عا من مخوخر وشتر تخملا ان  
 يكون اسم فاعل جوازا وكلمه بكسر الكاف وفخها وسكون اللام وبها متعلق بيوم وكلامه مبتدا  
 ثاني وسوغه كون المبتدأ نايبا على المعنى وقد هنا للتظليل للنبه اي للتقليل بالنبه الى  
 استعمالها في الاسم والفعل والحرف ويوم بضم الياء ويفتح الحرف بمعنى بقصد وقد يطلق الكلمة  
 على الشهادة من باب تشبيه الشيء باسم بعضه كدسة القوم عينيا ومن الشعر والقصيد قافية  
 كقولهم وكم علمه نظم القوا في فلما قال قافية هجائي فبا عجبيا لمن ربيت طفلا القهر باطرا والكنيا  
 واعلمه الرواية كل يوم فلما اشند صاعدا رما نى اعلمه الفنون كل يوم فلما صا شاربه حيا  
 اراد قصيدا لتبدي بين الكلمة والكلام عموم خصوصا من وجهه فالكلام اعم من مبتدأه بيتا ويالتر  
 ومن كلمتين فصاعدا اعم من اسم والتخوير واخص من قبل ان لا ينادى ولا غير المفيد على مذهب من لا  
 الكلام جمع لاجنس والكلم اعم من قبل ان لا ينادى ولا المفيد واخص من قبل ان لا ينادى ولا المركب  
 من كلمتين لان فل الجمع ثلثة فصل تعريفها لاسم فعلاوات الاسم الذي لم يمتنع غرضه هو  
 الحرف والنون والنون والالف واللام والامثلة اليه قال الناطر بالحرف والنون والنون والنداء والو  
 مبتدأ للاسم بميم متصل به بالحرف متعلق بمحصل والنون والنون والنداء والو مستند معطوفان على الحرف

*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*  
*علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب*





وعجالة وورقا وقد  
 التورع والتهذيب النطقوا  
 علا طاسة وجلا كذا  
 قال جبر بن ابي القدام كذا  
 نظرت ابي جعفر بن محمد بن  
 من سأل الله الميراثين عاش  
 معجبه على ابن النعمان  
 عشر سنة ومع ابي القدام  
 عشر سنة ومع ابي القدام  
 اربعاً وثلاثين  
 فوفد في شوال سنة ثمان واربعمائة  
 ومائة ودين بالضيقة الاربعمائة  
 التي تسمى اربعمائة من  
 وذلك بعد موفى محمد بن  
 ملكه موسى بن جعفر بن محمد بن  
 علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب  
 صلوات الله عليهم اجمعين  
 لهم ولد اسمها جميعه كغير ذلك  
 المسمى والاول واربعين  
 الكاظم ثلثة كلمة العنق  
 بعرض اصب الطحال اصلا  
 واجتمعا في العنق وال  
 الايام بالاياء الحقة كملوا  
 موضعين فكل واحد كملوا  
 الحاصل سبع حلون من صف  
 ستم ثمان وعشرين ومائة من  
 اربعة وكان حوز الفاتحة ثمان  
 استشهد بيده السجدة المشهورة  
 بعلومه بجاهه وصفاه كانه ارض  
 احسن خلق الله من باب القرآن  
 فكان اذ اقر ابيك السامعون  
 للكون وكان  
 التليل  
 فاعلم وفضل النهار صاماً وتبر  
 قبا والعراق يباب الخيال  
 الفتح على المؤمنين بالاله  
 سبحانه واما ما قيل

عليهما نحو المصنفين ومن هنا  
 صفة الاستفهام واما المنادى المفرد المعرف فبني على النظم للزوم محل تضمن معنى الخطا فلما لا  
 محله تضمن معنى الحرف وهي الكاف بلا معارض بني واما اتي في الاستفهام نحو ابهم اقرب  
 الشرايهم تنظر انظر منظر الى تضمنها معنى الحرف لتحتي البناء ولكن عارض ذلك لزوم الا  
 ضافة الى الاسم المفرد الذي من خواص الاسماء فاعرب واقتسبه استعما وافق ابي الاسم  
 لشبهها بالحرف في الاستعمال كالاسماء الاضال والاسماء الموصولة الاولى مخصوصه ومرد  
 وهما فانها مبنيه لشبهها بالحرف كما في الاستعمال لان اسماء الافعال ملازمة للاسناد الى  
 الفاعل فهي عاطلة ابداء ولا يقع معمولها كالحروف واما نحو القدي والشي مما يقتصر الى الوتر  
 بجملة خبرية مثله على ضمير عايد اذا الحروف باسرها لا يتعمل الامع الجملة ظاهرة او مقدره قال  
 الناظر كالشبه للوضع في اسمي جئنا والمعنى في متى وفي هنا وكناية عن الفعل بلا توتر  
 كافتقار اصلا وكالشبه خبر لبنيء محذوف اي ذلك كالشبه والوضع نسبة الى الوضع نفت  
 للشبه وفي اسمه بالثنية متعلق بمحذوف نفت للوضع والتقدير والوضع الثابت في اسمي جئنا  
 وجئنا مضاف اليه والمعنى معطوف على الوضع في متى وفي هنا متعلقان بمحذوف نفت  
 وكناية معطوف على كاشبه وعرف الفعل متعلق بنهاية وبلا تاثير متعلق بمحذوف ونفت للنيابة  
 كافتقار معطوف على كناية وجملة اصلا بنا للمفعول نفت للافتقار وفي اصلا ضمير مستتر  
 مرفوع على النيابة نحو الفاعل يعود الى الافتقار والافتقار فيه للاطلاق فصل واعلم ان الاسم  
 الذي سلم من شبه الحرف على النحو المزبور فهو معرب والمعرب على ضربين احدهما بظهور اعرب  
 كزبد والاخر مقدر حيث يقدر فيه قال الناظر ومعرب الاسماء ما قد سلمنا من شبه الحرف  
 كارض وسماء والاصلا في الاضال البناء لا تستغناء عن الاعراب باختلاف صيغها لاخذ  
 المعاني المشهورة اي المتوالي تعرض عليها بخلاف الاسماء فبنيء والمضارع على الفتح كقام وصدوا

الامر

واما ما قبله ولو مشددا  
 فكثر من ان يحيط بها تظا  
 قصير وكان الحذف التثنية  
 فقام بها الى يوم النسخ  
 والوجه المد من غير  
 وطبقت بعد ما كان  
 التثنية من غير  
 اليه قبله فقدم اليه  
 وهو ما قبله من  
 عو كما قلت بعد ما كان  
 عمن او من غير  
 عو كما قلت بعد ما كان  
 عمن او من غير  
 عو كما قلت بعد ما كان  
 عمن او من غير

على التكون نحو قومه واصلد واما المضارع فعرب بثبته بالاسم في الابهام والتخصيص ودخول  
 لام الابتداء والجران على حركات اسم الفاعل وسكناؤه مشروط بان لا يتصل به نون توكيد  
 نون اناث ولا ينة على الفتح كلا فتعلن لانه قد تركيب مع النون كركبته عشر وهذا حال  
 والنون ثلثين او اوالجمع اوباء الخاطبة كضربان وتضربين وهذا تضربان لم يحكم عليا  
 للعدرا المحكم عليه بالتركيب اذ لم يركبوا ثلثة اشيا فجمعوها شيئا واحدا والاصل في نحو هل تضربا  
 هل تضربان فاشتقت النونات فحذفت النون الرفع تخفيفا تبقى الفعل مقدر الاعراب لك اذا  
 اتصل بالفعل المضارع نون اناث ينة على التكون قال الناطل وفعل امر مضمينا واعربها مضمنا  
 ان عربا من نون توكيد مباشرة ومن نون اناث كبر عن من فتن وفعل مبتدأ امر مضاف اليه  
 بالرفع معطوف على ضم بعد ذلك ف المضاف اليه واما لخصا ليه مقامه وينبأ بالبناء للمفعول في  
 موضع رفع خبر للمبتدأ واعربوا فعل امر فاعله مستهينة ومضارع مفعول اعربوا وان بكسر اللهمزة  
 والتكون النون حرف لشرط عيا فعل شرط والفضل الاطلاق وجواب الشرط محذوف من نون متعلق  
 بعربا وتوكيد مضاف اليه ومباشرة لثون ومن نون معطوف على من نون توكيد واناث  
 مضاف اليه وكبر عن الكاف جار لقول محذوف في محل رفع خبر لمبتدأ محذوف بر عن فعل مضارع  
 على التكون لا اتصاله بالنون اناث التوكيد في محل الرفع على الفاعلية ومن يفهم الميم اسم موصولة  
 في محل نصب على المفعولية لبر عن وجمله فان بناه للمفعول صلة من والعائد ضمير مستتر في  
 الناسب عن الفاعل وجمله بر عن خبر مبتدأ محذوف وجمله للمبتدأ والخبر مقولة لدخول الكاف و  
 تقديم ذلك كقولك اناث بر عن من فتن فضلا والاصل في البناء على التكون لانه لخرق هذا  
 الاعتبار اقرب فان منعه ما منع فبني على الفتح المكسر المضم والتكون يكون في اسم كمن وكور  
 الفعل كتم واقعد في الحرف كهل وبدل بالبناء على الفتح في الاسم كابن وكيف وفي الفعل كقام  
 ونحوه وفي الحرف كان ولله في الكسر يكون في الاسم كلاس وهؤلاء وفي الحرف كجبر ومغتنم  
 وبلا لام الجارين ولا كسره الفعل والبناء على الضم في الاسم كحيث وقبل وبعد في وجه واحد في

او هي اباء امه على  
 بن جمع بن محمد بن علي  
 ليرطال بن احمد التوسلي  
 اول الخلدان او بنج التوسلي  
 المشرق في حيا التوسلي  
 وماتت في ذراع والماتت في  
 سماها التانيم الطاهرة و  
 كنية ابو الحسن النخعي ولقبه  
 الرضا لا ترضى لنفسه في ساه  
 ورضي رسول في وضو لونا  
 الخافض والى القندم ولد يوم  
 التجران النجدي المدني  
 في حكاية من خلق  
 من ذي الحجة  
 الخيام من  
 شهر ربيع الاول سنة ثمان  
 هجرت وراه بعد في اريد  
 هجرت في هجرت سنين وكان  
 الصادق في هجرت سنين وكان  
 معقل القاسم في ذواتان  
 كذا في رسول من مد لثان  
 على الفاضل كان

**مشكلة التثنية**

لان جلوسه على  
 حصره الصفح وعلى  
 مسوق الشنا والسندوق  
 العظمن والشنا مؤذوذ  
 للناس بزوالهم قال ابو القاسم  
 عبدالسلم بن صالح الزمعي  
 ولينا علم عن علي بن  
 ولادعالم الاشعالي مثل شاذ  
 ولقد جمع له الامويون في بغداد  
 ولقد جمع له الامويون في بغداد  
 عدلة من علماء اهلها في  
 الترتيب والتكميل لملها في  
 نحوهم حتى يقع فيهم  
 له بالنقل والقرع على ما ريت  
 بقا راجع من عباس احدا  
 في الحسن القضاء على كلامه  
 حتى يقع على احد كلامه  
 عن حاجة بقدر يعطها  
 ولا ملة يطير من يدك  
 في جلس له في الثاني بين  
 ستم احدا من مواليد في  
 فظ ولا ريت في نظره  
 فيهم في عكس كان حقه  
 ملقة جلس مع علي في  
 في اليك وهو الذي في  
 الساتر وكان في قليل الختم  
 اوطال الحروف في اليك من  
 قال في فصوله كان في التصا  
 فيقول ذلك في صوم الله في  
 في الحاشية والسور التي في ذلك  
 يكون منه في اللطائف الظاهر  
 فيهم انه راى غلته في  
 وكان في ذلك في  
 انظر من اسرار الخراسان  
 في جباله الى جبال فلما

ا حرف كند في لغة ولا ضم في الفعل قال الناظم وكل حرف متحق للبناء والاصل في البناء  
 ومنه ذرفح وذو كسر وضم كاهن امر حيث والتاكن كره وكل مبتدا وحرف مضا اليه متحق كبير  
 الحاء خبر المبتداء وللبناء بالضم للضرورة متعلق بمسوق والاصل مبتدا في المبنى متعلق بالاصل  
 يفتح الحرف وسكون النون حرف مصدق ويكنا بضم الياء وفتح الكاف المشددة على البناء  
 للمفعول منصوبان مؤلا معها بمصدر مرفوع على التحيزه للمبتدا والتقدير والاصل في المبنى  
 لشكبه ومنه خبر مقدم والضمير منه راجع الى المبنى من حيث هو مبني وذو مبتدا مؤخر وفتح مضاف  
 اليه وذو معطوف على ذو وكسر مضاف اليه وضم معطوف على كره على تقدير مضاف محذوف  
 وتقدير ذو وضم وكاهن خبر المبتدا محذوف تقديره ذلك كاهن وامر حيث معطوفان على ابن  
 باسقاط حرف العطف والتاكن خبر مقدم وضم مبتدا مؤخر وهذا اولى من لعكس الكلام ايضا  
 1. عراب الاسم وعلى ما عده لشعرا احدهما المفرد المنصرف الصحيح يعني خال اخره من حروف القلة  
 كزهدا وكالصحيح يعني ما فيه واوايها ولكن ما قبلها ساكن كدلو ونظير وجع المكسر المنصرف  
 فينحصر به الرفع بالضمه والتصيب لفتحها والتجربا لكثرة كما تقول جاءني زيد ولو ونظير ورجا  
 ورايت زيدا الى اخره رجلا ومررت بزيدا الى اخره ورجال قال الناظم فادفع بضم وانضرب فظا  
 وجر كركن كراثة عبك يتر فادفع فعلا مرفعا على شرفه وجوبا بضم متعلق بارفع وانضرب فعلا  
 مؤكدا بالنون خفيفة معطوف على ارفع فظا منصوبا باسقاط الباء والاصل وانضرب بفتح وجر بضم الهم  
 فعلا معطوف على ما قبله وكسر منصوبا باسقاط الباء كما مر في بفتح وكن كراثة الكاف جازا لفظا  
 محذوف وذكره مبتدا مرفوع بضمه والله مضاف اليه مجرورا بالكسرة من اضافة المصدر الى الفاعل  
 وعبه مفعول ذكر منصوبا بفتحها والهاء في محل جريا لاضافة وجهه ليس بضم السين خبر ذكره  
 وخبره محكي بالفول المحذوف والصفة الثاني الرفع بالضمه والتصيب التجربا لكسر ويختص بالجمع  
 المؤنث الساكن كما في جاءني جاءني مسلمات ومررت بمسلمات ورايت مسلمات قال الناظم ارفع  
 بواو وبياء اجر وانصب سا لجمع عام ومنه ب وارفع فعلا كواو متعلق بارفع وبياء مقصوفة



الحفرة التاسع عشر عشر  
رمضان مائة وعشرون  
لغتين وقام بالامانة بعد

ابيه ولم ينزل من العرش مسينين  
وانتمر وكان عاقبة في كمال

والعلم والهدى والادب  
القضيل والسامية

مع صغر سنهم من اهل  
احد من ذللا كان المأمون

فيهم ولذا كان المأمون  
مشغولاً بداري عن علوم دينية

وعظم منزلة في جميع القضاة  
وعظم منزلة العباد فاعلم

كان قد خرج من قومه  
للمأمون فزعم جملهم

ام الفضل وادان له في حقه  
لا اللامية وادان له في حقه

العظم في حقه فانهم  
عشرين وما بين فانهم

في الا تمام وشرط مبتدا وذا اسم اشارت مضاف اليه في موضع جر والاعراب بالجر عطف بيان  
لذا على زعم ابن مالك ونعت على طريق ابن الحاجب ان يفتح الحفرة موصول حرفي ينصب المضاف  
وتخلصه للاستقبال ويضمر بالبناء للفعول فعل مضارع مبني على السكون لانضاله بالنون  
ولا عاطفة ولياء معطوف على متعلق بضمير المحذوف ومثله خبر المبتدا محذوف وتغيير  
لليا للضرورة وكجاء الكاف جارة لقول محذوف واخرها على جاء وابيكم مضاف ومضاف اليه  
وذا بمعنى صاحب منصوب على الحال من فاعل جاء فعلا متارفع في الاو والواو اثنان على  
جره الياء وفي الثالث نصبه لالف واعثال بكسر الهمزة مضاف اليه وهو مصدق اعتلا بتقد  
اعلاه قصره للضرورة الخامس ان يكون الرفع بالالف والنصب بالجر بالياء المنقوصة ما قبلها  
وتخلص بالمتنة وكلا مضافا الى مضمرة اثنان واثنان نحو جاء في الرجلان كلاهما ورايت  
مررت برجلين كليهما فان دل الاسم على التثنية من غير الزيادة فهو اسم للتثنية كفتح وركي يعني  
زوج قال لناظر بالالف رفع المثني وكلا اذا بضمه مضافا ووصلا كلنا كذلك اثنان واثنان  
كما بينت ابنتين مجريان وتخلص الياء في جميعها الالف نصبا وجر ابعده فتح قد الف قوله بالالف  
متعلق بالرفع وارض فعل مرفوعا ومثني مفعول ارفع وكلا معطوف على المثني واذا ظرف متصغر  
مفعلة الشرح والمشهور الناصب فعل الجواب الفعل الشرط بضمير موصول ومضافا حال من الضمير  
المستتر في وصلا وجاز تقديم الحال على ذي الحال لانه فعل متصرف ووصلا فعل ماض مبني للمفعول  
ونائب الفاعل ضمير مستتر فيه يعود الى كلا والالف في وصل الملائك وكلنا كذلك مبتدا وخبر  
واثنان واثنان مبتدا ومعطوف عليه وابنتين في موضع الحال من فاعل مجريان وابنتين  
معطوف على وابنتين وجملة مجريان في موضع الرفع خبر اثنان وما عطف عليه التا دس لانه  
الرفع بالواو والمضمرة ما قبلها والنصب بالجر بالياء المكسورة ما قبلها منحصر بالجمع المذكور  
الاسم واولو وعشرون ويظهر الى اجاء في مسنون وعشرون واما نوني المثني والجمع الاو لانه  
ابدا والثاني مضمرة ابدا ونقطان عند الاضافة قال لناظر وشبه ذين وبعشرونا ونابيه

من السلك كونه في التام  
وقيل للمعنى مضمرة وادان  
بها المشقة خبر فاشهد به  
مذوق مع جلة موصي بالضمير  
في مقاررتين وصل عليه الوفاق  
بن المعظم وكان له يوم يقض  
حين وعشرون سنة واشهر ذلك  
مئة خلافة واما سنة مائة  
سنة على بن محمد بن علي بن موسى  
بن جعفر بن محمد بن علي بن موسى  
بن الحسين بن علي بن موسى  
بن ابي طالب بن عبد  
المطلب بن هاشم بن عبد  
المطلب الثالث والاربعون  
والعشر والعالم والقبور الزيادة  
يوم الثالث والعشرون من ذي  
الحجة سنة اثنان وعشرون ووافقا وكان  
اسم الاول فعملوا فيهم وفيهم  
عظيم حتى انه كان الايام  
ابن الخليفة من قبله الذي كان  
يخلص مائة سنة وثلثه



واسم بخاء ووا  
 ظاهرة الكسب خلفه  
 ومنهم موشون وهم الذين  
 هكذا التي عشر وهم الذين  
 موشون موشون موشون  
 عان محمد موسى بن جعفر بن علي بن  
 بن محمد بن علي بن الحسين بن  
 بن محمد بن علي بن الحسين بن  
 علي بن الحسين بن الحسين بن  
 هذا في موشون موشون موشون  
 النعم التلميذ موشون موشون  
 يوم الجمعة وما بين وما كان  
 الاصل موشون موشون موشون  
 وهو ن من موشون موشون موشون  
 موشون موشون موشون موشون  
 واما موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون

وخبر خبر اول والرابطينها الظهير المجرود وجهه توكيد للاعراب هو الذي مبتدا وخبر جملة  
 قد فصل بالبناء للمفعول صلة الذي والالف للاطلاق الثاني ان يكون الرفع بتقدير الواو والوصف  
 والمجر بتقدير الياء لفظيا وتخص بالجمع التذكار التام مضافا اليه الياء المكمل كما في جاء في مثل قوله  
 مسلمون فقلت الواو التاكن بالياء وادغث الياء في الياء وابدلته الضمة بالكسرة فلنا سبب الياء  
 فصار مثل قال الناطل والثاني منقوص ونصبه ظهر ودفعه بنوي كذا ايضا بالمجر والثاني منقوص  
 مبتدا وخبر ونصبه ظهر ودفعه بنوي مبتدا وخبر وكذا متعلق بمجردهم مفعول ومجر فعل مضارع  
 والعاشر ان يكون الرفع بالضمة والنصب المجرى بالفتح فتحظ بتخص غير المتصرف قال الناطل وجر بالفتح  
 ما لا ينصرف ما لم يوصف او يك بعد الرفع وجر يضم الحيم فعل امر بالفتح متعلق بمجردهم مفعول  
 اسما في موضع نصب على المفعول به مجرى ولا نافية بتصرف فعل مضارع وفاعله مستتر فيه وجهه انصر  
 صلة وما ظاهره مصدرية والمحرّف جزم وبضمم عنه للمفعول صلة ما او يك عاطف ومعطف  
 على يوصف وبعد متعلق بمحذوف وخبر يك والعضاف اليه وودت فعل ماض وفاعله مستتر فيه  
 تذييل لكلام اقول غير المتصرف وهو ما فيه سببان او واحد منها تقوم مقامهما والاشبا  
 التسعة هي العدل فهو تغير اللفظ من صيغة الاصلية الى الاخرى تحقيقا او تقديرا ولا يجمع  
 مع وزن الفعل ويجمع مع العلية كعمود وفروعها لم يوجد فيه سوا العلية فقد من عدل ضد  
 من عدل بان اصله عامر واما عدل يتخفف كثك ومثلث اصله ثلثه ثلثه وان لم يكن في المعنى كذا  
 ومع الوصف ككلاث ومثلث واخر جمع والثاني لو وصف فلا يجمع مع العلية اصلا وكان وصفا  
 بالوضع كاسود وارقم غير متصرف وان كان لان اسمين للجملة بخلافه اربع كبر وتبوت في موضع  
 مع ان فيه صفة ووزن الفعل عروض الوصفية الثالث للثايب بالبناء بشرط العلية كطخ او  
 معنو كزيب ثم المعن وان كان ثلاثيا ساكن الاوسط وغيره لا يجزى بجزءه مع وجود اليسين  
 كهناء اجلي الخفة واما مثل فثبنا نثار فثبنا عرف وسفر ماه وجود لا يجزى بجزءه غير  
 والثايب بالالف المفصولة والمهددة كحبل وجرء الثاني ممتنع ايضا لوجود الفاقم مقاما للثايب

واشياء موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون  
 الذي موشون موشون موشون



صه ولا يشعروا  
فصاع الضوض الأوردية  
أخبار ما على ذلك وأما  
جهود أصحابنا فإذ هو الراجح  
المنع من ذلك أنه كان في  
المعروف عليه والطالب للعلم  
عن ورائنا الآن فلا وكان معلوم  
لغير من رأى البلية التصرف  
مضبان سنه خمس وعشرون  
وما بين ذلك من الأثر في  
وعلته فمن حارب الحق  
معهن بأجفانهم يقول  
عن ابن الخطيب ما يقول  
أخبرني عن التوثيق رقم  
اسمه وان لو حكما سنة  
ان لا أحد شبر عن عهده  
قال فإخبر عن صفته  
هو أسير يبيع حسن  
حسن التعليل يتعلم على  
منك ويصاوي في راسه  
سواد شعرة الكفة ورأسه  
عليه بين خبز الإمام  
والتك أنوعه  
النوى أنه أخرجها  
الأفقه الشيخ الهند كان  
سنه عن وفاة أبيه خنز  
سنة تارة الله الحكمة وقيل  
سنة من حبله بالعلمين  
الخطاب حبله على وجه  
كان في الحاد يحيى حيا  
أما في حال طفولته كما قيل  
عليه من بني المهدي  
وقد سبق النص عليه في  
الأسانيد من بني المهدي  
أما التوثيق على من نقل  
ونص عليه الأئمة من ذلك  
بعد واحد بعد واحد  
البحر الصر مشددا  
عند فانه حقا

الثابت ولزومه الرابع المعرفة فلا يمنع الصرف إلا العلية ويجمع مع غير الوصف فخاص العنة  
بشرط العلية فيه وكونه زائدا على ثلاثة بحرف كبرهم واثنان ثانيا متحرك الأوسط ككفر الحام  
منصرف لعدم العربية ونوح منصرف أيضا لكونه وسطا لخاص الجمع وشرطه ان يكون على صيغة  
شبهى الجمع غير قابل التاء كساجد فيعد الالف للجمع حرفان وحرف المشددة كدواب وثلاثة كسنا  
الوسط كصايح وثباته وقرانته لقبولها التاء كانا منصرفين والجمع قام مقام السبب الجمعية ولزوم  
ولا جمع فوقه السابع التركيب شرطه ان يكون علما بلا إضافة ولا استنساك بعلبك فبعد الله منصرف  
وشاب قرناها بمنتهى للاسناد أسنادا وزيدا قائم وإضافة غلام نريد وتوصيفه زيدا فاضد وصو  
كسببوية وتضمنى أحد عشر من جملتك لتأمر الكف والنون الزائدة فان شرطه ان كانتا في الأسم  
ان يكون علما نحو عمران وسلمان وسعدان اسم نبت منصرف وان كانتا في الصفة فشرطه ان لا  
يكون مؤنثة على وزن فعلة ككران وندامان منصرف لوجود ندما فذو التامع وزوال الفعل  
فشرطه ان يختص بالفعل فلا يوجد الاسم المنفولا عنه كفعل مبنى للمفعول نحو ضربان لو كان نحو  
به فيجبان يوجد أولا واحد حرفا تهن كاحد ويشكر وتغلب نوحس فيعمله منصرف لقبوله التاكيدا  
ويعمله وحكمة لا تدخله الثوبين ولا كسرة الا ان يدخله الف ولا م كاحد كمرث بالاحمد قال التاء  
الصرف تونان ميبينا مضم به يكون الاسم ممكنا فالصفتان ميبينا مطلقا منع صر الذخوة كبقا وقع  
وزائدا فعلا في وصفهم من ان يرتبانا نيب حيم ووصف صلي ووزن افضل منونان ميبينا كاشهلا  
والعين عارض الوصفه كارتج وعارض لا يسميه ومنع عدل مع وصفه مبر في لفظ ميبينا وثلاث  
والعلم منع صفة مركبا تركيبه نحو معتد كبيرا تونان ثلاثا وكجو اوسفر اوزيد اسم مسمى ذكر  
ويجاء في العادم تذكروا او عجمه كنه كمنع الحق والعجمي الوضع والتعريف مع زيد على التاكيد صر  
امتنع كذلك ذوقين بعض الأفعال اوغا لسبب كاحد ويعل العلم ممنوع صر ان عدله كفعل نوكيد  
او كغلا والعدل والتعريف ما نطسح اذ به النعين قصدا يعتبر و تونين ميبينا ونحو  
جملة من الفعل والفاعل ونفت تونين وميبينا بكسر الهمزة من فاعل ان ومعنى مفعول ميبينا

قال فإخبر عن صفته  
هو أسير يبيع حسن  
حسن التعليل يتعلم على  
منك ويصاوي في راسه  
سواد شعرة الكفة ورأسه  
عليه بين خبز الإمام  
والتك أنوعه  
النوى أنه أخرجها  
الأفقه الشيخ الهند كان  
سنه عن وفاة أبيه خنز  
سنة تارة الله الحكمة وقيل  
سنة من حبله بالعلمين  
الخطاب حبله على وجه  
كان في الحاد يحيى حيا  
أما في حال طفولته كما قيل  
عليه من بني المهدي  
وقد سبق النص عليه في  
الأسانيد من بني المهدي  
أما التوثيق على من نقل  
ونص عليه الأئمة من ذلك  
بعد واحد بعد واحد  
البحر الصر مشددا  
عند فانه حقا



السراج من ولدنا محمد  
 محمد الحسين بن علي بن الحسين  
 ووالده الحسن العسكاري بن علي  
 النعماني بن الإمام علي بن أبي طالب

الإمام جعفر الصادق بن  
 الإمام محمد باقر بن الإمام زين العابدين  
 علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

ويقال له أبو الحسن بن علي بن  
 الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله

ويقال له أبو الحسن بن علي بن  
 الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله

ويقال له أبو الحسن بن علي بن  
 الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله

العين والوصيفة مضافا اليه وكاربع بفتحها عرضا وخبر مبتدأ محذوف وكما قرئ فيها وغارض من مظهر  
 على عارض والاسمية مضاف والنفيك والعين والوصيفة العارضة والاسمية العارضة فقد  
 الصفرة الموصوف ثم اضاف اليه للضرورة فالادهم مبتدأ اول والفتد قال المكوذي من الك  
 بدلا لك من التثنية وتكون متعلق بمنع والهاء مضاف اليه من اضافة المصدر الناقص الى اسمة جملة  
 وضع بالبناء للمفعول خبره وفي الاصل متعلق بوضع وصفا خال من رفوع وضع او مفعول تارك  
 لوضع على تضمينه مضمي جعل والضراف مبتدأ ثان وجملة المبتدأ وخبر خبر لا ادم وتفسير بالبناء  
 القيد انضراف منع لكونه موضوعا في الاصل وصفا واجدك مبتدأ واجدك لانه معطوفان على اجرك  
 ومصروفه خبر المبتدأ وما عطف عليه وقد حرف تفليل وانه فعل مضارع ونون للتصلة فاعله  
 وهي دابعة الى اجلك واخيل واقفه والمنع مفعول بهن والالف فيه للاطلاق والادهم من  
 الدهمة وهي سود والاجل لصفرو والاخليل طاهر اضمر على جناحه لغة تخالف او نها يقال هو  
 الثقب والافح الحية المعروفة قال الشاعر وضع مبتدأ وعدك مضاف اليه ومع متعلق  
 محذوف نعت عدك وصف مضاف اليه مقبيل خبر المبتدأ وفي لفظ متعلق بمقبيل مضمي مضاف اليه  
 وثلاث واخر بقية اولهما معطوفان على مضمي نظم قال ووزن مبتدأ ومضمي مضاف اليه وثلاث  
 نظم اولها ان على ووزن مبتدأ ومضمي مضاف اليه وثلاث معطوف على مضمي وكهما في موضع خبر  
 ودخول كاف التشبيه على الصبر فاود عند الناظر لا ضرورة خلاف للمكوذي ومن واحدة اربع  
 محذوف ومضبو على الحال من الصبر المستتر في الخبر فليعلمنا فعل مضارع مضمي للمفعول على  
 جزم بلازم الامر لكونه مبتدأ على الفتح لا اتصاله بنون التاكيد الخفيفة المبذلة في الوقف لثاوي  
 قبل امر من كان الناقصة واسم مسترفيه وجمع متعلق بكاف ولا ومثبه نعت لجمع ومفاعله مفعول  
 ومثبه او اكجوا بضم الجيم معطوف على ارتقى ولو سفر او زيد معطوف على جود و  
 حال من زيد وامر من زيد ولا حرف عطف واسم معطوف على اسم وذكر مضاف اليه ووجهان كما  
 المكوذي مبتدأ وستوخ به التفصيل في القادم خبره فتذكر مفعولا با لتاوم وستوخ موضع  
 الصفرة

ويقال له أبو الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 ويقال له أبو الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 ويقال له أبو الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 ويقال له أبو الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب  
 ويشبه رسول الله صلى الله عليه وآله

شذوكة  
 حرك اول البيت  
 يمنع صرفه من مفعلا  
 او انما على





٤٧  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً  
 زيد ضرب زيداً بالضم ضرباً ماضياً

بعدها واد كل واحد من الفعلين ان يعمل في ذلك الاسم فهذا على اربعة اقسام الاول ان يتنازع  
 في الفاعلية فقط نحو ضربتني واكرمتني زيداً وبتنازعاً في المفعول فقط لا ضربت واكرمت زيداً والثالث  
 والرابع باختلاف نحو ضربتني واكرمت زيداً وعكس ضربت واكرمت زيداً ما قرره النحاة في  
 النظم في عمل التنازع ان عاملين اقضية في اسم عمل قبل فالواحد منهما العمل والثاني اولي عند العمل  
 البصره واختار عكساً عنهم ذاسره اي صاحب جاعة قوته كبحنا وبتنازهنا كما وقد يعني واعني  
 عبداً كما ان حرف شرط وعاملان فاعل فعل محذوف وبغيره ما بعده واقضية فعل وفي اسم متعلق بما  
 قضيته وعمل مفعول اقضية بخذا الف على لغة ربيعه وقبل متعلق باقضية فالواحد خبر مقدم ومعناها  
 في موضع الحال من الواحد والعمل مبتدأ متوخر والجملة جواب الشرط ولذلك اقترنت بالفاء والخاتمة  
 اقضية عاملان عملا في اسم حال كون العالمين كأنتمين قبل الاسم فالعمل للواحد كما لو كانت منها هو  
 قوله والثاني محذوف الباء والاكتفاء بالكره مبتدأ على تقدير مضاف واولى خبره وعند متعلق بما  
 واهل مضاف اليه والبصره مجرور باضافة اهل البها واختار فعل ماض وعكس مفعول اختار وغيره  
 فاعل اختار وذا بمعنى صاحب صنوع على الحال من غيرهم واسره بفتح الهزه مضاف اليه واسره الرجل  
 اي هطوعيته وقوله ويكحنتا الكاف تجارة القول محذوف ومحذوف فاعل وبتنازه  
 ابنا كفاعل واهل هذه الجملة معطوفه على الجملة قبلها وقد حرف تحقيق وبقى فعل ماض واعني  
 فعل وفاعل وعبداً كما فاعل بفتح فرغ الاول اعمال الثالث واصنام الاول على اختيار الكوفي  
 ومصرع الثاني بعكس اصم الاول واعمال الثاني على اختيار الكوفيين وغيره من الابيات تذييل  
 واعلم ان اصم قبل المذكورين في خمسة مواضع الاول في ضمير ريب مخروب رجلاً والثاني في ضمير  
 الثان نحو هو زيد قائم الثالث في ضمير نعم نحو هو نعم رجلاً الرابع في تنازع كفتلين نحو ضمير  
 زيد قائم في بدنا المظهر من الضمير نحو ضربته زيداً افضل لاسم الرفوعات الثمانية الفاعل و  
 المفعول ما لم يسم فاعله والمبتدأ وخبره انما اسم كان وما ولاء المشبهتين بلبس وخبر لا في الخبر  
 اما لفاعل محذوف في هذا كل اسم قبله فعل وشبهه اسناد اليه على معناه انه قائم به لا واقع عليه فاقبله

عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محاسن اهل الفقه والادب  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن  
 محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن







مصدر من جعل التثنية

مصدر من جعل التثنية وكان

ثنان وعشرون جعل التثنية

بن فاضل بن بطن بن عبد

من أصل التثنية

قال هو كمال من كهل

شاد انما وكناه

اسم جعل من ما من

مدوح وما قد كثر

منها ضفتها

اسم جعل بالكاء

الكوثر لا يجمع

الاصناف وجمع

فيها لا يجمع

روى عن ابن

عن عطية بن

صلى من ابن

فما لم يجمع

المصدر مرفوع انه خبر المبتدأ وكان مصدره مذكور  
بها في الاصل في الفاعل اتصاله وتقدمه على المفعول اذا  
ضربت بدعوة او قد تقدم على الفعل قوله فربما هكذا  
الثانية على التقديم المتيقن لتباس الفاعل بركاب تشكلا  
اقفوا واما في التقديم المتيقن لتباس الفاعل بركاب تشكلا  
معها جازم نحو ضرب سمك موسى وكان يجب تقديم الفاعل  
نحو اكرهتك والاسم في غير الفاعل نحو ما ضرب يدا لا هو  
ليس عند ر او اخر لفاعل غير منحصر وقد اوجب اكثر  
ورتبة نحو اذا تبلى ابراهيم ربه اول بفتح اخر فعلا  
اي ليس يكون نائب عرفا على فعل محذوف والخامس منه  
قبله مصدر الثاني اول او حرف عطفاً الثاني منه  
لغنى اخر المفعول ان محذوف واخر الفاعل حال كونه غير  
ما لم يجمع فاعله وهو كثر ما محذوف ويقوم مفعول به  
على هيئته واما اسم وانه تعظيماً او تخفيفاً حكمة في  
قال لناظر بنوب مفعول به عن فاعل في ما لم يكن خبر  
بمفعول وعن فاعل وفيها متعلقان بن يجمع وما موصول  
بكر التون خبر المبتدأ محذوف بمعنى بلغ واكف جارة لقول  
وخر مرفوع بالبناء على الفاعل وتواصل مضاف اليه  
له عن الاحكام كقولك ما ينزل خيراً تامل لها اسم الذي  
فعل ضمير المتصل بالآخر كسرى في قوله واول صل مقدم  
امر مؤكدينون المتصل بمفعول مقدم بالآخر متعلق بمضد  
باكثر على تقدير مضاف وكوصل خبر مبتدأ محذوف والمعنى  
فاصل اول مطلق واكثر الحرف المتصل بالآخر

فلهذا





الفراد طبعا استقر والثاني بخذف الياء ومبتدأ خبره وذو اسم اشارة في موضع رفع على الابتداء  
 والوصف بالرفع عطف بيان لذا وخبره وان حرف شرط وفي سوا بكلمتين متعلق باستقر  
 والافراد بكسر الهضه طبعا بالنصب حال من فاعل استقر واستقر فعل بشرط وتقدير ان استقر  
 في سوا الافراد طبعا اي مطابقا لرفعها لثالث من المرفوعات خبر واخواتها اسم الله ثم  
 على المبتدأ ولا خبر تنصب طبعا وتسمى اسم ان ترفع الخبر وتسمى خبر ان مخبر ان هو المبتدأ بعد ان  
 وحكمه في كونه مفعلا وجملة او معرفة او نكرة مثل حكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديم خبرها على اسمها  
 الا نظروا في التوسع في الضروف مثال الاول ان زيدا قائم والثالث ان في الدار زيد قال لنا  
 لان ان ليت لكن كأن عكفي كأن من عمل ان بكسره هزه وفتح نون المشددة واخواتها بالرفع عطف  
 على المحل ان لان بالكنس خبر مقدم وان كان بفتح وليت لكن لعل معطوفان على ان المجرى بالاول  
 باسقاط العاطف للضرورة وعكس مبتدأه وتوخر وما اسم موصول مضاف اليه وانه كان فاعل  
 متعلقان بفعل محذوف صلة تقدير عكس الذي استقر لكان من عمل ثابت لان المكسوة و  
 اخواتها والفرق بين ان بكسر انها وقع في موضع اربعة وهو الابتداء وبعد القول وبعد الموصول  
 وبعد القسم والخامس بعد شهدا لله انه لا اله الا هو وان مفعول خبر غير مضمرة الجملة الى المفعول نحو  
 انك منطلق انطلقت وابعجني انك قائم بعني لولا انظلافك انطلقت وابعجني قيامك ونحوهما و  
 يجوز الفتح والكسر نحو من كبره فان كرمه فان قلته فانا اكرمهم فبا كسرها فان قصد الخبر ان يخبر  
 فجزاءه الكرمي هما للتحقير والناكيد وكان للتشبيه وقد تخفف ولا يعمل ولكن بالاستدراك وليت  
 للتمني وعلل الترجيح يدخل ما يحصل كقوله لعل العمل فيما ترك ويدخل على هذا الحرف وهاء الكاف  
 وتاثيرها عن العمل كما في زيد قائم فال لناظر ووصل ما يبدء الحروف بظن اعمالها وقد يجرى العمل  
 واول مبتدأ والثاني مامضاف اليه محذوف نفث وتقدير الزايدة وبدء الحرف اشارة متعلق  
 بوصل والحرف نفث لذات وعطف بيان له ومبطل اسم فاعل ومبتدأ وفاعل مستتر فيه يجرى ال  
 الوصل واعمالها مفعول مبطل قد هنا حرف تقليد يتبع فعل مضارع مجهول والعمل يرفع على التثنية

الافراد طبعا استقر والثاني بخذف الياء ومبتدأ خبره وذو اسم اشارة في موضع رفع على الابتداء  
 والوصف بالرفع عطف بيان لذا وخبره وان حرف شرط وفي سوا بكلمتين متعلق باستقر  
 والافراد بكسر الهضه طبعا بالنصب حال من فاعل استقر واستقر فعل بشرط وتقدير ان استقر  
 في سوا الافراد طبعا اي مطابقا لرفعها لثالث من المرفوعات خبر واخواتها اسم الله ثم  
 على المبتدأ ولا خبر تنصب طبعا وتسمى اسم ان ترفع الخبر وتسمى خبر ان مخبر ان هو المبتدأ بعد ان  
 وحكمه في كونه مفعلا وجملة او معرفة او نكرة مثل حكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديم خبرها على اسمها  
 الا نظروا في التوسع في الضروف مثال الاول ان زيدا قائم والثالث ان في الدار زيد قال لنا  
 لان ان ليت لكن كأن عكفي كأن من عمل ان بكسره هزه وفتح نون المشددة واخواتها بالرفع عطف  
 على المحل ان لان بالكنس خبر مقدم وان كان بفتح وليت لكن لعل معطوفان على ان المجرى بالاول  
 باسقاط العاطف للضرورة وعكس مبتدأه وتوخر وما اسم موصول مضاف اليه وانه كان فاعل  
 متعلقان بفعل محذوف صلة تقدير عكس الذي استقر لكان من عمل ثابت لان المكسوة و  
 اخواتها والفرق بين ان بكسر انها وقع في موضع اربعة وهو الابتداء وبعد القول وبعد الموصول  
 وبعد القسم والخامس بعد شهدا لله انه لا اله الا هو وان مفعول خبر غير مضمرة الجملة الى المفعول نحو  
 انك منطلق انطلقت وابعجني انك قائم بعني لولا انظلافك انطلقت وابعجني قيامك ونحوهما و  
 يجوز الفتح والكسر نحو من كبره فان كرمه فان قلته فانا اكرمهم فبا كسرها فان قصد الخبر ان يخبر  
 فجزاءه الكرمي هما للتحقير والناكيد وكان للتشبيه وقد تخفف ولا يعمل ولكن بالاستدراك وليت  
 للتمني وعلل الترجيح يدخل ما يحصل كقوله لعل العمل فيما ترك ويدخل على هذا الحرف وهاء الكاف  
 وتاثيرها عن العمل كما في زيد قائم فال لناظر ووصل ما يبدء الحروف بظن اعمالها وقد يجرى العمل  
 واول مبتدأ والثاني مامضاف اليه محذوف نفث وتقدير الزايدة وبدء الحرف اشارة متعلق  
 بوصل والحرف نفث لذات وعطف بيان له ومبطل اسم فاعل ومبتدأ وفاعل مستتر فيه يجرى ال  
 الوصل واعمالها مفعول مبطل قد هنا حرف تقليد يتبع فعل مضارع مجهول والعمل يرفع على التثنية

الافراد طبعا استقر والثاني بخذف الياء ومبتدأ خبره وذو اسم اشارة في موضع رفع على الابتداء  
 والوصف بالرفع عطف بيان لذا وخبره وان حرف شرط وفي سوا بكلمتين متعلق باستقر  
 والافراد بكسر الهضه طبعا بالنصب حال من فاعل استقر واستقر فعل بشرط وتقدير ان استقر  
 في سوا الافراد طبعا اي مطابقا لرفعها لثالث من المرفوعات خبر واخواتها اسم الله ثم  
 على المبتدأ ولا خبر تنصب طبعا وتسمى اسم ان ترفع الخبر وتسمى خبر ان مخبر ان هو المبتدأ بعد ان  
 وحكمه في كونه مفعلا وجملة او معرفة او نكرة مثل حكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديم خبرها على اسمها  
 الا نظروا في التوسع في الضروف مثال الاول ان زيدا قائم والثالث ان في الدار زيد قال لنا  
 لان ان ليت لكن كأن عكفي كأن من عمل ان بكسره هزه وفتح نون المشددة واخواتها بالرفع عطف  
 على المحل ان لان بالكنس خبر مقدم وان كان بفتح وليت لكن لعل معطوفان على ان المجرى بالاول  
 باسقاط العاطف للضرورة وعكس مبتدأه وتوخر وما اسم موصول مضاف اليه وانه كان فاعل  
 متعلقان بفعل محذوف صلة تقدير عكس الذي استقر لكان من عمل ثابت لان المكسوة و  
 اخواتها والفرق بين ان بكسر انها وقع في موضع اربعة وهو الابتداء وبعد القول وبعد الموصول  
 وبعد القسم والخامس بعد شهدا لله انه لا اله الا هو وان مفعول خبر غير مضمرة الجملة الى المفعول نحو  
 انك منطلق انطلقت وابعجني انك قائم بعني لولا انظلافك انطلقت وابعجني قيامك ونحوهما و  
 يجوز الفتح والكسر نحو من كبره فان كرمه فان قلته فانا اكرمهم فبا كسرها فان قصد الخبر ان يخبر  
 فجزاءه الكرمي هما للتحقير والناكيد وكان للتشبيه وقد تخفف ولا يعمل ولكن بالاستدراك وليت  
 للتمني وعلل الترجيح يدخل ما يحصل كقوله لعل العمل فيما ترك ويدخل على هذا الحرف وهاء الكاف  
 وتاثيرها عن العمل كما في زيد قائم فال لناظر ووصل ما يبدء الحروف بظن اعمالها وقد يجرى العمل  
 واول مبتدأ والثاني مامضاف اليه محذوف نفث وتقدير الزايدة وبدء الحرف اشارة متعلق  
 بوصل والحرف نفث لذات وعطف بيان له ومبطل اسم فاعل ومبتدأ وفاعل مستتر فيه يجرى ال  
 الوصل واعمالها مفعول مبطل قد هنا حرف تقليد يتبع فعل مضارع مجهول والعمل يرفع على التثنية



عبدالله سئل ان  
من نضابا بالاشيا بعد ثلثة  
ومن حمدن عكر بن بنصور  
ومن نضابا بالاشيا بعد ثلثة

اسم فصور يذو شاة الكون يذو  
حذف نون الحقة بنقل الهمزة  
بالاء المعقوفة نحو نظمة والواو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو  
بفتح فصور يذو شاة الكون يذو

عبدالله بن محمد بن عيسى بن  
الحسن بن علي بن فضال بن  
عبدالله بن محمد بن عيسى بن  
الحسن بن علي بن فضال بن

ان ولو كثر الذا شهرو ويجذفونها فعل وفاعل ومفعول ويبصرون فعل وفاعل والخبر مفعول  
له وبعد متعلق باشتهرو ان بكسر الهمزة وسكون التون المحققة مضاف اليه ولو معطوف على ان  
نعنها محذوف وكثيرا حال مبتدأ لا مؤكدا من فاعل اشتهرو وذا اسم اشارة في محل رفع على انه مبتدأ  
ونفسه محذوف وجملة اشتهرو خبره وتقدير هذا المحذف المذكور من كان واسمها اشتهرو كثيرا بعد  
ان ولو شرطين ولو دخل على مضارع من الجوزم سكن النون وجب حذف الواو لا لبقاء الساكنين  
نحو لم يكن زيد قاتما وقد تحذف النون تشبيها بجرى اللين اذا لم يكن يليها ساكن او ضمير منصوب  
متصلا نحو لم يكن زيد قاتما فان ولبها ساكن او ضمير المنصوب امتنع لم يكن غنينا قاتما ولم يكن  
جواز المحذف عند اليوس وقد حذف كان بعد غنينا اي بعد غنينا في ولو فن ذلك حذفها بعد  
لكن كقول الناظر حيث حكى عن سيبويه انه قال من لدشولا الى ثلاثها اي من لدكانت شوقه  
حذفها بعد ان لناصبه للفعل تبعويض ما عن الفعل واثنان الاسم والخبر كقولها اما انت برافا قارب  
تقديره لان كنت برافا قارب فان معدبه وما عوض عن كان وانت اسمها وبراخوها ومثله قول  
الشاعر ابا جراثة اما انت قد انظر فان قومي لمنا كلهم التصبع كما في شعاب الناظر وقال الناظر وبعد  
ان تبعويض ما عنها ان تكب كمثل انت صابرا قارب بعد متعلق بارتكبا وتبعويض فقدم معويض  
افعل على البتداء والمصدر جائز وتبعويض مبتداء وما مضاف اليه من اضافة المصدر الى مفعول  
محذوف وعنها متعلق بتبعويض وارتكيب فعل مبني للمفعول وايضا على مستتر فيه من الفعل وتبعا  
الفاعل والفعل وجملة وايضا غير الفاعل في موضع رفع خبر البتداء تقديره فيا في تبعويض ماء الزايد  
عن كان وحدها كمثل الكاف زايد ومثله خبر البتداء المحذوف واما انت اصله ان كنت بعد حذف كان  
من يديا لرفع الانفصال بين اسم كان فاو عطف النون في الميم لتفارب مخرجها وبراخبر كاف المحذوف  
اختصارا قارب فعل من الجازم من المرفوعات اسم ما ولا وغيرها من المشتبهات بليس عند الجازمين و  
اهلها التميميون ومثاله ما هذا بشر وما هن امهاتهم وشرط علمها فقدان ان زايده وابقاء اللفظ  
وقاخير الخبر وان لفظت الترتيب زكن وعلم بان بلها ما لا يله ليس مثل ارجب في منها كما في قوله بنى

البنية والاشيا بن الذا سابق  
بن مالكن عامر الذا سابق  
نظرت بالذال الذا سابق  
للجه والواو بعد هذا الذا سابق  
الذال بن موقوف الذا سابق  
الواو اجزى الذا سابق  
حذف النون الذا سابق  
وقضا مضاف الى الذا سابق  
الذي يلو الذا سابق  
الحسن بن علي بن فضال بن  
عبدالله بن محمد بن عيسى بن  
الحسن بن علي بن فضال بن  
عبدالله بن محمد بن عيسى بن  
الحسن بن علي بن فضال بن



والنوع يفتح الزا امر من باب ازم يلزم من علم بعلم وحيث متعلق بالزوم وحل يفتح الحاء فعل ماضٍ وعل  
 مسترفه والجملة في موضع جرابضا فحيث ايها السابع لاء للتشبهه بليس ولكن له الشرط قال التا  
 في النكرات اعلمت كلهم لا وقد تولى كات و ان ذال عملا في النكرات متعلق باعلمت واعلمت فعل  
 ماضٍ مبنى للمفعول وكلهم في موضع الحال من لا وفي موضع رفع بالنيابة عن الفاعل بفتح اعلمت لاء  
 في النكرات حال كونها ما مثلا بليس في عملها وقد حرف تقليل هنا وتلي فعل ماضٍ ولا في فاعله وان  
 بكسر الخرف وسكون التون وذال اسم اشارة في محل نصب على انه مفعول تلي والعملة عطف بها او وقت  
 لذا والالف فيه للاطلاق ومثال اعمال ان انا في هذا العمل قول الشاعر ان هو مستوليا على  
 الاعلى اضعف الجاهلين واما الالف لا تعمل الا في لفظ حين وقد يحذف مرفوعه واسمه وحذف خبره  
 فلما قال الناظر وما للاف في سور حين عملك وحذف ذي الرفع فشاء والعكس قل فاقينه ولا خبر  
 مقدم وفي سور يجهل ان يكون في موضع نصب على الحال من يجهل ولا في نعت النكرة اذا تقدم عليها  
 نصب على الحال فيكون مستقرا وحذف مبتدأ وذي مضاف اليه والرفع مضاف اليه لذى وجملة  
 فثاني موضع الرفع خبر لذف والعكس مبتدأ وجملة قل خبره التام من المرفوع اعلم ان الالف في الرفع  
 المستبعد دخول لا نحو لا رجل قائم واعلم ان الالف عمل ان تارة عمل ليس حيث عملها في النكرة  
 فاذا علمت بالنكرات ويعد ما استقرت في الجنس صح ان يجعل على ليس في العمل لا انها مثلها المنفرد  
 تارة عمل ان بشرط ان يكون نافية للجنس واسمها نكرة متصلة سواء كان موحداً نحو لا غلام جلي  
 جالس او مكررة نحو لا حول ولا قوة الا بالله فلو كانت منفصلا وجب انفا كقولك نعم لا فيها قولك  
 ثم اسم لا اقا مضاف نحو لا صاحب بر ممقوت اي بغرض ينصب صاحب وشبهه وهو كل لفظ لا  
 يتم من حيث اللفي الا بذكر لفظ بعد نحو لا قبحا ضله محبوب ولا ثاثة فثاثة فيدرها لك وهو اما  
 مفرد مركب مع لا تركيبه عشرة قال الناظر عمل ان اجعل الالف النكرة مفردة جاءتك وكوفي  
 عمل مفعول اول مقدم باجعل وان بكسر الخرف وفتح التون المشددة مضاف اليه واجعل فعل امر مستعد  
 الى الاثنين وبكسر اللام في موضع مفعول الثاني لاجعله في النكرة متعلق باجعل ومفردة حال

وهو لا يجوز في باب ازم بلزم من علم بعلم وحيث متعلق بالزوم وحل يفتح الحاء فعل ماضٍ وعل  
 مسترفه والجملة في موضع جرابضا فحيث ايها السابع لاء للتشبهه بليس ولكن له الشرط قال التا  
 في النكرات اعلمت كلهم لا وقد تولى كات و ان ذال عملا في النكرات متعلق باعلمت واعلمت فعل  
 ماضٍ مبنى للمفعول وكلهم في موضع الحال من لا وفي موضع رفع بالنيابة عن الفاعل بفتح اعلمت لاء  
 في النكرات حال كونها ما مثلا بليس في عملها وقد حرف تقليل هنا وتلي فعل ماضٍ ولا في فاعله وان  
 بكسر الخرف وسكون التون وذال اسم اشارة في محل نصب على انه مفعول تلي والعملة عطف بها او وقت  
 لذا والالف فيه للاطلاق ومثال اعمال ان انا في هذا العمل قول الشاعر ان هو مستوليا على  
 الاعلى اضعف الجاهلين واما الالف لا تعمل الا في لفظ حين وقد يحذف مرفوعه واسمه وحذف خبره  
 فلما قال الناظر وما للاف في سور حين عملك وحذف ذي الرفع فشاء والعكس قل فاقينه ولا خبر  
 مقدم وفي سور يجهل ان يكون في موضع نصب على الحال من يجهل ولا في نعت النكرة اذا تقدم عليها  
 نصب على الحال فيكون مستقرا وحذف مبتدأ وذي مضاف اليه والرفع مضاف اليه لذى وجملة  
 فثاني موضع الرفع خبر لذف والعكس مبتدأ وجملة قل خبره التام من المرفوع اعلم ان الالف في الرفع  
 المستبعد دخول لا نحو لا رجل قائم واعلم ان الالف عمل ان تارة عمل ليس حيث عملها في النكرة  
 فاذا علمت بالنكرات ويعد ما استقرت في الجنس صح ان يجعل على ليس في العمل لا انها مثلها المنفرد  
 تارة عمل ان بشرط ان يكون نافية للجنس واسمها نكرة متصلة سواء كان موحداً نحو لا غلام جلي  
 جالس او مكررة نحو لا حول ولا قوة الا بالله فلو كانت منفصلا وجب انفا كقولك نعم لا فيها قولك  
 ثم اسم لا اقا مضاف نحو لا صاحب بر ممقوت اي بغرض ينصب صاحب وشبهه وهو كل لفظ لا  
 يتم من حيث اللفي الا بذكر لفظ بعد نحو لا قبحا ضله محبوب ولا ثاثة فثاثة فيدرها لك وهو اما  
 مفرد مركب مع لا تركيبه عشرة قال الناظر عمل ان اجعل الالف النكرة مفردة جاءتك وكوفي  
 عمل مفعول اول مقدم باجعل وان بكسر الخرف وفتح التون المشددة مضاف اليه واجعل فعل امر مستعد  
 الى الاثنين وبكسر اللام في موضع مفعول الثاني لاجعله في النكرة متعلق باجعل ومفردة حال



احمد بن داود بن علي بن الحسين  
بن محمد بن محمد بن الحسين بن الحسين  
بن محمد بن محمد بن الحسين بن الحسين  
بن محمد بن محمد بن الحسين بن الحسين

من اجل جاء فكنا الغايد على لا وجاء فكنا الغايد على لا وجاء فكنا الغايد على لا  
والكاف ضمير المخاطب في موضع نصب المفعول به وجاء واوعا طفلة ومكررة معطوف على مفردة  
وحكمة النسب والرضع كما قال الناطل فان نصبها مضافا او مضارعة وبغذاء الحبر اذ كرا فاضفة  
فانصب فعل امر فاعل وهما متعلق بانصب مضافا مفعولا نصب ومضارعة بكر الرء معطوف  
على مضافا والها مضاف اليه يعود الى مضافا والمضارع المشابه وبعد متعلق باذ كرو اسم شأ  
الى نصب الاسم بلا وهو اي اذ مضاف اليه والكاف حرف خطاب محل له من الاعراب والخبر مفعول مقدر  
باذ كرو اذ كرو فعل امر في كسر اذ انطق ووافضة طال من فاعل اذ كرو والهاء مضاف اليه من  
اضافة الوصف الى مفعوله فالاضافة للتخفيف والتقدير وبعد ذلك النصب الى الاسم اذ كرو الخبر  
كونك رافعا لها وقال الناطل وركب المفرد فاعمال حول ولا فوة والثاني اجلا وركب فعل امر  
امر فاعل والمفرد مفعوله فاعمال من فاعل ركب ومتعلقه محذوف اي فاعله وكلا حول المبتدئ  
محذوف على اضمار القول بين الكاف ومدخولها والتقدير ذلك كقولك لا حول فلا فانية للخبر  
وحول اسمها معها بين على الفتح وخبرها محذوف لانافية وقوة اسمها بينة معها على الفتح  
محذوف وهذه الجملة معطوفة على الجملة الاولى والثاني محذوف الياء والاكتفاء بالكسرة مفعول  
اول با جعلها واجملا امر مؤكدا ما تون التخفيف ابدلت في الوضعا لفا بيم الله والحمد لله على ما ذكر  
بن كرمباحث المنصوبات قلت لاسما المنصوبات عشرة ثمانية المفاعيل وهو المفعول المطلق ومبني  
وله ومعها الحال والتقدير والمتن وخبر كان وما مثلها في العلم من اخواتها واسم حرف مشابهة با  
لفعل والمنصوب الى التلق الجنس وخبر ما ولاء المشبهتين بلبس ما الاول هو مصدر وفضله  
عليه عا طه لفظا او معناه في الكافية وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذكون معناه ويكون للتأكيد  
النوع والعدت نحو جلست جلوسا للتأكيد وجلسه للنوع وجلسه او جلستين للعدت والا لانف  
ولا يجمع بخلاف اخويه وقد يكون بغير لفظ الفعل كفضت جلوسا الحامل والباعث على ذكره  
المطلق مع عامله اما افادة نحو قمت قيا ما او بيان عدد نحو سرت سيرة او سيرتين وضربت ضربا

من فاعل جاء فكنا الغايد على لا وجاء فكنا الغايد على لا وجاء فكنا الغايد على لا  
والكاف ضمير المخاطب في موضع نصب المفعول به وجاء واوعا طفلة ومكررة معطوف على مفردة  
وحكمة النسب والرضع كما قال الناطل فان نصبها مضافا او مضارعة وبغذاء الحبر اذ كرا فاضفة  
فانصب فعل امر فاعل وهما متعلق بانصب مضافا مفعولا نصب ومضارعة بكر الرء معطوف  
على مضافا والها مضاف اليه يعود الى مضافا والمضارع المشابه وبعد متعلق باذ كرو اسم شأ  
الى نصب الاسم بلا وهو اي اذ مضاف اليه والكاف حرف خطاب محل له من الاعراب والخبر مفعول مقدر  
باذ كرو اذ كرو فعل امر في كسر اذ انطق ووافضة طال من فاعل اذ كرو والهاء مضاف اليه من  
اضافة الوصف الى مفعوله فالاضافة للتخفيف والتقدير وبعد ذلك النصب الى الاسم اذ كرو الخبر  
كونك رافعا لها وقال الناطل وركب المفرد فاعمال حول ولا فوة والثاني اجلا وركب فعل امر  
امر فاعل والمفرد مفعوله فاعمال من فاعل ركب ومتعلقه محذوف اي فاعله وكلا حول المبتدئ  
محذوف على اضمار القول بين الكاف ومدخولها والتقدير ذلك كقولك لا حول فلا فانية للخبر  
وحول اسمها معها بين على الفتح وخبرها محذوف لانافية وقوة اسمها بينة معها على الفتح  
محذوف وهذه الجملة معطوفة على الجملة الاولى والثاني محذوف الياء والاكتفاء بالكسرة مفعول  
اول با جعلها واجملا امر مؤكدا ما تون التخفيف ابدلت في الوضعا لفا بيم الله والحمد لله على ما ذكر  
بن كرمباحث المنصوبات قلت لاسما المنصوبات عشرة ثمانية المفاعيل وهو المفعول المطلق ومبني  
وله ومعها الحال والتقدير والمتن وخبر كان وما مثلها في العلم من اخواتها واسم حرف مشابهة با  
لفعل والمنصوب الى التلق الجنس وخبر ما ولاء المشبهتين بلبس ما الاول هو مصدر وفضله  
عليه عا طه لفظا او معناه في الكافية وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذكون معناه ويكون للتأكيد  
النوع والعدت نحو جلست جلوسا للتأكيد وجلسه للنوع وجلسه او جلستين للعدت والا لانف  
ولا يجمع بخلاف اخويه وقد يكون بغير لفظ الفعل كفضت جلوسا الحامل والباعث على ذكره  
المطلق مع عامله اما افادة نحو قمت قيا ما او بيان عدد نحو سرت سيرة او سيرتين وضربت ضربا

التاكيد

بذلك كان شيخنا  
وهو من مشايخنا  
وهو من مشايخنا  
وهو من مشايخنا

احمد بن محمد بن جعفر ابو علي الصولي  
عبد الجواد بن المشوح  
السكندر بن ابي القاسم بن عبد الله  
صنع اللام وسكانها

بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة

بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة

بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة  
بغداد سنة ثلث وخمسين وثلاثمائة

وضربين ونوع نحو سرت سرفى رشنا وقعدت تعودا طويلا قال الناظر نو كيدا او نواعا  
 او عدد كرت سرتين سرفى رشنا نو كيدا ونوعا منصوبان على المفعولية به بين راع فاعله  
 فيه يعود الى المصدر وعدا منصوب على العطف على التوكيد وعلى نوع الكاف جارة لقول محاذ  
 وسرت فعل وفاعل ومفعول لفعل المحذوف وهو مفعوله خبر مبتدأ محذوف وسرتين مفعول  
 بين العتد وسيرك الرشد مفعول المطلق بين النوع والرشد مضاف اليه قال ايضا وقد يوب  
 عنه فاعله دل كجد كل الجيد و افج الجذل قد لنا حرف متحقق وينوب فعل مضارع عنه متعلق بنوب  
 وما اسم موصوفى محل جاربه الرفع على الفاعلية لينوب هي جاربه على موصوف محذوف وعليه  
 بدل وجملة دل صلة ما والعايد اليها ضمير مستتر في دل وتقديره وقد ينوب عن المصدر لفظ  
 دل عليه وكجد كافر جار لقول محذوف وجد فعل امر من جد الامر مجرده وكل مفعول المطلق  
 عن المصدر والمجد مضاف اليه وافج فعل امر والجذل بدل المجرى الفرج مفعول مطلق وقد يجز  
 الفعل اعاط المفعول المظ بالفرنيز جواز المن قدم خير مقدم اى قدمت قد واطخره مقدم وجوبا  
 سماعا نحو سقيا ورعيا وشكرا اى سقاك الله سقيا ورعا الله رعبا وشكرك شكا اى التناظم  
 المصدر اسم ما سوا الزمان من مذلول الى الفعل كما من من آمن المصدر مبتدأ واسم خبره وما موصوف  
 فى محل جر باضافة اسم اليها والمنعوت بها محذوف وسوى موضع صلة ما وزمان مضاف اليه من مذ  
 بالثنية متعلقا ظاهرا بما يتعلق به سوا والفعل مضاف اليه وكان من يكون الميم خبر المبتدأ المحذوف  
 ومن امن متعلق بمحذوف ونعت لا من وقال ايضا بمثله او قيدا ووصف نصيب وكونه اصدرا لهذا  
 ان يخب وبمثل متعلق بنصب فعل او وصف معطوفان على مثله ونصب فعل اخر به لك مفعول وايب  
 فاعله مستتر فيه يعود الى المصدر وكونه مبتدأ وضمير اسم مضاف اليه واصلا خبره وطهين متعاقب  
 باصلا وان يخب للمفعول فى موضع خبر المبتدأ الثانى للمفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل  
 نحو ضربت هزيبا وقد تقدم على الفاعل نحو اكرم زيد اعمرو على الفعل ايضا نحو زيد اكرم عمرو  
 وقد يحذف فعله ويتبع ذلك المفعول لوجوه الفرقة اما جوازا نحو زيد اى جواب من ضربا وجوبا

من لغز الى لغز على ما يطبع الى  
 وسكان بغداد قد في الجارية  
 العبد والحمد لله رب العالمين  
 بن جليل بن محمد بن عبد الله بن حمد  
 للكسوة والى سكان بلاد اللام  
 على سلطان بن القون بعد اليه  
 الا فى على بنوك الزمان كان من  
 اعطى بناتق حياشيه سكونا  
 دونه وضمنه الحياشيه  
 داود بن سعيد الفراءى بكلى  
 من الغناء ورفقة هذا الاصل  
 وكتب كبره ذكرا ما كان الى  
 فضفاضة رطل اهل المشوك  
 كبره شدة ذمها حمد بن محمود بن  
 كبرى ابا العباس بن السرى سكونا  
 راسع الارز بن قفة بن محمود بن  
 غيره كبرى عن هذا بن رزبه  
 ولا صور مثل القوي والى  
 على هذا المحدثين غلبت بالذات  
 النجدي بن احمى العلى مولى  
 كان صبي ابي يعقوب بن سالم

من مكرم واخضر وعس  
 هو كان في المذلة واللام المشددة  
 قال الكندي قال محمد بن مسعود  
 ثالثا بالهمزة عن الحسن بن علي  
 من محمد بن علي بن محمد بن علي  
 صاحب كتابين في بيان فقال  
 العالم الفاضل بن علي بن محمد  
 المرفعي في الكندي عن علي بن محمد  
 فابن علي بن محمد بن علي بن محمد  
 ابن علي بن محمد بن علي بن محمد  
 حاصلا من علي بن محمد بن علي بن محمد  
 له ثالثا في الاثر في الفقه والاسماء  
 بعضها اصطلاحا فبعضها فخرج  
 علوم واصف بها ما عدا ما عدا  
 وفهنا هو علمها في الفقه والاسماء

كان القدرية اكثر الناس ايام  
 احمد بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 عن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 عددا في قوله وفعل لا يش  
 به عند عدل الهمزة في الهمزة  
 بعلان ما الغين في الهمزة الكليبي  
 مشهور الكافي في الفقه والاسماء  
 الا كل من في من الهمزة في الهمزة  
 اهل الدين محمد بن علي بن محمد بن علي  
 العلو العلو في الهمزة في الهمزة  
 احمد بن ابو علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 اليعقوب من اهل تجار ايام  
 به احمد بن محمد بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 بالثون المتوفى والكاتب في الهمزة  
 المتوفى في الهمزة في الهمزة  
 بن العلو بن محمد بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 والنوع الذي يخرج في الهمزة  
 وثانين وما من في الصلوة على  
 النبي محمد بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
 الصالح اجاز اللعاب في الهمزة  
 اسمعيل الفقيه في الهمزة في الهمزة  
 احمد بن زياد بن محمد بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن علي

في اربعة مواضع الاول سماعي نحو الرء ونفسه اي تزك الاسم ونفسه فاسم مفعول به وانتهوا خير لكم  
 انتهوا غير التليثم فاصدوا خيرا لكم فمفعول به واھلا وسهلا اي طبت اهلا الثاني الخبز نحو يا  
 والاسد اي قوت نفسك عن الاسد وذكر المحدث منكر نحو الطريق الطريقا لثالثا واضر عا ط على  
 الشريطة النضير وهو وكل اسم بعده فعل ويشبهه اشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضمير  
 بحيث لو ساط عليه هو او مناسبه لنصبه نحو زيد اضربه فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضرب  
 يفسره فعلا لتدويره وهو ضربت ولهذا الباب فروع كثيرة والرابع المنادي فحرفا لتد اقام مقاما  
 فعل نحو يا عبد الله يا فام مقام ادعوا وسوا الاول قياسه قال الناظر يتوب مفعول به عن فاعل  
 في ما ذكره كينل خير نائل يتوب فعل ومفعول فاعله وبه متعلق بمفعول وعن فاعل وفيما متعلقا بمتوب  
 وما موصولا اسمه وله صلة ما متعلق محذوف وكينل كينل نون خبر مبتدأ محذوف والكاف جارة  
 لقول محذوف يند فعل ماضى بنى المفعول وخير مرفوع بالنيابة عن فاعل يند فان تل مضاف اليه وتقدير  
 البت يتوب مفعول به عن الفاعل في الذي استقل من الاحكام كقولك يند خير نائل واضم اول الفعل  
 ملة واكرم ما قبل الاخر في الماضى وافخ في المضارع نحو وصل بوصول وما استقل ذلك في الجوز  
 نحو قول ويبيج وجب التخفيف ابا محذوف الحركة فضا قول وبيع ونقل حركة العين الى الفاء فالاصل  
 بيع وقول فاستقل الكسرة على حرف العلة بعد الضمة فالفتب الضمة ونقلت الكسرة الى مكانها قال  
 الناظر واول الفعل اضمين والمتصل بالآخر اكسرت في مقصده كوصيل واول مفعول مقدم باضمين و  
 الفعل مضاف اليه وهو صاحب طال محذوف واضمين فعل امر مؤكدمون التخفيف والمتصل مفعول تقدير  
 باكر وهو نون محذوف وبالآخر متعلق بالمتصل واكر فعل امر في مقصده متعلق باكر على تقدير مقصد  
 وكوصل خبر مبتدأ محذوف على القول المحذوف ووصل فعل ماضى وقال الناظر واجعله من مضارع منقضا  
 كينى القول في بيتي واجله فعل امر وما مفعول اول عايد الى المتصل بالآخر وفيه موضع الحائز  
 الهاء متعلق محذوف ومنقضا مفعولا ثانيا لاجله وكينى بكسر الجا خبر مبتدأ محذوف اي ذلك كينى و  
 المفعول بالجر في بيتي وفيه متعلق بالمفعول وينتج محكي بالقول ايضا اذا خلا فعل ما لم يدم فاعله عن مفعول

ما اذا كان يجر  
 يجره لانه ما لا يجر  
 من عند الله  
 احد من محمد لا يجر  
 انما ما يقدر على  
 فخر احد من النبي  
 بالذات والاول  
 ابو جعفر من اخ  
 جدها يجره  
 ما اذا فخره  
 بان السجدة  
 وان لم يجر  
 في الجملة  
 حسن العرفه  
 من وحي او  
 في الصلوة  
 الشيوخ في  
 في عهده  
 بن علي  
 قيل البصر  
 لما جزمه  
 قالوا الخافق  
 ومن ساعدنا  
 من طهارة  
 الكاين  
 عبد الواحد  
 بلال الكاين  
 قال الخافق  
 عبدو قال الخافق  
 عند ذوات  
 في ذوات  
 الضمير  
 بعد الا  
 الضمير  
 الجيد

به عن الفاعل ضمير متصرف او مصدر متصرف كذلك اوجار محجور بشرط حصوله فانما يتخصيصه التاني  
 على لفاعل وتبقيها الفعل بعينه اي غير التاني عرفا على الاول نحو صير يوم السبت والثلاث نحو سيرة  
 يومان وما لا يتصرف من الضر ونحوها وعندنا نقبل التانيه عن الفاعل ومثله ما لا يتصرف من  
 نحو معاذ الله وخاينك فالناظر وقابل من حرفي او مؤصدا او حرفي يربط بين حرفي اي لا يفاك  
 ولا ينوب بعض هذا ان وجب في اللفظ مفعول به وقد يرد قابل مبتدا من ظرف متعلق على قابل او  
 مصدر او حرف معطوفان على من ظرف وجر مضاف اليه وبنينا به متعلق بحرفي ومتعلق التانيه بخلا  
 وحرفي يتخفف الالف للضرورة على تصفة شبيهة بمعنى حقيقة مرفوع بالخبرة على قابل ولا حرفي  
 ينوب فعل مضارع منفبلا وبعض فاعله وهذا اسم اشارة مضاف اليه وان حرف شرط ووجب للفتور  
 في موضع جزم على انه فعل شرط وفي اللفظ متعلق بوجد ومفعول تانيه الفاعل بوجد وبه متعلق  
 وجوب الشرط محذوف وقد حرف تقييل ويرد فعل مضارع وفاعله مستتر منه يعود الى المصدر ومن وضع  
 الاربعة المنادي وهو على اقسام فيها ما يبين على ما يرفع به ان كان مفعول معرفة نحو يا زيد او نكرة نحو  
 يا رجل ويا زيدان ويا زيدا ونحوه ويستغنى بلام الاستغناء نحو يا زيدا يا رجلا ويغنى المتأد للماض  
 الفها ولا لام له نحو يا زيدا وينصب مضافا نحو يا عبدا لله او شبهه مضاف نحو يا طالعا جلا لانه  
 لا يتم الكلام الا به او نكرة غير معين نحو يا رجلا ونحوه قال الناظر ونحو زيد ختم وافتح من نحو زيد  
 ابن سعيد لا تهن نحو مفعول مقدم بضم وزيد مضاف اليه وضم بضم الصاد وفعل امر افتح ان يفعل  
 امره وكذا لتونا لقبه معطوف على ضم وعامله محذوف ومن نحو متعلق بافتح ونحو مضاعف  
 محذوف وانيدوا همزة حرف نداء وزيد منادي مفعول معرفة يبينه على الضم وعلى الفتح لو صفة لا الضم  
 لعلم وان منصوبا غير على نعمت لزيد باعتبار محله وسعيد مضاف اليه ولانا هيته ونحن بفتح النا  
 وكسر الهاء مضارع وهن هين اذا ضعف وضم الثامن امان وتقدير البيت وضم زيد واضفر  
 من نحو قولك زيد بن سعيد لا تهن ولا تضعف قال ايضا والضم ان لم يرد الا بعلام او بل الا  
 علوه دخما والضم مبتدا وان حرف شرط ولم حرف نفخي قبل فعل مضارع مجزوم بلام وعلوه خبر محذوف

كونه من جنس من جنس  
 في تشبيه الجاني فيكون من جنس  
 الحسن من جنس من جنس من جنس  
 الياء وابن فاعل يلى وعلم مفعوله ويل بحزوم بالاعطف على بل المحزوم بلم والا بن مفعول مقدم على القاء  
 وعلم فاعل بل قد حرف محقق وضما بالبناء للمفعول الكورى يحتمل ان يكون خبر المبتدا وجوز  
 الشرط محذوف وتقديره والضم قد حتم ان لم يلى فهو مضموم واعلم جزا لك الله ان للمناد من الحروف في  
 غير النائية او نحوها كالنائم واتاه يا واوى وايا وازاد الكوفون والى وان كان قهرا بيا فله الهزلة  
 نحو ان يدى قال الناظر وللمنادى لئاء او كالتاء واوى فاكذا ابا تهم هيبا والهمم للذاني والى المن تلى  
 اوبا وغيره والى اللين الجنب والمناد بفتح ال دال خبر مقدم والتاء بحذف الياء والاكتفاء بالكر  
 نعت للمنادى وكالتاء بحذف الياء معطوف على التاء وعدل ولا ضمارة الاظهار ولاختصاص  
 الكافه ويا بالفصل لا غير مبتدا مؤخر واى بفتح الهزلة وسكون الياء من غير هاء والمعطوفان  
 على با وكذا خبر مقدم ويا مبتدا مؤخر وثم بضم التاء المثناة حرف عطف وهيا معطوف على ايا  
 تقدير اليت حرف التناها با واى للمنادى لئاء وكذا ابا تهم هيبا والهزلة مبتدا والمدانى خبره  
 ووا مبتداء وتخير بفتح الهم موصول اسم وجلة تدب بالبناء للمفعول صلة من واويا معطوف  
 على واوا وغيره مبتدا ووا مضاف اليه ولك بالذال المهملة ظرف مكان بمعنى عند متعلق باجتناب  
 مضاف اليه وجلة اجتنابا لئنا للمفعول خبر غير والتقدير وغير واجتناب عند اللين مضاف للمناد  
 الى ياء المنكلم جاز فيه الفتح والكر وحذف الياء استمر في ابا بن ام يا بن عم لا مقروا لفتح مبتدا  
 الكرم معطوف على المبتدا وحذف معطوف على ما قبله والواو بمعنى مع والياء مضاف اليه واستمر  
 خبر المبتدا ونى يا بن ام متعلق باستمر ويا بن عم معطوف على ابا مضافا لفظا والنافية للجنس  
 ومقرابهما وخبرها محذوف تقديره من مراقبه والمنادى اذا كان مقروفا لا كم مرفوع مثل اباها  
 الرجل ويزاد التاء في المؤنث نحو ابايتها المراه وابتها يلزم مصحوحه حتى تكون صفة لها مرفوعة عند  
 ذى المعرفة قال الناظر وابتها مصحوب ال بعد صفة تلزم بالرفع كذى ذى المعرفة واى هذا اباها  
 الذمى قد ووصف اى يوا هذا برده وابتها مبتدا وهما بالفصل لا غير حرف تنبيه لا ذم لاى عوضا  
 عن المضاف اليه ومصحوب ال منصوب على انه مفعول مقدم وبعده وضع الحال والمضاف اليه بعد خبر

كونه من جنس من جنس  
 في تشبيه الجاني فيكون من جنس  
 الحسن من جنس من جنس من جنس  
 الياء وابن فاعل يلى وعلم مفعوله ويل بحزوم بالاعطف على بل المحزوم بلم والا بن مفعول مقدم على القاء  
 وعلم فاعل بل قد حرف محقق وضما بالبناء للمفعول الكورى يحتمل ان يكون خبر المبتدا وجوز  
 الشرط محذوف وتقديره والضم قد حتم ان لم يلى فهو مضموم واعلم جزا لك الله ان للمناد من الحروف في  
 غير النائية او نحوها كالنائم واتاه يا واوى وايا وازاد الكوفون والى وان كان قهرا بيا فله الهزلة  
 نحو ان يدى قال الناظر وللمنادى لئاء او كالتاء واوى فاكذا ابا تهم هيبا والهمم للذاني والى المن تلى  
 اوبا وغيره والى اللين الجنب والمناد بفتح ال دال خبر مقدم والتاء بحذف الياء والاكتفاء بالكر  
 نعت للمنادى وكالتاء بحذف الياء معطوف على التاء وعدل ولا ضمارة الاظهار ولاختصاص  
 الكافه ويا بالفصل لا غير مبتدا مؤخر واى بفتح الهزلة وسكون الياء من غير هاء والمعطوفان  
 على با وكذا خبر مقدم ويا مبتدا مؤخر وثم بضم التاء المثناة حرف عطف وهيا معطوف على ايا  
 تقدير اليت حرف التناها با واى للمنادى لئاء وكذا ابا تهم هيبا والهزلة مبتدا والمدانى خبره  
 ووا مبتداء وتخير بفتح الهم موصول اسم وجلة تدب بالبناء للمفعول صلة من واويا معطوف  
 على واوا وغيره مبتدا ووا مضاف اليه ولك بالذال المهملة ظرف مكان بمعنى عند متعلق باجتناب  
 مضاف اليه وجلة اجتنابا لئنا للمفعول خبر غير والتقدير وغير واجتناب عند اللين مضاف للمناد  
 الى ياء المنكلم جاز فيه الفتح والكر وحذف الياء استمر في ابا بن ام يا بن عم لا مقروا لفتح مبتدا  
 الكرم معطوف على المبتدا وحذف معطوف على ما قبله والواو بمعنى مع والياء مضاف اليه واستمر  
 خبر المبتدا ونى يا بن ام متعلق باستمر ويا بن عم معطوف على ابا مضافا لفظا والنافية للجنس  
 ومقرابهما وخبرها محذوف تقديره من مراقبه والمنادى اذا كان مقروفا لا كم مرفوع مثل اباها  
 الرجل ويزاد التاء في المؤنث نحو ابايتها المراه وابتها يلزم مصحوحه حتى تكون صفة لها مرفوعة عند  
 ذى المعرفة قال الناظر وابتها مصحوب ال بعد صفة تلزم بالرفع كذى ذى المعرفة واى هذا اباها  
 الذمى قد ووصف اى يوا هذا برده وابتها مبتدا وهما بالفصل لا غير حرف تنبيه لا ذم لاى عوضا  
 عن المضاف اليه ومصحوب ال منصوب على انه مفعول مقدم وبعده وضع الحال والمضاف اليه بعد خبر



من صحاب رسول الله  
شاهد بدرا وحال رسول الله  
التي جاز بها نزلت ثابث يوم يوم وثق  
الجمعة والجمعة والجمعة المنقوشة  
من سنك بالكاتب أبو يحيى سكن  
يوم نهارا ومن ثابث من ثابث  
سوال الله من ثابث من ثابث  
معنا رسول الله بدرا والقبض  
عقبات سعد بن زقاة أبو قحافة  
الخزرجي وهو من النضباء الكلفاء  
أخته عوف بن عوف بن عبد الله واسم أبيه جندب  
بن أمية بن قيس بن عبد مناف بن  
القبيلة الغامرية أو السليمانية  
قال الفضل بن شاذان الأصبغ  
في الزيادة كان من خاضع له الغنم  
بن نيار كان من خاضع له الغنم  
وهو من وهو من كور وبنهم  
الغنم من السليمانية وهو من كور  
صاحب عبد الله بن كور وهو من كور  
حدا بقاصه كور في قصر له أصل  
ارطاب بن جندب الكور في قصر له أصل  
عن عبد الله بن عبد السلام استبان  
عن ابن الغنم بن عبد السلام استبان  
شيوخ الحان بن ثابث قال الفضل  
التابع للباب وهو من سبعة النضباء  
في الزيادة وهو من سبعة النضباء  
الأضواء على خوار من السليمانية  
أصل النضباء في جبل يوم السليمانية  
بن مضر والخزرجي أبو علي بن عبد  
رسول الله وهو من النضباء  
بليلة النضباء بن محمد كور في قصر  
الزيادة بن غار مشكور في قصر  
وهو من النضباء وهو من النضباء  
حدثت عنه يوم من النضباء  
بناب بن عبد ربه بن عبد الله بن عبد

ياقها قبل ظرف متعلق به ولا ملك معطوف على ياقها وجوزته فعل امر مؤكدا بالتون الثقيلة ولها  
مفعول به عايدة على التخييم ومطلقا حال من الهاء وفي كل متعلق بجوزته وما مضاف إليه وهي نكرة  
موصوفة لمعرفة ناقصة وجلة انتب بالبناء للمفعول صفنها او صلناها بالهاء بالضر للضرورة متعاق  
بانك والذخ في محل نصب على المفعولية لفعل محذوف يفسره وفرة وجلة قد رخا بالبناء للمفعول  
والانفلاق وتقديران اردت ترخبا فاحذف آخر المنادى محذوفها متعلق برخا وجلة وفرة  
فعل امر بعد ظرف متعلق به على الظم لقطع عن الاضافة والمضاف اليه معنوى المعنى فالضمير والذخ  
قد تم محذوف الهاء وفرة بعد حرفها واحطلا بضم ما المثالية امر مؤكدا بالنون التخفيفه ابدك في الوقف  
الفاو الخلل بمعنى المنع يقال خطل عليه الامر بخطله بالضم اذا منعه وترخيم مفعول لخطا وما موصو  
اسم مضاف اليه ومن هذه متعلق بخلا والهاء بالقصر للضرورة كقوله ابيان لها وقد خلاصه  
ما والاحرف استثناء والرابع منصوبا لاعلى الاستثناء وفيما الفاء عطف ما موصو استمع معطو  
على الرباعي وفوق صلة ما وهو مبني على الظم لقطع عن الاضافة وينته معنى المضا اليه والعلم عطف  
بباز على الرباعي عند المكودي وبدلا عند البعض لانه منصرف الرباعي اصل العلم الرباعي ودون  
اضافة متعلق او محذوف وفي موضع الحال من الرباعي واما معطوف على اضافة وقم نعت لا مشا وهو  
اسم مفعول من اتمت وعند الفاضل حال من الرباعي العلم اي حال كونه مما بلا اضافة ولا امتا  
تقدير ومنع ترخيم المتباد الذي فوقه حال كونه دون اضافة ودون متمم قال الناطق اربعة قصدا  
والخلف في واو وباء لهما فتح في اربعة مفعول مكملا والذي يكون في بيتا لتابو نضا عدا معطو  
على اربعة والخلف مبتدأ في واو في موضع خبر المبتدأ ويا معطو على واو وبها خبر مقدم والباء بمعنى  
مع وفتح مبتدأ مؤخر وجمله بها فتح نعت لاور وباء والعايدة الى المنعوضير النثينة وجمله في بالبتنا  
للمفعول بمعنى تبع نعت لفتح والتقدير والخلف ثابت في واو وباء مضاجبتين بفتح متبوع لهما واما في  
المركب فهو هذا ترخيم المفرد ترخيم لفظ المركب حذف بحرفه اي اسم الذي في اخره وقيل ان يرخم احد  
الجملة الا ما جوزه سبويه قال الناطق والجر حذف من مركب قبل ترخيم جملة وذاعمر ونقل والجز







هو انه عن اللفظ  
وان كان على اللفظ  
مسود قال سالك على اللفظ  
عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون

عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون

عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون

عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون

اذ اذل ونضع كانه قال انضع لمن اعطاك شكرا له وقال ايض وهو بما يملكه فيمتدح ونفعا وعلما  
وان شرط فظيد وهو متبدا وبما متعلق بمتحد والباء بمعنى مع وما موصول اسم وجمله يعا صلها  
وفيه متعلق بجمل ومتحد خبر البتداء قال ونفا وعا فعلا منصوبان على حذف الجار اي في وقته وظاعله  
وظاعله و يجوز ان يكونا ضميرين منقولين عن الفاعل اي متحد زمانهما ووقتهما وتقديم التمييز  
على عامله المنصرف وملهب الناظر جواز ان حرف شرط وشرط مرفوع بالنيابة عن الفاعل  
محذوف بضمير ما بعد وفقا فعل ما بين للمفعول ونايب لفاعل ضمير منه يعود الى شرط فصل  
معدوه وما يد كر بعدا لواء ومعنى مع لصاحبه معول الفعل نحو جاء البرد والجلبات كسرت والنيل  
ومررت وزيدا اي مع زيد وان كان الفعل لفظا وعازا العطف يجوز فيه الوجهان نحو حيث انا  
وزيد فرج على الفاعلية بتقدير جاء و نصيب المفعول وان لم يجز العطف تعين ان نصب نحو حيث  
وزيدا فان كان الفعل في المعنى وعازا العطف نحو ما زيدا وعمرو وان لم يجز العطف تعين  
النصب نحو ما لك زيدا وما شاك وزيدا لانه لا يجوز العطف على ضمير المحذوف بدون اعادة اللفظ  
واما فلنا بان فعله معتولان المعنى ما تضع قال الناظر وعد لا نفا بفتح حير وان حذف فانصب  
للمتجر وعد فعل امر لان ما مفعول على حذف المنفون بحرف متعلق بعد جر مضاف اليه ان  
حرف شرط وحذف فعل ما بينه للمفعول في محل جزم على انه فعل الشرط وسكونه غارض للاذغام و  
نايب لفعل ضمير متبذ منه يعود الى حرف الجر فان نصب لفا راطر لجواب الشرط والنصب مبتدا  
وللنحصر خبره والجملة جواب الشرط فصل في الحال هو لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل والمفعول  
به او كليهما نحو جاءني زيد شاعرا وضربت زيدا مشددا ولقيت زيدا وعمرا راكبين وقد  
يكون الفاعل مغويا نحو نيتي الدارقا ثما فعناه زيدا استقر في الدارقا ثما وكن مفعول به نحو  
هذا زيدا ثما اي نيتك اشبه اليه ثما والعالمة في الحال فعل لفظا نحو ضربت زيدا ثما ومعنا نحو  
زيد في الدارقا ثما والحال نكرة ابداء وهي الحال معرفة غالبا كما وضع لك في الامثلة وقد في الحال  
ان كان نكرة يجوز تقديم الحال عليه نحو جاء راكبا رجل لدفع التباس الحال بالصفة في حالة النصب

عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
عن ابي زيد في قوله  
عشان قال هو خير من ان يظلم  
من جملته ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون  
على وجهه ان يكون

وروي عن علي بن الحسین  
وفی نقله والخلف في ما ذكره  
وكان علي بن الحسن مولى كان تصدق  
بخطبتي علي بن الحسن في يوم الجمعة  
قال نعمت الله محمد بن يعقوب لفظ  
سعد الله افضل من شاذان قال  
يقول ابو جعفر نعمت الله كما قال  
زاد في ذلك من علم علي بن يعقوب  
على بن الحسن محمد بن يعقوب بن محمد  
وروي عن عمر بن موسى بن جعفر بن محمد  
بن عبد الله بن هوشبان في زمانه  
روي عن الحسن بن فضال في زمانه  
وسم ما ذكره في زمانه سنة خمس  
وجهر فلولي في ده فوج وصنعوه

كقولك ربيت رجلا رابيا وقد يكون الحال جملة خبره نحو جاء في زيد و غلامه رابيا اي بر كبره  
ومثال ما كان عاملها معنى الفعل نحو هذا زيد قائما فان معناه ايته واو شير ويجذف عاملها اقتره  
كما تقول للسافر سألما غانما اي ترجوا سألما غانما قال اللغاة الخال ووصف فضلة منصب  
منهم في حال كثر اذا ذهب الخال بالذكور ويجوز في العابد عليها التذكير والتانيث وكذا في لفظها  
الحال ووصف مبتدأ وخبر فضلة منصوب منهم بقول المخبر والمراد بالوصف اسم الفاعل والمفعول  
صفته المشبه باسم الفاعل ومثله المبالغة والفعل التفضيل والمراد بالفضلة ما يبع الاستغناء عنه  
وفي حال متعلق بهمهم وكفره الكاف جاز لقول محذوف وهو في موضع خبر مبتدأ محذوف فورا  
حال من فاعل اذهب واذهب فعل مضارع وفاعل مستتر منه وجوبا وبالجملة محكية بالفعول المحذوف  
وتقديره ذلك كقولك فرح اقال ايضا وكونه منزهة بغيرها لكن ليس مستحفا وكونه مبتدأ وهو قصد  
كان لنا قصه والقصير المضما اليه اسم ومنفلا خبره ومثقا خبر بعد خبر يعلب فعل مضارع والظن  
مستتر منه جواز او محذوف على كونه خبر المبتداء الذي هو كونه ولكن حرف استثناء واستدراك  
ليس فعل ماضى ناقص واسمها مستتر فيها جواز ايمو الى كونه ان قرر مستحفا بفتح الخا وان قرر بكوالها  
يقول الخال لابد من حذف متعلق اسم الفاعل مستحفا خبر كبره في التقدير على الاول ليس كونه منفلا  
مستحفا وعلى الثاني ليس الحال مستحفا فاللغاة الخال اعرف لفظا فاعقد تذكيره مع كونه مستحفا  
والحال مبتدأ وان بكسر الخاء وسكون النون حرف شرط وعرف بالثبديد والبنا للمفعول فعل الشرط  
ولفظا تمييز محلا غير التاييب للفاعل لا على اسقاط فاعقد جواب الشرط والقائمه واجبه كونه فعل  
وفاعل مستتر منه وجوبا وتذكيره مفعولا عتقد مضاف ومضاف اليه ومعنى تمييزا بمحول عن المضاف  
اليه وجملة الشرط وجوابه في موضع الرفع خبر المبتدأ وكودك الباء جار لفعل محذوف خبر المبتدأ المحذوف  
ووحده حال من فاعل اجتهد مقدم على عامله لا نه فعل متصرف واجتهد فعل امر فاعله مستتر  
منه وجوبا وتقديره ذلك كقولك اجتهد وحده فضل التمييز هو نكرة تذكر بعد عدد او كيانا ووزن  
او مصاحبة وغيره لك تماينه ابهام لرفع ذلك الابهام نحو عند عشر من رجلا وقيصران تراءوسون

استعمل الضمان  
الاقول لقد روي عن الحسن  
واكثر عن ابى بصير عن الحسن  
الاقول الفصل الثاني في الاعداد  
ثلاثة رجال ثمانين من مهنون هو  
بنه اسد كان صحبا فاحسبا  
فاراضيه اخو القوار ورايد  
كان حسن العبد كثر القوار  
الرهلة روي عن الصادق في الكلام  
وكان فاضلا متفدا وعتدا  
في العلماء والفقهاء الاجل في  
هذا القصاص من روى الرشيد  
يدعوها الوفاة بحسب شديدا في  
واسم في خاتمة سعد بن عماره  
روي الحسن بن محمد بن ابي اسحق  
عن محمد بن ابي جعفر بن ابي اسحق  
على اليمين منسأ لاجل حاله  
عبر من دون من قبل اليمين و  
الصليب من يراهم وفعل لا يقبض  
مدحا ولا فدا كما فعل في يوم  
من التوفيق ثابت بن محمد بن ابي  
محمد العسكري حيا ابني على



قال النجاشي ان لا يستعمل بالكون مجازا ولا التعمير والاكثار من اجابته اذ اوردنا الكون في نطقه فترجع المساجل التي تخرج التالف فها كان قد جعل اللفظان الكشفي والفتوح في غير من بشر

فقد رمان في طرقتي مكة فاضاها الامون بون الاضائة وكان قد رمان في طرقتي مكة فاضاها وقد العالم انه يكون كثير العالم فاضاها وقد رمان في طرقتي مكة فاضاها وقد العالم انه يكون كثير العالم فاضاها وقد رمان في طرقتي مكة فاضاها

انقطع فعل ماضٍ والفاعل مستتر فيه جواز صلة ما متعلق بمحذوف ايضا فنصل في بقية اعراب المستثنى وعلى اقسام المتصل بعد الالف كلام موجب يما لا يكون نفيًا ولا نفياً والاستفهام والمنقطع كما مر انه مرفوع او كان مقدماً على المتثنى منه نحو ما جائت الا بان احد مضويها كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون كجاءت الفول ما عدا زيدا ومثله اخوانه قال الناظر واستثنى ناصباً بليس وخلا ويجوز ان يكون بعد الالف واستثنى بفعل مر فاعله مستتر فيه وجوباً وناصباً حال من فاعل استثنى ومتعلقه محذوف و بليس متعلق باستثنى وخلا معطوف على ليس بعدنا بعيد المهمله وبها يكون معطوفان على بليس وبعد موضع الحال من يكون ولا مضاف اليه ونفسه محذوف وتقديره واستثنى بليس وخلا وعدا وبها يكون حال فيها متصرف بعد الالف النافية حال كونك ناصباً للمشتبه قال الناظر وكخلا حاشي ولا تصحياً وينيل حاش وحشا فاحفظهما وكخلا خبر مقدم وحاشا مبتدأ مؤخر ولا نافية وتصح الرفع الحاء مضارع صحيح بكسر الحاء و فاعله مستتر فيه جواز يعود الى حاشا وما في محل التصب مفعول تصح معلقة محذوف وقيل فعل ماضٍ مبني للمفعول ومعلقة محذوف وحاش في محل رفع نافية على فعل قبل على ارادة اللفظ وحش معطوف على حاش فاحفظهما فاعل امر و فاعله مستتر فيه وجوباً والتقدير وقيل هما نين للغنين في حاشا على وزن عا وحاش على وزن عا وحفظ هما نين للغنين فنصل وان كان بعد الالف كلام غير موجب يما فيه نفي واخوانها ومنه مذكور يجوز فيه النصب الرفع عما قبلها نحو ما جائت في القوم الازيد والازيد وان كان مفعلاً بان يكون بعد الالف كلام غير موجب المستثنى منه غير مذهب كوفاعليه بحال كما جاء في الازيد وما اعثكنا الازيد وما رايت الازيد وان كان بعد غير مساو وسواء وحاشا مجرور عند الاكثر نحو جائت الصوغ غير زيد وسواء زيد وحاشا بن زيد قال الناظر وليس سواء اجعلوا على الرفع ما يعبر جعلا وليسو بكسر الهمزة متعلق بمجدوف على انه مفعول تاني لاجعل مقدم عليه وسون بضم السين المهمله وسواء بفتحها بالمد معطوفان على سواء المجرور باللام واجعل فعل امر مؤكداً بالنون الخفيفة الياء في الوقف لفاعله الاصح متعلق باجعل وما موصول شبه محل النصب على انه مفعول اول لاجعل او

الكتاب حكيت عهدنا في سنة نسطان  
وهي اصغى فان ان الصافي  
شهد له الحجة وام تبتغى  
عنه لانه في الوجه التوفيق في روى  
جوز من غير المشرق والبر  
الذي هو من حجاب من الصبر من نهار  
ان بابا ماضى في الوقت وضع اليد  
ان بابا ماضى في الوقت وضع اليد  
مالا واعطاه غدا ولين اليد  
فادع البشيع فقال ان العبر  
فاعطاه المال وسئل لوزان وكنا  
في الكتاب كبر فيه ضعفتهم  
بن عيسى بن الحسين هشام بن ابي  
الحلى المشيخ وهو اخو الحسن بن  
عليه السلام بن ابا الحسن بن  
فبعد خبر عن ابن ابي عمير  
روى الكشي في عهد زهير بن  
ان فقد فاضل في خبر جعفر بن محمد  
واس المدد بن جعفر بن ابي  
بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي  
ابو عبد الله كان سبها في الجنا  
وفيهما واوقف الناس في

منعوت بها محذوف ومفعوله الثاني في الجار المجرد قبله كما مر ولغير متعلق بمحذوف مفعول الجازع  
 يجعلها ويجعلها بالبناء للمفعولة ما والعايد لها ضمير الرفع على النيابة عن الفاعل كما مر في الفيد  
 واجعل محكم الذي جعل مستقر غير ثابتا كرسى وسواء فضلا عراب نفس غير المستندة  
 لانه موضوع للصفة ولفظا الموضوعه للاستثناء وقد يستعمل الالف للصفة كقوله نعم لو كان فهما  
 الهمة الا الله لصدنا العبر لفظه ومثله لا اله الا الله فنقول في لفظ غير ثابتة الضوم غير ثابتة  
 لراء المهمله وجاء في الضوم غيرها وما جاء في احد غير يد وما رابت غير يد وما رابت غير يد  
 وما ربت غير يد بجر كات الثلاثة فالناظر واستثنى مجردا بغير متغيرا بما المستندة بال  
 انبيا واستثنى مجردا فضلا عن فاعله مستتر فيه وجوبا ومفعول وبغير متعلق باستثنى ومعرفة  
 حال من غير متعلق بماتعلق بمعرفة وما موصول مستتر في محل خبر والمستندة متعلق بمنسأ وبالامتناع  
 وجلة تسمية ما والالف فيه للإطلاق والتقدير والمستثنى بغير مجردا لكونه معربا بالاعراب  
 الذي نسب المستندة بالافضل في خبر كان واخواتها هو المستند بعد نحوها نحو كان زيد قائما  
 يجوز تقديم الخبر على اسمها مع كونه معرفة اذ لم تلبس بخلاف الخبر المبتدأ نحو كان القائم زيدا قال  
 الناظر رفع كان المبتدأ اسما والخبر متضمنه كان مستصفا قائما كان واخواتها بالرفع عطفت على  
 فعل مضارع وكان فاعله والمبتدأ مفعوله واسما حال من مفعول لا غير متعلقة محذوف والخبر بان  
 مفعول لفعل المحذوف يفسر تضييه فعل فاعله ومفعول وكان ككاف حرف جارة لقول المحذوف  
 وكان فعل ماضية ومستندة خبرها مقدم وقوله فيها ومؤخر وقال ايضا لكان ظل باث اضحى  
 امس وضار ليس في البر كما كان اضحى خبر مقدم وظل مبتدأ مؤخر بيان في قوله وانقل مطوئا  
 على ظل باسقاط حرف العطف وقال ايضا في وانفك وهذا الاربعة لثبته في ان تقوي متبعة  
 وهذا مبتدأ والاربعة عطفت بيان وقيل لغت هذا الاربعة لثبته متعلق بمبذوقه وتضام  
 اليه وانقضى عطفت على الشبه في وفيه تقديم وتأخير وشبهه خبر المبتدأ وتقدير وهذا الاربعة  
 متبعة لثبته وفيه ايضا وفي جمعها توتسط الخبر آخر وكل سبعة دام خطر وقال ايضا كذلك

يجوز تقديم الخبر على اسمها مع كونه معرفة اذ لم تلبس بخلاف الخبر المبتدأ نحو كان القائم زيدا قال  
 الناظر رفع كان المبتدأ اسما والخبر متضمنه كان مستصفا قائما كان واخواتها بالرفع عطفت على  
 فعل مضارع وكان فاعله والمبتدأ مفعوله واسما حال من مفعول لا غير متعلقة محذوف والخبر بان  
 مفعول لفعل المحذوف يفسر تضييه فعل فاعله ومفعول وكان ككاف حرف جارة لقول المحذوف  
 وكان فعل ماضية ومستندة خبرها مقدم وقوله فيها ومؤخر وقال ايضا لكان ظل باث اضحى  
 امس وضار ليس في البر كما كان اضحى خبر مقدم وظل مبتدأ مؤخر بيان في قوله وانقل مطوئا  
 على ظل باسقاط حرف العطف وقال ايضا في وانفك وهذا الاربعة لثبته في ان تقوي متبعة  
 وهذا مبتدأ والاربعة عطفت بيان وقيل لغت هذا الاربعة لثبته متعلق بمبذوقه وتضام  
 اليه وانقضى عطفت على الشبه في وفيه تقديم وتأخير وشبهه خبر المبتدأ وتقدير وهذا الاربعة  
 متبعة لثبته وفيه ايضا وفي جمعها توتسط الخبر آخر وكل سبعة دام خطر وقال ايضا كذلك

وجدوا في غير واحد من  
 الجليلين على الباب الثاني  
 بالدار على الخبز والراء المشددة  
 ودرج كمنه بالي السجدة  
 ابو علي بن يحيى قال بن فضل بن محمد  
 شخباز ووجه الظاهر في قوله  
 على عبد الله ثم فتن ففتح من  
 الفاضل بقم من ضحى بنوكا  
 امروغان بقم من ضحى بنوكا  
 شمد وكاد كبر من ففتح من  
 واخذ من فركه لاصل فالالفة  
 انهم من جعل لفظا على نفع ما يقع  
 عنهما فيقول ولا في الالف  
 جيل بن صالح لا سبب في قوله  
 او العباس بن كتاب لرجل الجبل  
 بن عبد الله بن نافع الخنجر الجبل  
 الكوفي ابنه مدينا  
 اخا نافع ابن عقده وكنى  
 محمد بن عبد الله بن ابي بكر بن  
 سالان بن عثمان بن محمد بن جيل بن  
 عبد الله بن نافع الخنجر الجبل  
 فقد روي في ابو ثقفيد هذه  
 الازالة لا يفتقد عبد الله بن  
 لكها من اجازات ابيات الثالث  
 جابر بن عبد الله شهاب بن عبد  
 من اجازات ابيات الثالث  
 اولها كشفي مدخر في كبر  
 اولها كشفي مدخر في كبر  
 من ابن يوز ما اجازتها وقد  
 ذكرها في كتاب كبر في الفضل  
 في كتابها في ابن شان انهم في الساطع الذين  
 في كتابها في ابن شان انهم في الساطع الذين  
 عن جيل بن فضل بن محمد بن  
 عن جيل بن فضل بن محمد بن  
 وزى لكشفي مدخر في كبر  
 والطرفان ضيقها ذكرها  
 في الكتاب كبر في الفضل

سبق خبرها للناجية حتى انها مسكوة لا نالها وفي جميعها متعلق بتوسط مع ان معقول المصدر لا  
 يتقدم الا عليه انه لنساع في الظروف والجرودات والتوسط بضم السين المشددة مفعول مقدم  
 والجرم مضاف اليه بفتح الهاء من اجازة وكل مبتدأ والتنون فيه عوض عن مضاف اليه وسبقه  
 مفعول مقدم وهو مصدر مضاف الى فاعله العايد الى الخبر ودام مفعوله وخطريا لظا المهله  
 بمضه منع وفاعله مستتر فيه يعود الى كل جملة خبر كل والتقدير واخبر توسط الخبر في الجمع كل النقا  
 او العريض ان يستوي خبر ودام وكذا الخبر مقدم وسبقه مبتدأ مؤخر وخبر بالتنون مضاف اليه  
 من اضافة المصدر الى فاعله وفاعله مفعول سبق والناجية نعت لما في امر من جاء بجمي وبها متعلق  
 بجمي ومثاقوه حال من الهاء في بها عابدة في بها العابدة على ما ولا نالها معطوف على متعلق لا  
 لما قبلها لان لا اذا دخل على مفعول هو صفة لا تو وجبت تكرارها كقولهم نعم بقرة لا فارض ولا  
 بكر فصل اسم ان واخواتها وهو المستند اليه بعد خولها كان زيد فاعلم قال الناظر لان كان اثبت  
 لكن لعل كان عكسا ما لكان من عمل لان بكر خبر مقدم وان بالفتح وليت ولكن لعل كان  
 معطوفا على ان الجوزة باللام باسقاط العاطف للضرورة وعكس مبتدأ مؤخر فاسم صول  
 مضاف اليه وكان من عمل متعلقا بفعل محذوف صلة ما والتقدير عكس الذي استقر لكان  
 عمل ثابتان المكسور والمضوحه واخواتها واعلم ان ههنا ان مكسورة في مواضع بعد اليه  
 وحكاية القول وحك محلها لذكره وان في ذوالعمل وبعد فعل على باللام انه لكذا علم فعل  
 من علم المتعلية تاشان بكره ههنا وتشدها النون حرفا ضميرها اسمها لذواللام الالابد  
 وذو خبر ان وتفي مضاف اليه قال الناظر وكثروا من بعد فعل علقا باللام كما علم في وبعد  
 الفها يثرا وطمع نحو بسم الله الرحمن الرحيم ليس والقران الحكيم انك ان المرسلان وحكاية القول نحو  
 الى احد قال ايضه وتصيب الواسط معقول الخبر والفضل واسما حل قبله الخبر تركيبة تصيب فعل تصاب  
 وفاعله مستتر فيه يعود الى لام الابداء والواسط مفعوله ومعلوم الخبر يدل منه احوال قول توسط  
 معقول الخبر نحو ان زيد الطعامه اكل وان عبد الله لفينا واغيب الفصل معطوف على مفعول

في الكتاب كبر في الفضل

ابن احمد الخطيب  
 عن عثمان بن ابي الفوارس  
 ابن لعلان الطان خرج على  
 ابن لعلان ان كان يكتب علينا  
 جاور وقال انه كان يكتب علينا  
 جاور وقال انه كان يكتب علينا  
 وقال ابن الضمير في قوله  
 وقال ابن الضمير في قوله  
 من قوله ضعف من كونه  
 من قوله ضعف من كونه  
 من قوله ضعف من كونه  
 من قوله ضعف من كونه  
 من قوله ضعف من كونه  
 من قوله ضعف من كونه

نصب و اسما معطوف على الفعل وحل فعل ماضٍ وقبله منصوب على الظرفية محل وانجر فاعل حل  
 الجملة في موضع نصب لفظ الاسم والرابطة بينهما الضمير في قوله وقال ابنه ووصل ما بين الحروف ببط  
 اعمالها وقد بقي العمل ووصله مبتدأ وما مضى اليه وبتك منعان بوصل وهي اسم اشاره والحرف  
 نعت لذى وعطف بيان لها ومبطل خبر المبتدأ و فاعله مستتر فيه يعود الى الموصول و اعمالها مفعول  
 مبطل وقد حرف تغليل هنا وبقي مضارع منبه للمفعول والعمل مرفوع على التيانية عن فاعل يبي  
 فصل به صيغة الالف لئلا ينجس وهو المسند اليه وبعدها نكرة مضافا كلاً غلام رجل في الدار ومشاها  
 له نحو عشرين درهم في الصرة فان كان بعدها نكرة مفرقة يبي على الفتح نحو لرجل في الدار ومرفوع  
 في حالتين احدهما ان تكون معرفة او نكرة لكن مفصوله يجب تكرير الاسم كلاً زيد في الدار وا  
 هند ولا يفهارجل ولا فيها امرة كما تريد ياب الكلام يجوز في ل حول ولا قوة الا بالله خمسة واجتفها  
 ودفعها وفتح الاول وضب الثاني او بعكس رفع الاول وفتح الثاني والخامس فتح الاول وفتح الثاني  
 وقد يفتح اسمها مورجوا القرينة نحو لا عليكم اى لا باس عليكم قال الناظر عمل ان اجعلك لادني  
 التكره مفرقة جاء ثباتا ومكررة عمل مفعول اول مقدم با جعل وان بكسر التهمزة وفتح النون المثنى  
 مضاف اليه ويجعل فعل امر متعدي الى الاثنين ولا بكسر اللام في موضع المفعول الثاني وفي التكره  
 معلق با جعل ومفرقة حال من فاعل جاءتك وجاءتك فعل ماضٍ و فاعله مستتر فيه والكاف ضمير  
 الخطاب منصوب في موضع مفعول مجيء وا وحرف عطف ومكررة مضمون على المفعول وقال ابنه وتكبير الالف  
 فاحا كلاً حول ولا قوة والثاني اجعلا وركب فعل امر والمضارع مفعوله و فاعلها حال من فاعل ركب وكلاً  
 حول خبر المبتدأ المحذوف لانه في قوله لا نافية للجنس وحول اسمها خبرها محذوف ولا نافية ايضا وقوة اسمها  
 منه معها على الفتح وخبرها محذوف ايضا منها وهذا الجملة معطوف على الاولى والثانية عند البناء  
 والاكتفاء بكسر وا جعلك فعل مؤكد بالنون الخفيفة ابدلت في الوقف لفا قال ابنه مرفعة او  
 منصوبا او مكربا وان رفعتا ولا لا تنصبها مرفوعا مفعولان با جعلك ومنصوبا مرفوعا مفعولان على  
 مرفوعا وان حرف شرط ودفعف فعل شرط واولا مفعول رفعت و لانه مفعول وتنصبا مضارع مجزوم بلا

عبد الله بن محمد بن  
 ويمن من زمانه بن  
 فيهم وضموا منهم عمرو بن  
 مفضل بن طلحة بن عمار بن  
 جهم بن وهيب بن عمار بن  
 وكان في نفسه مظلما وكان  
 شيخا ابو عبد الله محمد بن  
 بن النعمان بن بشير بن اشفاق  
 كثيره ففعل الدار على اتقلا  
 ليس هذا موضعا الذكر فانه قال  
 فوي هذا موضعا الذكر فانه قال  
 عليه قاله النسخة الضمير  
 بدل للكتوف والكوف وركب  
 الكثر من عمار بن مسعود بن  
 على الحسن بن علي بن حسين  
 الكفوفان الطان وعلمة  
 به ثلثين دينارا درهم عليهم  
 وروي بن عقدا على ابن ابي  
 حد ثنا عباس بن غاز بن جابر  
 الكفوف عن ابن عباس بن غاز  
 عليه فقال ما يصلو بك فقال  
 ثم قال يا جابر لم ينهني  
 عاربه يقول ان مفضل  
 بن عروة في الطان اسم



بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

بأنه في الخبرين  
الواحد في الخبرين  
والآخر في الخبرين

الناهيته والالف فيه بدل من النون التاكيدا تخفيفه وجملة لا تضب جوابا لشرط على حذف الالف للضرورة  
فصل ومن المتخو خبرها ولا المشبهين بليس هو المسند بعد دخولها كلا رجل حاضر وما زيد  
فان وقع الخبر بعد لا او تقدم او زيدتان بعدت ما بطل العلة نحو ما زيد الا قام وما قام زيد  
ان زيد قام قال لنا على عملك ما دون ان مع بقا اللف وترتيب ركن اعمال مفعول  
مطلق لا عملت وليس مضافا اليه واعمال ماضى منى للمفعول وما ناسبا لفاعل لا عملت ودون موضع  
الحال من ما وان مضافا اليه وقع في موضع الحال من ما ايضا وبقا مضافا اليه واللف مضافا اليه  
لبقا وترتيب معطوف على بقا وذكر مبنية للمفعول بمعنى علم فاناب فاعله ضمير فيه يعود الى ترتيب فصل  
في بيان الجوزيات فالجزمي المضاف اليه فقط وهو كل اسم ناسبا اليه بواسطة حرف الجر لفظا نحو مرد  
مزهدا وتقدير نحو غلام زيد فان تقدمه غلام لزيد ويجب تحريك المضاف عن النون وما يقوم  
مقامه كنونى الثانية والجمع نحو غلام زيد وغلاما زيد وغلاما موزيد قال لناظم نونا في الخبر  
او توبيا فما تصيف حذف كطور سيننا نونا مفعول مقدم باحذف وتلى فعل مضارع وفاعله  
فيه والاعراب مفعول تلى على تقدير مضافا والجملة لغت للنون واحرف عطف وتوينا معطوف  
على نونا وما متعلق باحذف وما موصول اسم وجملة تصيف صلة ما والعايد محذوف واحدا  
فعل مر فاعله مستتر فيه وجوبا وكطور خبر لتبينا محذوف سيننا بالقصر للضرورة مضاف اليه  
الطور سيننا اسم جمل بالشام وقوله ايضا طور سينين والتقدير احذف نونا في حرف العرب  
او توينا من الاسم الذي ترها مضافا كطور سيننا حذف توينه قال ايضا والثاني اجروا نون  
اوفي اذا لم يصلح الا ذلك واللام خدا والثاني مفعول مقدم باجروا اجروا فعل امر نون فاعل امر اي  
معطوف على اجروا ومن بكرهم مفعول نون على تقدير المضاف واحرف عطف وتقسيم وفي معطوف  
على من واذا ظرف متضمن معنى الشرط ولحرف التقي والجزم ويصلح فعل مضارع مجزوم بلم وكسر لالتقاء  
الساكنين والاحرف استثناء وذلك اسم اشارت في موضع رفع على انه فاعل يصلح على الاستثناء  
المفرغ ونعت اسم الاشارة محذوف اللام مفعول مقدر محذوف على تقدير مضافا وحذف فعل امر وكذا التو

الناهيته والالف فيه بدل من النون التاكيدا تخفيفه وجملة لا تضب جوابا لشرط على حذف الالف للضرورة  
فصل ومن المتخو خبرها ولا المشبهين بليس هو المسند بعد دخولها كلا رجل حاضر وما زيد  
فان وقع الخبر بعد لا او تقدم او زيدتان بعدت ما بطل العلة نحو ما زيد الا قام وما قام زيد  
ان زيد قام قال لنا على عملك ما دون ان مع بقا اللف وترتيب ركن اعمال مفعول  
مطلق لا عملت وليس مضافا اليه واعمال ماضى منى للمفعول وما ناسبا لفاعل لا عملت ودون موضع  
الحال من ما وان مضافا اليه وقع في موضع الحال من ما ايضا وبقا مضافا اليه واللف مضافا اليه  
لبقا وترتيب معطوف على بقا وذكر مبنية للمفعول بمعنى علم فاناب فاعله ضمير فيه يعود الى ترتيب فصل  
في بيان الجوزيات فالجزمي المضاف اليه فقط وهو كل اسم ناسبا اليه بواسطة حرف الجر لفظا نحو مرد  
مزهدا وتقدير نحو غلام زيد فان تقدمه غلام لزيد ويجب تحريك المضاف عن النون وما يقوم  
مقامه كنونى الثانية والجمع نحو غلام زيد وغلاما زيد وغلاما موزيد قال لناظم نونا في الخبر  
او توبيا فما تصيف حذف كطور سيننا نونا مفعول مقدم باحذف وتلى فعل مضارع وفاعله  
فيه والاعراب مفعول تلى على تقدير مضافا والجملة لغت للنون واحرف عطف وتوينا معطوف  
على نونا وما متعلق باحذف وما موصول اسم وجملة تصيف صلة ما والعايد محذوف واحدا  
فعل مر فاعله مستتر فيه وجوبا وكطور خبر لتبينا محذوف سيننا بالقصر للضرورة مضاف اليه  
الطور سيننا اسم جمل بالشام وقوله ايضا طور سينين والتقدير احذف نونا في حرف العرب  
او توينا من الاسم الذي ترها مضافا كطور سيننا حذف توينه قال ايضا والثاني اجروا نون  
اوفي اذا لم يصلح الا ذلك واللام خدا والثاني مفعول مقدم باجروا اجروا فعل امر نون فاعل امر اي  
معطوف على اجروا ومن بكرهم مفعول نون على تقدير المضاف واحرف عطف وتقسيم وفي معطوف  
على من واذا ظرف متضمن معنى الشرط ولحرف التقي والجزم ويصلح فعل مضارع مجزوم بلم وكسر لالتقاء  
الساكنين والاحرف استثناء وذلك اسم اشارت في موضع رفع على انه فاعل يصلح على الاستثناء  
المفرغ ونعت اسم الاشارة محذوف اللام مفعول مقدر محذوف على تقدير مضافا وحذف فعل امر وكذا التو

تسمى من قبله يكون  
مجد روى عن ارضه وكان  
خفيفا به وكان سبيل الفقد  
عظم الزلزلة ذاهلا او فقا فمجد  
دوا ايمردوى الكسى عن مجدون  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من

والله قال حنظلة بن عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون  
وهو في ملاء العزب وعنده عجلون

قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من

التخفيف المبتدل في الوقفا والتقدير احراز المضاف اليه واضد وقد بينه من اوفى وان لم يصلح  
ذالك واقتصد اللام فيه الى المضاف اليه واعلم ان الاضافة على ضمير معنوية ولفظية اما المعنوية فلا  
يكون المضاف صفة والمضاف اليه معروضا وهي اقا بمض اللام فرج زيديا لزيديا وبمضه من نحو  
فضة وذهب من فضة ومن ذهب بمضه في كصاوة اى في الليل وثمره هذه الاضافة تعريفية اذا  
اذا اضيف الى معرفة كما عرف في المعرفة او تخصيصية اذا اضيف الى نكرة كقلام رجل اى كقلمه واللفظية  
بعكها وهي ان يكون المضاف صفة مضافة الى معروضا والمراد بالصفة من اسم الفاعل والمفعول المشبهة  
مثل ضارب يد او مضروب يد او حسن الوجه وثمره مثلا اياها التخفيف في اللفظ قال لنا طرفة  
الاضافة اسمها لفظية وتلك خصه لها ومعنوية وذى اسم اشارة الى اضافة وصف الى معروفي تحمل  
رفع على الابتداء والاضافة بالرفع نعت لكذا وعطف بيان على الخلاف في ذلك واسمها مستدنا  
ولفظية خبر اسمها واسمها وخبر خبر ذى والرابط بين المبتدأ الاول وخبره الهام من اسمها وتلك بكر  
النساء اسم اشارة الى ما تقدم من اضافة الصفة الى معروضا والها حرف للسبب المعجب الكاف جزو النعت  
ومحل الناء وصفها رفع على الابتداء ولا محل للام والكاف كوضا حرفين ومخضه خبر المبتدأ ومفتو  
معطوف على مخضه تذييل الكلام اذا اضيف الاسم الصحيح والصحيح الى المتكلم كرساخه واسكت اليا  
وقلمها نحو غلامى واخره ياء المكسورة ما قبلها ادغمت الياء في اليا وفخا الياء الثانية لرفع التقاء  
الساكنين كما في الفاضه وكذلك اذا كان اخر الاسم او مفتو ما قبلها وتقبلها ياء كما مقول على  
واسما السنة تقول اذا اضيفت الى يا نحو و واذا قطعت غرا الاضافة تقول يا و يا و ذوالا  
الى ضمير صلا قال الناظر وتندغم الياء فيه والواو وان ما قبل واو ضم فاكبره يهن ندغم نعت للمفعول  
والياء نائب الفاعل وفيه متعاقب تدغم والتصير من منه يعود الى ياء المنكلم والواو معطوف على الياء  
وان حرف شرط وما موصول اسم في محل رفع على التباينة عن الفاعل بفعل محذوف بنفسه وقيل في  
موضع صلة و او مضاف اليه وضم ما قبله بفتح للمفعول والتايب الفاعل ضمير كرسو جواب شرط و يهن  
بضم الهاء مجذور في جواب الطلب من من هان يهون هو انخفض سهل لا يجوز كرسها على انه من وهن

قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من  
قوله من سعد بن عبد الله من

قيل على كل واحد من المشاكل  
 عليه فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

المضاف اليه مدخول ال واصف الى ماهونه ال قال لناظم ووصل ال بك المصنفاً معقراً او وصلاً  
 بالثاني كالجعد الشعر ووصل مبتدا وال مضاف اليه من اضافة المصدر الى مفعوله بعد حذف فاعله  
 وبطل متعلق بوصل والمضاف عطف بيا الاسم الاشارة اونف له ومعقراً خبر المبتدا وان بكسر هـ  
 وسكون التون حرف شرط ووصلك بالبناء للمفعول فعلا للشرط والفاء حرف تانيث والنايب الفاعل  
 ضمير يرجع الى ال ومتن في الفعل وجواب الشرط محذوف جواز وبالثاني متعلق بوصول كالجعد  
 خبر مبتدا محذوف والشعر يفتح العين المهملة مضاف اليه من اضافة صفة المشبهة الى مفعول وقال ان  
 اوبالذي لانه اضيف الثاني كثر بالشارب واين الجاني اوبالذي معطوف على الثالث وله متعلق باضيف  
 واضيف فعل ما في معنى للمفعول والثاني مرفوع على التباين غ الفاعل باضيف وجمله اضيف مع قوله  
 صلة الذي وكثر بها الكاف جار لقول المحذوف وزيد مبتدا والصاب خبره وطاس مضاف اليه  
 من اضافة اسم الفاعل الى مفعوله وفاعله متصرفه يعود الى زيد والجملة بمجردها ضمير راس اليه  
 والجملة الخبر والمبتدا خبر للمبتدا المحذوف فاصل حرف جر وحرف ووضعت لاقتضا الفعل وشبهه  
 مع الفعل الى الاسم وهن عشر حرفا وانظم الناظم حيث قال فاعل حرف جر وهي من ال  
 خاشعاً عدا في عن علي ما ك بالقصر هتا وقد تمد اسم فعل من معنى حذفه لكاف حرف خطاب يتصرف  
 تصرف الكاف الاسمية بجمال الخطاب من التشبيه والجمع والتانيث نظرها في ذلك الكاف اللاتحة  
 لاسم الاشارة اقول كذلك والتانيث وحروف مفعولها ك واجرم مضاف اليه والجملة خبر مبتدا  
 في محل رفع مبتدا ومن بكسر الميم وما عطف عليه خبر المبتدا وله وما بعدها ك قوله منذ منذ  
 واللام كي واومعوطاً على من باسقاط حرف العطف وتا وقوله والكاف والباء ولعل ومى معطوف  
 على ما قبلها مع ذكر حرف العطف تن يثبت من لا مبتدا الغايه وعلامته ان تصح مقابلة الى التي  
 للانتهاء والتبيين لصح وضع الذي في محله كقوله نعم فاجذبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض لصح  
 من على بن عطاء بن موسى

واصلوا اليه وهو متعلق  
 به فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

واصلها والوجه حسن التام  
 عليه فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

واصلها والوجه حسن التام  
 عليه فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

واصلها والوجه حسن التام  
 عليه فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

واصلها والوجه حسن التام  
 عليه فخص نفي وجوده من  
 في وجوبه على كل من غيره  
 نفي وجوده على كل من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره  
 فاجتمع على نفي وجوده من غيره

وضع البعض في محله نحو اخذ من التدايم والزايده لعدم الدلالة لها والى الانتهاء كما مر ويحتمل  
 مع قليلا كقولهم نعم فاعضوا وجوهكم وايد بكم الى المرافق اي مع المرافق وختمه مثل الى نحو نمت  
 البارحة ختمه الصبا وبمعنى مع كثير الكفم الحاج ختمه المشاء ولا تدخلوا على غير ظاهر فلا يصح ختمه  
 وصح عند المبرود وفي الضرورية كزهد في السوق والمسكنة في انا وبمعنى على قليلا كقولهم نعم ولا صلبكم  
 في جذوع النخل الباء للاصناف حقيقة نحو بزهداء وبجازا لم يمت بزهد والاستعانة نحو كتبت  
 بالظلم وللصاحبه نحو اشربوا الفرس بوجهه والمقابله نحو بعث بهذا وللنفذ نحو ذهبتم بزهد  
 وللظرفه نحو طجت بالجمد والزايده قياسا في خبره منقو ما زهد بقاءم وبما عا بالمرقوع نحو محسبك  
 درهم اي حسبك وكفى بالله شهيدا وفي المنصور الفبيده واللام للاختصاص كالجمل للمفسر واللام  
 لزهد وللتعليل كضربته للناديب قليلا بمعنى مع اذا متعمل مع القول نحو وقال الذين كفروا للذين  
 للذين امنوا اي مع الذين وبمعنى الواو في القسم ورب للتقليل ويستعمل في القسم والكلام وتدخل على  
 نكرة موصولة نحو رتب رجل كرهه لقيسه او مضمرة بهم مفرح مذكر ميم بزكوة منضو نحو ربه رجلا اتيه  
 وربه رجلين وربه رجلا اوصيه امره ووجب الكوفون المطابقه نحو ربهما رجلين ولحقهما ما الكفا  
 وتدخلها على الجملة نحو بما قام زهد ولا بد لها من تقدير فعل ما ضل ان رب للتقليل ولا يقتضو  
 الا في امر ثابت قال هل رايت من اكره اي رب رجلا اكرهه لقيسه اكرهه صفة لرجل ولفيه محذو  
 وادوب وهي هيندا لهما في اولا الكلام كقولهم وبلدة ليس لها انيس الا اليغافير والا العليس و  
 بلدة وواو القسم وهي مختصة بالظاهر وتمام القسم مختص باسم الله وحده نحو تاته وباء القسم تدخل  
 بالظاهر والمضمر واسم الله وغيره نحو بك وبالحزن ولا بد للقسم من جواب وهي فان كان الجواب  
 موجبه يجيب خولا للام في الامهية والفعلية نحو والله لزهد قائم والله لا فضل لنا ودخول ان في الا  
 والفعلية نحو والله لزهد قائم نحو وان زيد الفائم ويجيب خولا ما ولا ان كانت منفيته نحو والله  
 ما زيد قائم والله لا يقوم زيد وقد تحذف حرف النفي لعدم ليس كقولهم نعم تالله تقسو تذكري يوسف  
 اي لا تقسو وقد تحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو ما زيد قائم والله وعن التعدد في الجواب

مخزومت

من حمله في نفس من على بن ابي طالب  
 في قوله تعالى لا تقربوا  
 الى الصلوات  
 الا طهرا  
 وقلوبكم  
 خاشعا  
 تذكرا  
 لعلكم  
 تتقون  
 في قوله تعالى  
 لا تقربوا  
 الى الصلوات  
 الا طهرا  
 وقلوبكم  
 خاشعا  
 تذكرا  
 لعلكم  
 تتقون  
 في قوله تعالى  
 لا تقربوا  
 الى الصلوات  
 الا طهرا  
 وقلوبكم  
 خاشعا  
 تذكرا  
 لعلكم  
 تتقون  
 في قوله تعالى  
 لا تقربوا  
 الى الصلوات  
 الا طهرا  
 وقلوبكم  
 خاشعا  
 تذكرا  
 لعلكم  
 تتقون





والاء المنطوق قولها  
نظمت وجه من جوارها  
كثيرا كحذبت له كتاب نوادر الحسن  
بن علي ابو محمد النجاشي  
نقد كان شريكها في كتابها مع  
الاولاد الجارية له كتابها مع  
الاولاد الجارية له كتابها مع

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن  
ابو عبد الله بن الحسن

فعل امر وفا عطف ضمير المفرد وجمله متعلق بنعولها ومنكر مفعول فتعول الفاء عاطفة واعطيت فعل  
بنه للمفعول ونائب الفاعل مفعول الاول مستتر فيه وما موصو اسمي محلا منصوب على انه مفعول ثاني لل  
وجمله اعطيت بنه للمفعول صلة ما والعايد الهاء المنصوبه المحل على النيابة عن الفاعل على العايد على  
اليه الجملة ونجر حال من فاعل اعطيت فصل العطف بالحرف يتبع معطوف اليه وشرطه ان يكون  
بينه وبين مبتوعه احد حرفي لعطف وان عطف به ولو تم بل ولا ولكن وحتى وفا كما في زيد  
هند واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيد بالضمير المنفصل كضربت فا وزيد اذا انفصل  
كضربت له وزيدا واذا اعطف على ضمير مجرور وجبا على دتهلك المعطوف كضربت له وابه او كم ويؤيد  
هنه قال لناظر العطف اما ذو بيان وايئني فالعوض لان بيان ما سبق العطف مبتدا للمعطوف  
واقا حرف تفصيل وذو اخر عطف بمعنى صاحب بيان مضاف اليه واو حرف عطف وتفسيره  
عطف على بيان والغرض مبتدا والان منصوب على الظرفية بالغرض وبيان خبر المبتدا وما مضاف  
اليه موصو اسمي بجملة سبق ضلها واذا ان لعطف نشاء في قوله اذا قال لناظر اذا ان عطف  
واو بل ولا حتى ولكن او فاء تا نشاء اذا ان مبتدا عطف فضا اليه ثم خبره واوله قوله ما معطوف  
على ثم وما موصو اسمي نشاء فعل مضارع صلة ما والعايد ضمير مستتر فيه واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف  
عليه يعني اذا كان في صدر الكلام او الامر نحو ضربت يداي واصبره او ضمة نحو زيد عالم وكرم او صلة  
نحو الذي يضرب واخوه زيد او حاله نحو ضامته زيد او ما وا كما او خبر نحو زيد عالم وذاهب الثاني  
كان ايض كما عرف والافلا يجوز قيام المعطوف في مقام المعطوف عليه والعطف على المعرفين عاملين  
مختلفين جازان كان المعطوف عليه مجرور اما قدما على المرفوع وكان العطف كان او مجرور اما قدما  
نحو في الدار زيد وفي البحيرة عمرو وعندا لقر اجاز مطلقا وعند جواز مطلقا عند سببوقا الناظر وانقل  
هيا للثان حكم الاول في التحليل والاعمال الجلي وان على ضمير رفيع متصل عطف فاصيل بالضمير  
المنفصل وانقل بضم الطاف فعل امر وبها للثان بخذ فالياء الكسرة متعلقان بانقل وحكم  
مفعول انقل والاول مضاف اليه والتجرب متعلقان بانقل والمبتدئ لغت مخصص للتجرب الامر معطوف على

عن الخطبة والي الحسن  
عبد الله بن الحسن  
عقو كذلك استعمل  
استعمل وكان ثقة الحسن  
الحسين السكوني كونه عن ثقة  
الحسين العلوان الكلبى قولهم  
كون ثقة الحسن بن عبد الله  
كان الحسين  
والثقة الحسن بن ابي  
عاما وكان الحسين بن ابي  
الحسين موفق كونه عن ثقة  
الحسين بن الحسن بن الحسن  
فليل الحاشية ثقة الحسن بن  
هازون بن عمران البرقي ثقة  
الحسين بن عمار بن محمد  
روى هو وابو ابي الحسن  
خالد البرقي كونه بكنة ابي  
سكن بغداد وابو ثعلبة  
عسبنا اليه بن عبد الصنوق  
والنون السائكة والباء المنطوق  
نقحنا نقطة والثقة الحسن بن  
الصبر كونه ثقة الحسن بن محمد  
بن جبرئيل القمي ابو محمد بن  
ثقة بن نقيبته بديل بن









للمصادر الواوئية والكافية في النسخ  
مع تبتل ما يحتاج الى التال كتاب  
البرقة في التلخيص كتاب في شرح  
مكرر عن القواعد كتاب في شرح  
في العلم البرزخ المتفق كتاب في  
الارضان الامام في القواعد  
حسن التلخيص كتاب في القواعد  
في معرفة الاصول كتاب في القواعد  
في معرفة الاحكام كتاب في القواعد  
في معرفة الاحكام كتاب في القواعد  
في معرفة الاحكام كتاب في القواعد

رفع ثمان لتابع والباطل بينهما الضمير من قال بقره ونحوه في تاريخ البكري وليس ان يبدل بالرشي  
قال في تاريخ منيع عطف النسق كاختصاص بقره وتناء من صدق ونحو معطوف على نحو الاول  
بشر ومضاف وتابع بالتصاحل من بشر بالجرحف له عند البعض البكري بكسر الياء التسب  
مضافا اليه وليس فعل ناقص ان يقع المفعول في نصب الفعل المضارع ويبدل بالياء  
للفعل مضمون بان وتائب لفاعل ضمير مستتر فيه يعود الى البشر جملة صلته ان المصدرية  
وان وصلته في تاويل المصدر نوع على انه اسم ليس بالمرضي بكسر الياء المشناه تحت خبرها والياء  
ثابتة والمعنى ليس يبدل بشر من البكري مرضيا وقال الخبر مقدم ويجوز مفعول به والياء يجمع مع ومنع  
نعت الحرف وعطف بجمع معطوف مبتداء مؤخر ونسق مضاف اليه وكاختصاص الكاف بالجاء لقول  
مخدوف في موضع خبر مبتداء مخدوف واخصص فعل مرود بضم الواو مفعول باخصص تبا معطوف  
على تد ومن يقع اليه موصول اسمي في محل نصب على المفعولية باخصص جملة صدق صلته  
من والغايد ضمير مستتر في الفعل مرفوع على الفاعلية وقد مر اجال بيان عطف النسق  
فصل اسماء الاعلاد اصوله اثنا عشر كلته من واحد الى عشر ومائة الى الف من واحد الى الف  
واحد الى اثنين للمذكورين والتاء والتوت مع التاء نحو في رجل واحد وفي رجلين ثمان وامرأة  
واحد وامرأتين اثنين ومن ثلثة الى عشرة خلافة للمذكور بالياء نحو ثلثة رجلين ثمان وامرأة  
ثلثة نسوة فاللناظم ثلثة بالياء فل للعشرة في عدد ما احادة مذكورة تامة مفعول مقدم بقل  
وبالاء في موضع النعت ثلثة وهو الذي سوغ له ابتداء بها وفعل مرخبر بمعنى ثلثة مرفوعة  
بالاء ذكره في العشرة واللعشرة منعلق بقل وفي عدد منعلق بقل وعقد مصدر مضاف وما مضافا  
اليه وهو اسم موصول واقع على معدود وجملة احادة مذكورة في المبتداء والخبر صلته ما والما بد  
لحاء من لغاذه وفي العدد منعلق بجر وجره فعل مر مفعوله مخدوف يعني جرد الثلثة  
الى العشرة من التاء والمبتدأ مفعول مقدم باجره واجرد فعل مر جمعا حال من المبتدأ وعنده مخدوف  
وبالفظ منعلق بجمعا وفلانة مضاف اليه وفي الاكثر منعلق بقله يعني واجرد المبتدأ كونه جمعا

في اصول الدين كتاب في القواعد  
الفتى في خطب العبد من اصول  
الدين كتاب في اصول الدين في اصول  
مقاصد التلخيص في القواعد في اصول  
والا في كتاب في القواعد في اصول  
كتاب في اصول الدين في اصول  
الاصول كتاب في القواعد في اصول  
علم الاصول كتاب في القواعد في اصول  
ومعنى الزيادة في علم الكلام  
في القواعد في اصول الدين في اصول  
الكلام الكرام في القواعد في اصول  
استغناء النظر في القواعد في اصول  
الرسالة المتقدمة في القواعد في اصول  
عقائد كتاب في القواعد في اصول  
الصد والدين في القواعد في اصول  
كثير الميم في القواعد في اصول  
تاسع عشر في القواعد في اصول  
واربعين في القواعد في اصول  
خامس عشر في القواعد في اصول  
الاقوال في القواعد في اصول





والخبرين ووجهه  
 بقية الذم كان ابو عبد الله  
 بلنا ووجهه ووجهه  
 دعوى عن عبد الله بن محمد  
 كما نقلنا في الخبرين  
 ان في الخبرين  
 في نسخة في الخبرين  
 عن عبد الله بن محمد  
 في نسخة في الخبرين  
 في نسخة في الخبرين  
 في نسخة في الخبرين  
 في نسخة في الخبرين

فانون وواعون وفاضين وواعين واما المقصورة فحذف الفه وبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على  
 الف الحذف مثل مصطفون واما ثبوت وسنون وكلون ونحوها بالواو ونون فتاذا قال الثابت  
 والفت لثابت ذوالفصح راد على اربعة ان ثبنا والفت متلا وتايت مضاف اليه وذر  
 بمعنى صاحب القصر مضاف اليه وبتة اسم شرط متعلق بزاد فعل شرط متعلق بزاد فعل  
 وعلى اربعة متعلق بزاد وان حرف نفى وثبنا فعل مضارع منصوب بان وفاعله مستتر فيه وجاهد  
 خبر المبتدأ قال ايضا وكيل المنفوس في التفسير ما لم يحو غير الثابتا لثابتا وكل بكسر الميم المشددة  
 فعل امر المنفوس مفعول كمال في التفسير متعلق بكل وما ظرفية مصدرة ويحوى مضارع  
 حوى يحترق بلم وعلا قرخ وحذف با وفاعله مستتر فيه يعود الى ما وغيره منصوب على الحال لانه  
 نعت نكرة تفيد عليها والتقدير ما لم يحو الباء غير التاء والتاء بالمشناة فوق مضاف اليه وثبنا  
 مفعول نحو كما خبر المبتدأ محذوف قال ايضا ومن ترجم متعلق بيبصر صلة من واكتف خبر المبتدأ وبالاسد  
 متعلق باكتف وكالطيف بضم العين وفتح التاء خبر مبتدأ محذوف وتفتح التاء فعل مضارع  
 وفاعله مستتر فيه يعود الى البيت والمعطفا مفعول يفتح تدفيا لكلام يكون فعلا من وثبتا  
 كاحراج ولا فعلا ان مؤنث فاعل كسكان مؤنث سكرى ولا فعلا بمعنى فاعل كصبر بمعنى صبرا  
 افشركم الله مصليا على علي وبي ارسلنا فاصبح قبل للسبعة شكر فاعل واكتف مفعول  
 حان في فاعل على متعلق بمصلينا فقد لفظه لشرع معطوف على مصلها ارسل للمفعول في موضع  
 لبن قال ايضا واليه الفير الكرام البررة وضحمة المنتجبين المحر وال معطوف على التبر والجمع اغتر  
 نعت له والكرام جمع كرم نعت ثان لاله ولبررة جمع باره نعت لاله وصحبه اسم جمع صاحب معطوف عليه  
 والمنتجبين بالحاء المعجم جمع المنتجب بمعنى المختار نعت لصاحب صاحب بكسر الخاء المعجم وفتح اليا التامة  
 كعبته اسم مصدر على قولك اخناره الدم ويجمل ان يضبطه هذا بفتح الخال على انه جمع خير قد

حكوا لفره الرجال من نعت ثانی لصحبه الحمد لله رب العالمين

فانون وواعون وفاضين وواعين واما المقصورة فحذف الفه وبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على  
 الف الحذف مثل مصطفون واما ثبوت وسنون وكلون ونحوها بالواو ونون فتاذا قال الثابت  
 والفت لثابت ذوالفصح راد على اربعة ان ثبنا والفت متلا وتايت مضاف اليه وذر  
 بمعنى صاحب القصر مضاف اليه وبتة اسم شرط متعلق بزاد فعل شرط متعلق بزاد فعل  
 وعلى اربعة متعلق بزاد وان حرف نفى وثبنا فعل مضارع منصوب بان وفاعله مستتر فيه وجاهد  
 خبر المبتدأ قال ايضا وكيل المنفوس في التفسير ما لم يحو غير الثابتا لثابتا وكل بكسر الميم المشددة  
 فعل امر المنفوس مفعول كمال في التفسير متعلق بكل وما ظرفية مصدرة ويحوى مضارع  
 حوى يحترق بلم وعلا قرخ وحذف با وفاعله مستتر فيه يعود الى ما وغيره منصوب على الحال لانه  
 نعت نكرة تفيد عليها والتقدير ما لم يحو الباء غير التاء والتاء بالمشناة فوق مضاف اليه وثبنا  
 مفعول نحو كما خبر المبتدأ محذوف قال ايضا ومن ترجم متعلق بيبصر صلة من واكتف خبر المبتدأ وبالاسد  
 متعلق باكتف وكالطيف بضم العين وفتح التاء خبر مبتدأ محذوف وتفتح التاء فعل مضارع  
 وفاعله مستتر فيه يعود الى البيت والمعطفا مفعول يفتح تدفيا لكلام يكون فعلا من وثبتا  
 كاحراج ولا فعلا ان مؤنث فاعل كسكان مؤنث سكرى ولا فعلا بمعنى فاعل كصبر بمعنى صبرا  
 افشركم الله مصليا على علي وبي ارسلنا فاصبح قبل للسبعة شكر فاعل واكتف مفعول  
 حان في فاعل على متعلق بمصلينا فقد لفظه لشرع معطوف على مصلها ارسل للمفعول في موضع  
 لبن قال ايضا واليه الفير الكرام البررة وضحمة المنتجبين المحر وال معطوف على التبر والجمع اغتر  
 نعت له والكرام جمع كرم نعت ثان لاله ولبررة جمع باره نعت لاله وصحبه اسم جمع صاحب معطوف عليه  
 والمنتجبين بالحاء المعجم جمع المنتجب بمعنى المختار نعت لصاحب صاحب بكسر الخاء المعجم وفتح اليا التامة  
 كعبته اسم مصدر على قولك اخناره الدم ويجمل ان يضبطه هذا بفتح الخال على انه جمع خير قد

كان يقع الحرف في نصفين  
 بن خالفة الطاء والياء المطلقين  
 الفوسن حلق ما ن با وكان  
 امه ابو شيبان الحسبي من اهل  
 نخبه له مكانة الحسبي في  
 المعراج ابو القاسم من ولد بلال بن  
 محمد بن ابي بصير بن جعفر النعمان بن عبد الله  
 بن عثمان بن عشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان

فد شرف باختم هذه الفتحة الشريفة المسمى باختيار الخوارزمي من تصديقات العالم العامل القائل  
 الكامل النحوي فرج سيد المرضى المصطفى الذي هو جامع العقول والنقول فاشعر لعلومه بغير  
 احباده الذينهم للكرم بنابيع واصول المؤيد بوفيق الله فاسيد محمد رضا الموسوي الشيرازي ادم الله  
 ظله على رؤس العباد بالثبي الهمي والله الامجاد ولحمد لله اوكه واخرها وباطننا وظاهرنا  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بسط يده واغلق عشا باب الحاجة الا اليه رب العالمين وبين القسط وان كان شغلا  
 حبه من خرد لا يتناها وكفى بنا خاسنين والصلوة على محمد سيد المرسلين المعصومين بعد فيقول  
 اضرب الناس الى ربه الفضة الكاوية ان اسم عبد شيرازي محمد رضا موسوي هذا مختصر بنا من تلخيص  
 الحساب التحصيل الفوائد الثمرات لعلم القواعد الشريفة سيد المرسلين فلذا اقول بسم الله الرحمن  
 الرحيم حد احتسب علم يستعلم منه استخراج الجوهرة من صفة عدد وغيره من معلوما مخصوصة فدخل الناس  
 والمقدار في كل نصف مجموع حاشيته فخرج العدد الصحيح وموضوعه اما العدد المحاصل في الماء والظلال  
 وشمرة في الميراث والديرة والهيئة والقبلة ونحوها وهو اى العدا ما مطلق او مضى فمطلق صحيح كونه  
 ونحو عشرة والمضاهى ما يفرص لواحده فكل واحد منه فكل واحد منه فكل واحد منه فكل واحد منه  
 كلت ونصف لترين ونحوه التدرس والتبع والثلث والتسع والاشرا ووجدت ونحو الترتيب  
 والمرتفع وحاصل الضرب فنطق والافاضم وغيره منطوق والمنطوق ان لنا اوى اجزائه فقام كالاستدراك  
 نقص عن اجزائها او فاد الاول كالشع عشر له نصف ستة وثلث اربعة وربع ثلث ناقص عن اجزائه  
 او زاد كاجزائه الثمانية له نصف اربعة وثلث فواحد بقى برشء وهو ثلاثة فاصول مراتب العدا  
 احاد وعشرون ومات وسواها فروع كالالف عشرة الاف لما لا يتناهى **باب الاول** لكلا  
 في حساب الصحاح ينقسم فهو اما جمع ان زاد عدد على الاخر وتفرق ان نقص منه وتضعف ان تكو  
 ونصه ان تكبد العدا مراتب بعد احاد عدد ونصه ان تساوي اجزائه وقسمه ونحوه  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان  
 سنة ثمان وعشرين من شهر رمضان

عبد ابي





وضع الصاع المهمله ابو جابر  
الشفيعي لخال ابن تغلب عن محمد بن ابي  
نابج عن ابن سينا عن ابن سينا في قوله  
الباريا لجاناس من مادين فغير الشارح

والظاهر الجوزي والظاهر الجوزي  
بجوزي كان ثقلا خادون عليه  
في أصل الكوفة سكن البصر كان  
مخول في الشراء والبيع والقف  
عشر من حديثه في الحديث  
في حديثه في الحديث كان ثقلا

لجوزي في حديثه في الحديث  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا

افضل في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا

في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا

في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا

في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا

في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا  
كان ثقلا في الحديث كان ثقلا  
في حديثه في الحديث كان ثقلا

جمع العدة	في اليا	جمع	الاعدل من	اليام	تضعيف	الا	عزان
5	5	3	3	25	5	5	2
2	4	9	1	2	2	5	5
5	5	5	4	5	3	1	5
4	4	6	5	6			

هكذا قيلت لا يعمل كثرة السطر من الأيسر 5 و 7 محاصل اجتماع 7 رسمناها ثم جدول قبل  
 3 و 4 و 5 حاصل اجتماع عشرة جمعناها مع حاصل بعد فحصل 1 فخرجناه و رسمنا ثمان  
 ثم قبله حاصله 9 و جدول قبله هنا فربما 5 تحنها وجمعنا عشر مع بعد لها حاصل عشر  
 فخرجناه و رسمنا صفر تحتها و 2 و 4 و 5 حاصله ا رسمناه تحنها وجمعنا من العشر الحاصل بعد  
 فخرجناه و رسمناه وتضعيفا حاصله 4 و جدول قبله اجتماع عشرة اجتماع مع 4 فخرجناه  
 و رسمناه و قبله حاصله صفر رسمنا تحنها و قبله و متضاعف ستمنا 2 تحنها واجتماع  
 مع صفر حاصل وتضعيف 7 حاصل 4 رسمناه تحنها جمعنا بعد لما حصل 3 اقول صوة  
 امتحان الخطاء والصواب في الحمتان ان ميزان ما يبقى منه بعد اسقاطه ثمة فوازن ميزان المجتمع  
 اليزان الحاصل ثمان طابق فهو المراد والا فالعمل خطأ في نقول امتحان صوة اجتماع جمع العدد  
 من الأيسر 2 تحنها 2 حاصل الجمع 7 و حاصل جمع قبله 4 و 7 هو اذا سقط 9 فجمعناها 2  
 مع حاصل جمع بعد حاصله 9 ايضا لنقطه ثم نجمع 5 مع ابعدا اسقاط 9 الباق 1 فجمعناها  
 مع 3 و 5 من جدول قبله فحاصل 2 ابعدا اسقاطه 9 الباق 2 فجمعناها مع جدول قبله  
 فحاصل 3 فبعدا اسقاط الباق في امتحان اليزان الحاصل هكذا 9 و 2 فحاصل ابعدا  
 اسقاطه الباقي واحد بجمعناه مع على الحاصل 5 بجمعناه مع 7 في الحاصل 2 ابعدا اسقاطا  
 9 الباقي 3 وجمعناه حاصل جمع قبله 9 فحاصل 2 ابعدا اسقاطه الباقي 3 فهكذا جدول







ابو محمد زكي بن علي  
 ابن عباس بن علي بن الحسين بن موسى  
 ابن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

اسبوعاً في أيام سننك وفي قانون الحما القان وخمس مائة وعشرون **فصل** متعلقا  
 بالشمس والرفع الاول ما جعل الصحيح كورامن جنس كرمعين فالعمل ان ضرب الصحيح في الكسر  
 وتوهد عليه صورته الكسر فيجنس اثنين والربع لشعه ارباع لغيره اما الرفع عكسه هو فجعل الكثر  
 صحاحا فاقم ذلك الكسر على مخرج ذلك الكسر فالخارج صحيح كرفوع اثني عشر ربعا ثلثه وان  
 كان مع ذلك اكثر من مخرج كرفوع خمسة عشر ثلاثة وثلاثة ارباع فصل ما صورته جمع لكور  
 وتضعيفها اتخذنا الحرك المشترك فوخذ المشترك النصف الثالث والربع ١٢ فضعفه وثلاثة  
 واربعة فجعلناه ٤٠ و٥٠ و٥٠ وكلها س اقلت الكور وقمناها على المخرج المشترك فزاد واحدا  
 فنتبه الواحد الى المخرج نصف التس لانه سدسه فالصحا واحد النصف التس مثل الضعيف  
**فصل** ما يتصف الكور فالكسر صفان كان زوجا نحو ثلثين واربعه واربعين  
 خمين نحو ٥٢ او ٤٠ او ٥٠ او ٥٥ وان كان فردا تضعف المخرج بنسبة كسره اليه نحو ثلث  
 ٣٠ فبعد ضعف المخرج فضعفه ٣ ونسبه الواحد الى ذلك المخرج السدس اقا الفرقين فاذا  
 الربع من الثلث فاخذنا المخرج المشترك ٢٠ فاخرجنا الربع فهو ٥ من الثلث هو ٤ فالباقي  
 الواحد فنسبه الى المخرج النصف التس ونفرنا الخمس من الربع فنخرج المشترك ٢ فخمه ٤  
 واربعة فبعد اخرج الخمس من الربع الباقي الواحد فنتبه بمخرج المشترك هو نصف عشر **فصل**  
 في ضرب الكور حيث كان الكسر احد الطرفين دون الاخر مثل ٢ و٣ فضرنا بالجنس ضرب  
 ٢ فخرج الخمس فحاصل عشره فبعد زيادة ثلثه اخاص فصار ثلثه عشر ٣ فضربا اثنين وثلثه  
 اخاص في اربعة الجنس الحاصل اربعين فبعد زيادة الباقيه هو المطلوب فبعد الخمسة خرج عشره  
 ونحنا **فصل** في جعل كور نحو بل عكس من مخرج الى مخرج فاهرب عد الكسر في مخرج كجول  
 اليه هكذا وقيم الحاصل على المحول اليه مثل خمسة اسباع ضرورته انهما ناقصتا الاربعة  
 على التسعة خمسة اثنان وخمسة ثمن **فصل** استخراج واستعلام المجهولت باربعة المتناسبة  
 وهي نسبة اولها الى الثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها فاضرب الماخذه في المضروبين المعكوفين

ابو محمد زكي بن علي  
 ابن عباس بن علي بن الحسين بن موسى  
 ابن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

الوجوه الصغرى من ضرب  
صحة فوفى جعفر بن محمد  
على الكفاية والارادة والاعلان  
من ميانان ابوسعيد الشاذلى  
من ميانان ابوسعيد الشاذلى  
من ميانان ابوسعيد الشاذلى  
من ميانان ابوسعيد الشاذلى

انضارى شهيد بادار الصفا الهله  
بالجاء المهمله الضم والارادة  
ابن النذريه كماله فخره  
طلبه لانه على يعقوب بن يزيد  
بالتين المحروسه يعقوب بن يزيد  
روى عن ابى جعفر بن محمد بن  
النظر في زمانه كثر النوازل  
الذي يفتخر به الارباء قبل ايامه  
حسن الدخول في زمانه  
المنظر اعلمنا فظن ان  
عمله الله سبحانه والارادة  
اهل الكوفة اكثر الضم والارادة  
في سجدتها فخره في زمانه  
في الثمن والارادة في زمانه  
ليعبد الله في زمانه

المنظر اعلمنا فظن ان  
عمله الله سبحانه والارادة  
اهل الكوفة اكثر الضم والارادة  
في سجدتها فخره في زمانه  
في الثمن والارادة في زمانه  
ليعبد الله في زمانه  
بجمع منه وهذا القول بحضرة  
وقطفه الحسن لحمد الخليفة  
الراوى لاجلها وروى الكفاية  
فيها فخره في زمانه  
الجميع قول مع ان الجليل  
ثابعن الحسن القام بالارادة  
مشكوكا في زمانه  
المنظر اعلمنا فظن ان  
عمله الله سبحانه والارادة  
اهل الكوفة اكثر الضم والارادة  
في سجدتها فخره في زمانه  
في الثمن والارادة في زمانه  
ليعبد الله في زمانه

على الوسط وانسب الباقي الى الوسط وهو المظا اى عمده ازايد عليه ربعة صارت ثلثة فاضرب  
فخرج الزرع في ثلثيه وحاصل الضرب ١٢ فبعد الفسحة على الوسط الحاصل الفسحة اثنان وبنسب  
عمده الباقي بعد الفسحة ١٢ على ٥ ايضا ٢ الى اوسط و٥ هو المظا ففسحة اثنان الى اوسط اثنان  
ونحنا فضلا فلما علمنا المضروب في نفسه الحاصل البعدية يتبع حردا والمضروب في نفسه الحاصل  
سمى حيث استعمل التجدد احدى امتداد الواحد من تقويم وهو اقصر الواصل بين نقطتين ولا يحيط  
مع مثله بسطح وغير المستقيم منه بركارى لامننا السطح ذوا امتد من عرضا طولا وان اخاطبه خط  
واحد بركارى فدائرة والمنصف للدائرة قطر وغير المنصف سمي المحسوسا وبنسب مضروب في  
ثمنه مالا ومضروب ثمنه في مال سمي كعب مضروب ثمنه في كعب مال ومضروب ثمنه في مال مال  
يسمى مال كعب مضروب ثمنه في مال كعب يتبع كعب مضروب ثمنه في كعب مال كعب كعب  
مضروب ثمنه في مال كعب كعب كعب مضروب ثمنه في كعب كعب هذه مرتبة العاشر  
التابع المرابط مال الكعب ثا منها مال كعب التاسع كعب كعب كعب كعب كعب كعب كعب كعب  
جنس في جنس اخر وكما في الحرف واحد فاجمع مراتبها واصل الضرب موسوم بجمع مثل مال الكعب  
في مال مال الكعب الاول كعبه لان مراتبها اثنان فكعب ثلثيه ومرتبة الثاني المضروب فيه  
فالحاصل اربع كعب ثمة مرتبة الثانية عشرة اما ان كان هذين وطرفين واحد هما افضل من اخر  
مخوار بقرعة وستة فضررب ٢ جزء في ستة وفاضل ستة باربعة اثنان واثنان مرتبة الما اثنان  
اربعة مال مال وستة مرتبة كعب فضررب جزء مال مال كعب كعب فالحاصل  
جنس الفضل في طرفه صلاحي الفضل كما في مثال المذكور وجد المنطق ونحوها اما الاسم  
عكس نحو احد عشر فاخذنا اقرب مجذوا له وهو هنا تسعة فاسقطناه فاخذنا البتة وهو  
لستين فانسناه الى المضعف حتى لا تعطم مع واحد فكان المنسوا اليه سبعة ففسحة المنسوا  
اثنان الى المنسوا اليه هو سبعين فجد المسقط هو ٣٥ مع حاصل النسبة اى السبعين بالقسمة  
هو وجد الاسم هو ٣٥ وسبعين جنرا احد عشر فاصل في معر حنا الكسوة له بقدر اثنان







الابان الثاني في الائمة  
والماء المظلمة فوقها ثلاثان بعد  
عشر رجال نواب بمساءة بالاول

والذي يقع من اناء من ثياب  
المذي يجعل الا ان يكون تحتها  
منه

ان تضرب مع من موسى في الجحش  
وقال في الغطاء ان ام موسى  
ان يخرج فاما هذا طهر

قال في الفحش كونه فالعجش  
منه موسى بن جعفر  
فمن عيسى قال النجاشي سل من اهل  
الجبل الالباس

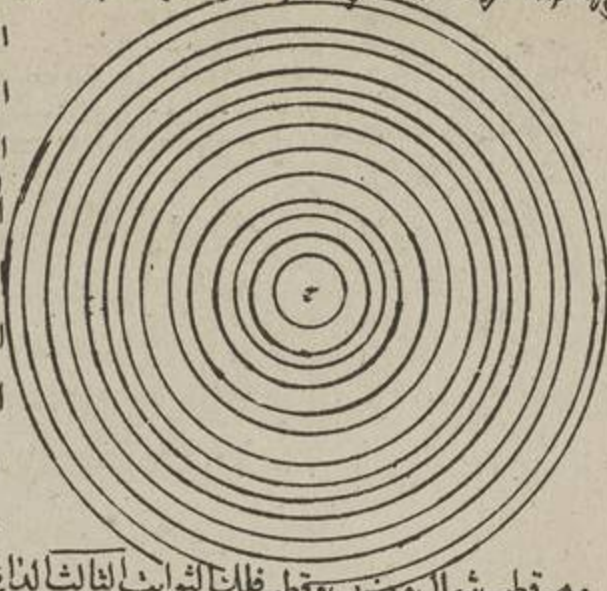
من مال والكعب الثانی الما المال والكعب الحاصل كعب كعب كعب كعب كعب  
من جنس الفضل في طرف في الفضل كما مر عليك ايضا فخر بعه اجدا لجنسين في الاخر الحاصل  
من جنس الواقع المضروبين وفي استثناء لثمة السخرة منه زايد والمستثني فاصوات الكتاب  
بعون للملا الوهاب  
رباعى وبكى  
كف مال عدل عدل كره في الخال  
لغشم ثمال اعده نرا بر مال  
ليس جبيلك يحصل  
كان حذر تورع الجوبل جيد  
سؤال وانك  
ديجرو مقبل لوجه كره في رديم  
اشياء علة علة براون  
يكون مال عدل يتي ثمود فتم  
بشمال وحفظ كين بن بقليل  
بشمال وحفظ كين بن بقليل

بسم الله الرحمن الرحيم

المحمدية رب العالمين والضاوية على فخر جميع المكنات وسيدا الانبياء وموجع غصبا من الفلك  
محمد واله الموجهول لوجه الله فقول احو الناس الربة الغنى باسم يجعل تدر رضا موسو وشرايبي  
فقده وجزء في بعض كلمات علم الهيسنة في مقدمته وفضول وفائمه اما المقدمه ارفع علم ان علم الهيسنة  
علم الذي يعلم به احوال اجرام العلوية واجرام السفليه ويبحث فيها عن احوالها من حيث الكسرة والكسرة  
والرفع والحركة اللاذرة فكل ولا يفسد القسمة ابدأ فهو النقطه وقابلهما من جهة واحدة فهو الخطه  
ومن جهتين فهو السطح وان قابله جهات الثلثة فهو لجم ولخط استقيم وان تناوى كنه بنظاره  
المفروضه والا فهو مستقيم فهو متجلا فر وان حاط بسطح واحد كارتى فدائرة والخط المصنف  
لها قطر وغيره مصنف تر لكل من القوسين وقاعدته لكل من القطعين كما بسطناه في الحساب كما يرام  
العلوية والعالم الجسماني كره منضدة من ثلثة عشرة كره متلاصفه اعلاها فلك الاطلس وغيرها  
مكوكب العرش العظيم بلبان السرخ ثم فلك الثوابت فكل كوكب فيه مركزه في تحت علم سطح فبعد  
سموات السبع للثيا السبع ثم كره النار ثم كره هواء ثم ماء فهذه صورته  
ثم الارض

والذي يقع من اناء من ثياب  
المذي يجعل الا ان يكون تحتها  
منه  
ان تضرب مع من موسى في الجحش  
وقال في الغطاء ان ام موسى  
ان يخرج فاما هذا طهر  
قال في الفحش كونه فالعجش  
منه موسى بن جعفر  
فمن عيسى قال النجاشي سل من اهل  
الجبل الالباس  
بذل الماء ابن عمه الذي كره  
قال على بن ابي عبد الله  
فاضلا وهذا لا يقضيه التعديل  
وان كان من الرجال فخلاد الصفا  
قال ابن عقود عن عبد الله بن يحيى  
بن طلحة عن ابن عمر انه تفرقت  
هو ابيهم من الرجال علك الحبل  
وفول جعفر في شرح عالم العرش  
وفضله اشهر من ان يذكر وكان  
امام الذي نصب لفضل الثامن  
في الدال وغيره بان الابد الابد  
داود المشهور بعلاء الدين  
كبر الودع في جنة اسد وروى  
بكنه ابا خالد وهو يكنى ابا سليمان  
من صحاب موسى بن جعفر  
قال الشيخ الطوسي انه تفرقت  
وروى الكنتي من طرق في جنة  
بن عبد الرحمن بن جعفر بن محمد  
عن عبد الله بن ابي اسحاق  
بان نه لوه من بلاد الحامد

قال الخياط رحمه الله في كتابه... وقال الخياط رحمه الله في كتابه... وقال الخياط رحمه الله في كتابه...



قوله عز وجل... في الزمر... في سورة الزمر... في سورة الزمر... في سورة الزمر...

الكلام في لدوائر العظام والقسى المشهورة الاولى من دور العظام المشهورة منطقته فلان اعظم صميم معدنك لتها روج ورواج وخط البروج وقطبها العالم وقطب في جهة نبات النعش الشمال وقطب جنوبها هو قفاطع قطبي الاعتدال الثاني دائرة ما قطب ربعه وقطبها فلان الافلاك وهو قطب شمال وجنوب وقطبها فلان الثوابث الثالث الدائرة الميل بتبريجه في فلان البروج ومركز كوكب قطب معدن النهار الرابع الدائرة كعرض كالثلث الخاص الدائرة الافق فاحد قطبها في جهة الراس والاخر في جهة القدم الخامس الدائرة النصف النهار غير قطب المشرق والمغرب وقطب معدن النهار ومنطقه البروج اي قطب جنوب شمال وخط الوصل بين نقطتين المذكورتين هو خط نصف النهار السادس الدائرة ارتفاع وهي عظمة عن قطب الافق من ثلث قسم المحيط كل دائرة بستين وثلاث مائة قوس متساوية وقطبها دائرة عشرين ستمه كل قسم بدرجه وكان رجة بستين متساوية في كل واحد منها دقيقة ستة وتسعين كل دقيقة ثانياً وقسمت ثانياً وثم ثلثاً ما ينصفها بها والقوس اقل في غير مرتبة الفجانه تسعين فصلاً تحركات الافلاك وتبعها الفلك التاسع بهم القوسه في يوم وليله تقريبا في المشرق فلان المغرب فلان الثامن عشر وعشرون الفا وما تيسر من المغرب الى المشرق فلان لكل فلك كوكب سبع السبازة وللشمس فلكين متوازي السطحين احدهما مائل فركزه مركز العالم ومنطقه في سطح منطقته البروج الذي ناظر الافلاك والثاني خارج المركز وهو سطح المثلث منطقته

سلكه طرقتان صارت فيكون فيهما واحد  
موت في ايها الميراث الذي ما منه من اصحاب  
قال الشيخ الطوسي ما منه من اصحاب  
البايع والبايعين علي جواد بن زيد بن محمد بن  
في المظلة تحتها نسخة اليه سلمها  
المهاجر والشاذلي كان اخلاص الناس  
بالرشد واذا ذكروا الكثرة بالمتن  
على بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
في نسخة من نسخة عن قال الكشي عن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
في نسخة من نسخة عن قال الكشي عن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن

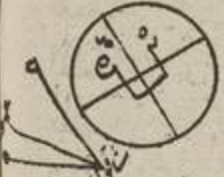
في سطح منطقة البروج وسط محرابه فأسرته سطح محراب المثل فهو الواجح ومفقره ما من بقعر الممثل  
وهو الجنبون واما هيئته فافلاك الكوكب اعلونه نحو فلك الزحل والشمس والرياح وكزهرة بعضها كفلاد  
الشمس ومثل فلك الافلاك اربعة فلك القمر الا بشيئين احدهما انه افلاك متوازي القطب فمتوسطه  
في سطح منطقة البروج سمي بجوزهر وبالفارسي جوز كره ومنها هيئته فلك عطارد نحو ما ذكر في الاشارة  
منها ان له فلك اخر فضل فلك الافلاك حركته فلك الممثل ويحيط فلك الثوابت فتم  
الذرى في خمس وعشرين الف مائتين سنة **فصل في معرفة الصبح والشفق واجرا اتمام الشمر**  
مائة وستة وتسعون مثالا للارض وربع وثمان وهيئة مخروطية فاذا زاد قرب الثمن من شرف في الافاق  
ازداد ميل المحرط الى غير جهته ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به فيرى الضؤ مرتعا في الافاق  
سطحيا وما يبينه والافق مظلما وهو الصبح الكاذب ثم اذا قرب الثمن جدار اى الضؤ متغيرا  
وهو الصبح الصادق ثم ثمخر الشفق مغربا الثمن فالشفق بعكس الصبح واخر الشفق ثمانية عشر يوما  
بعد الهداية الثمن من بعد النهار هو ما بلغ عدد احوال الشيطان وجدك فلما مضى منه فكان اقصر  
من يوم سابقه الى ما مضى فراول جدك هو ما يفيو ما اطوال من يوم سابقه الى ما بلغ باول سرطان و  
بروج الشمال التخليل الى اول الميزان فاليوا طول من الليل بمقدار المعين فهو تعدد في النهار وعنده  
فصل في اقاليم سبعة الاول اطول نهاره ٣ الساعات والغرض ٤ درجات وربع وضيف الثمن بمقدار  
والثاني اطول نهاره ٣ الساعات والربع والغرض ٤ درجات وربع وخمس الثالث اطول نهاره او النصف والربع و  
الغرض ٧ درجات وضيف النصف الربع على الساعة والربع والغرض ٣ درجات والنصف شمس و  
بمقدار اقليم الحسن الساعة على الربع وتلا درجة والنصف من مبدئه ٥ الساعات والربع والغرض ٣ درجات  
درجة والربع الثمن وبمقدار اقليم السابع الساعات والغرض ٩ درجات والنصف الربع والثمن واخر  
٤ درجات فآخره اقليم التمام مثل هذا الشكل **فصل في**  
اول پنجم سنة القمر ثلاث ما وربع وخمسين يوما مخمس سكر  
ليل والنهار يعني ثمان ساعات وثمان واربعين دقيقة



في نسخة من نسخة عن قال الكشي عن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن  
محمد بن يحيى بن عطاء داود بن نعيم بن

الفصل الثاني في معرفة خط نصف الدنيا  
 وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب

فزادوا هذا الكوكب واحد عشر ايام في احد عشر سنة فكانت سنة الكسوف في معرفة خط نصف الدنيا  
 وجهة القبلة ومعرفة الهيئة الهندسية بعد معرفة الارض ترسم عليها دائرة وتضع على مركزها  
 مقبلاً واما تعليم العلم بتبويب الارض ان تضع مثلثا فافسه الثالث حيث وضع المثلث فهو  
 الشاقول في كل جهة الارض متساوياً والنصف الدائرة على مركزها مقبلاً وقاعدته على قطر  
 تفاريد بع قطرهما وتعلم على دخل ظله فيها ومخرجه عنها مثل هذا الدائرة  
 فيعلم في معرفة اجرامها وبقا فخط الارض ثمان الف فرسخ وخطها الف فرسخ  
 واربع مائة وخمسة واربعين فرسخا وسطحها الف ثلث مائة وثلثه و



ستين الف فرسخا وستمائة وستة وثلاثين فرسخا فخرج من ستمائة كوكب جرم الارض وستمائة  
 وعشرين وجرم الشمس سبع جرم الارض وزحل بارضاها مائة وثلاثين جرمها وجرم مريخ  
 وثمانين جرم الارض والشمس ٧٧ وثمانين من جرمها وزهره بثلاثة مراتب اكب من جرم الارض  
 وعطارد سبع مائة وستين مرة اكب من جرمها واصغر كواكب المرسومة اكب من جرم الارض غير  
 مرة فيقول خادم المؤمنين ان اوسع جعل شيئا من جرمها واما موثوق واما بيتا زوسلمان فارسي ان  
 حضرا من المؤمنين بپرسيدم كه از مشرق تا مغرب چند فرسنگ است انحصرت فرمود كه در بيت وبيت  
 هفت هزار چهار صد فرسنگ است نگاه يك هزار فرسنگ بينا با بيت وچهل هشت هزار در با بيت  
 هزار فرسنگ ورويهج افریده نيست با معاوسته دو وزه هزار فرسنگ ملك هندستان  
 وچهار هزار فرسنگ ملك تركستان با دشت قچاق وخطا وختن وچين وماچين وهفصد  
 غولانت و دو وزه هزار فرسنگ من سقلابست يك هزار وربعين بلغاراست وچهار هزار فرسنگ  
 زهره جبهه ونيكباراست يك هزار فرسنگ زمين يونانست كه دريا كرفته است و دو هزار فرسنگ  
 كه هست كه جا جمع خواران و غولانت وسته هزار فرسنگ عراق عربيت و دو هزار فرسنگ  
 عراق عجم وازديا بجانست و هزار فرسنگ چركس و اردن و سلسله وچهار هزار فرسنگ ملك  
 نيكان و چهار هزار فرسنگ ملك دال باياست و يك هزار فرسنگ ملك سينا پوشانست

الفصل الثالث في معرفة خط نصف الدنيا  
 وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب  
 وهو خط نصف الدنيا وهو خط الذي يمتد من القطب إلى القطب

















عروق صفار المتصل بأعضا الاصلية وثانياها رطوبة متصل بأعضا الاصلية بمنزلة رجل شبيهه  
 طمنه وثالثها رطوبة الى قريب العهد بأعضاء الذي كاد ان يكون خيرا للعضو وواهبها  
 لسا فية الانصرت والدجا الى الموضوع المحي للقبية ثلاثة اول منها حرارة التي يقفه رطوبات الحار  
 الصغار والتفت الى رطوبات العظيمة والتوجه الى قريب العبد لانفاد والثالث ان يقفه العروق  
 العبد ويلتفت الى رطوبات استقيته وبهموايض المقتة مرض اعضا على ثابثة اقام بطلا وتفتا  
 وتشوش بطلان عدم ادراكه مثل البصر والسمع ولا يسمع عظم والتفتا ما يد له قليلا ويسمع  
 قليلا وغيره والتشوش ادراكه الذي لا يكون له في الخارج وجود وفي اغلب النقصان والبطلان  
 من البرودات والتشوش من الحرارة لا سيما في اعلان علته الداعية الذي لونه ما يقفه الاعضاء  
 الاصلية وان ما يقفه اعضا الاصلية وان ما يقفه اعضا غير الاصلية ما يتكون من اللين والثاني ما  
 من دم الحيض اما العدا فانام او غيره والثاني اما زايدها فانقص ثم اعلم ان اشرف الاعداد وهو النام  
 وهو ما كان مساويا لاجرائه وهي سنه كقولهم نع خاني السموت والارض في سنه ايام والزايده او  
 الناقص قال فاضل الدواعي تحصيل عدد النام چه باشد فرز اول ضعف زوج كزوج واحد  
 بود مصر واثنان نام ورتة ناقص زايد يقفه زوج واثنين وزوج الثاني اربعة فقط صفر زوج الزوج  
 واحد يقفه فرز اول فهو في مصرع الاول فتر بفرز اول في زوج الثلثة الاول بقر اثنان حاصل  
 ففرز اول حاصل ضربهما عدد تام فاربعة زوج زوج ويضعفه ثمانية فبعد اسقاط الاول سبعة ففرز  
 فرز اول وحاصله ٨ به و هو عدد تام ومن خواص عدد النام انه لا يوجد لانه كل مرتبة الاحاد والعشر  
 وماه عدد النام مثلته مثلثة الاحاد عدد تام منه وفي العشرات ٨ به وكذا البرهان على اقام  
 اقوال البراهين منها برهان الزوج والفرز على امتناع النسب العد المعول ما مثل تقض سلسله  
 المعول فانفسه التسلسله متساويين وكانت بصرة زوجا وفردا فقط من احدنا فبصير فرز ينكز  
 السلسله زوجا وفردا معا وهو محال الثاني التمسك على سنه الا بقا لزوم ان يكون الانقلاب غير متساويا  
 مع انه محصور بين صوتين كما هو ذلك مصيبا الذين مفصلا فانه كشكول البرهان الذي تقفه  
 لو امكن

منه ان غفده وان في  
 سجدان من السنين الحارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة

منه ان غفده وان في  
 سجدان من السنين الحارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة  
 سجدان في حارة

عروق صفار المتصل بأعضا الاصلية وثانياها رطوبة متصل بأعضا الاصلية بمنزلة رجل شبيهه  
 طمنه وثالثها رطوبة الى قريب العهد بأعضاء الذي كاد ان يكون خيرا للعضو وواهبها  
 لسا فية الانصرت والدجا الى الموضوع المحي للقبية ثلاثة اول منها حرارة التي يقفه رطوبات الحار  
 الصغار والتفت الى رطوبات العظيمة والتوجه الى قريب العبد لانفاد والثالث ان يقفه العروق  
 العبد ويلتفت الى رطوبات استقيته وبهموايض المقتة مرض اعضا على ثابثة اقام بطلا وتفتا  
 وتشوش بطلان عدم ادراكه مثل البصر والسمع ولا يسمع عظم والتفتا ما يد له قليلا ويسمع  
 قليلا وغيره والتشوش ادراكه الذي لا يكون له في الخارج وجود وفي اغلب النقصان والبطلان  
 من البرودات والتشوش من الحرارة لا سيما في اعلان علته الداعية الذي لونه ما يقفه الاعضاء  
 الاصلية وان ما يقفه اعضا الاصلية وان ما يقفه اعضا غير الاصلية ما يتكون من اللين والثاني ما  
 من دم الحيض اما العدا فانام او غيره والثاني اما زايدها فانقص ثم اعلم ان اشرف الاعداد وهو النام  
 وهو ما كان مساويا لاجرائه وهي سنه كقولهم نع خاني السموت والارض في سنه ايام والزايده او  
 الناقص قال فاضل الدواعي تحصيل عدد النام چه باشد فرز اول ضعف زوج كزوج واحد  
 بود مصر واثنان نام ورتة ناقص زايد يقفه زوج واثنين وزوج الثاني اربعة فقط صفر زوج الزوج  
 واحد يقفه فرز اول فهو في مصرع الاول فتر بفرز اول في زوج الثلثة الاول بقر اثنان حاصل  
 ففرز اول حاصل ضربهما عدد تام فاربعة زوج زوج ويضعفه ثمانية فبعد اسقاط الاول سبعة ففرز  
 فرز اول وحاصله ٨ به و هو عدد تام ومن خواص عدد النام انه لا يوجد لانه كل مرتبة الاحاد والعشر  
 وماه عدد النام مثلته مثلثة الاحاد عدد تام منه وفي العشرات ٨ به وكذا البرهان على اقام  
 اقوال البراهين منها برهان الزوج والفرز على امتناع النسب العد المعول ما مثل تقض سلسله  
 المعول فانفسه التسلسله متساويين وكانت بصرة زوجا وفردا فقط من احدنا فبصير فرز ينكز  
 السلسله زوجا وفردا معا وهو محال الثاني التمسك على سنه الا بقا لزوم ان يكون الانقلاب غير متساويا  
 مع انه محصور بين صوتين كما هو ذلك مصيبا الذين مفصلا فانه كشكول البرهان الذي تقفه  
 لو امكن

لو امكن

ثم عن ابن جعفر ان سقيا  
عائدا بحسن يقول ما لم اجد  
والقلم انما قال عن محمد وقال الحسن  
ان سقيا النبط الذي في عين  
كنا سقيا النبط الذي في عين  
كنا سقيا النبط الذي في عين

التي هل هو من اعجاز الابل  
سبب تلتد رجا سبب في علم  
والكل طمعه في الكون  
والكل طمعه في الكون  
والكل طمعه في الكون

انما قال علم اولاد  
سبب في الكون  
سبب في الكون  
سبب في الكون

سبب في الكون  
سبب في الكون  
سبب في الكون  
سبب في الكون

سبب في الكون  
سبب في الكون  
سبب في الكون  
سبب في الكون

لو امكن عدم متناهي الابعاد لفرضنا مثلثا ببيع لفانم زاوية واخر جبا ضلع اج بح التقاطع  
على غير النهاية في جهته وفرضنا تحرك خط ع ج ب على خط ج ه الى غير النهاية لا شك ان زاوية  
ب الحاد يعضم بذلك فان يحصل فيها زيادان غير متناهي بالفعل وهي مع ذلك اصغر في زاوية فاما  
اذ لا يمكن ان يتساوى بها لاق للمثلث يادى فاثمين البرهان ترسنى ان فرض جبا مستديركا  
لرسن وبالفارسي يسر ونفسهما بثلاثة خطوط متقاطعة على المركز الى ستة اقسام فكل من الزوايا  
السنه والافراج بين الضلعي بقدر الامتداد الفلغان الى غير النهاية لكان الانفراج لك مع انه محذور  
حاضرنا ما الامتداد على نفي الجزء بكل الفرض مثل ما كان ضلع القائمة في الثلث خمسة اجزاء  
لكان وترها جند خمين فهو منسكرا محالة اذ لا عدد صحيح نظيره في نفسه فيحصل خمين فيلزم  
اقسام الجزء وبرهان الحماوى يحتمل مثلثا طول من طلع الثالث وسببه بالحماوى لا ثم وضع  
عنه في الحماوى زاوية علم ان طلع الواحد قصر وضلعين اطول وبمضه اليه بقطع الطلع الواحد  
وصلى الله على محمد واله الطاهرين من الابعدين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب السماء والخفاء والمثلج بين كوكبه  
بنده ضعيف تمسحنا موسو جزا باطلاع بعلم  
منصف النهار وعلم بقانون اضطلاع اهل هبند  
وساعاود فاقول اهل نجيم ذكر شد هو المؤيد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطيبين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطيبين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطيبين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطيبين الطيبين











في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...

الحمد لله رب العالمين  
 جل صلا البنا والبيان فاعلان محمد من انصاره سد سماه في محل افعال صلته محمد  
 بالتصنيف فالفعل ودخل عليه ان لرفع <sup>استعين</sup> بذكره وان فلت هو نايب عن ذكره نحو سلام عليكم  
 فاصله سلمت سلاما فلت لا مانع لدخول الفيه وهو جنس اشروع استعماله في المضارع عند  
 خفاء قرابين استتراق ويقول خادم المؤمنين محمد بنهما الموسوز والعدا على خسته كما يبا فيبا  
 مستمدا اليه انشاء الله فاعلم اجالا فهو جنس واستتراق وعهد كرى واخراجي بين التخطابين  
 مثل قوله نعم وليس الذكر كالانثى وقد يوصى له حاضر كوصف انشاء نحو اسم اشانه كما انها الرجل  
 وهذا الرجل واشارة الى نفسه حقيقة كالمعرفات كمدخول اللام نحو الرجل جنس من المرء الا وقد  
 يكون معرفا بلام الحقيقة باعتبار التعهد في الذم نحو ادخل التوفى وقد يكون معرفا بلام الحقيقة  
 الاستتراق نحو الانان في حصر الاستتراق على قسمين جنسية وعمرية الاول نحو عالم الغيب  
 الشهادة اي كل فرد من الغايب الحاضر والثاني نحو جميع امير العلماء البلد واستتراق افرقة  
 اشمل من استتراق التثنية والجمع لان الاول كل فرد والثاني كل اثنين اثنين والثالث كل  
 جماعة جماعة فخرج فرد واثنين لا منافاة بل دليل صحة لرجل في الداهل رجلان ورجل فافضا  
 الكثاف لام ان الاناف في خبره لام ان الله يحب المحسنين لام الجنس يشمل كل فرد من المحسنين و  
 يطلق على مفهومه حقيقة الماهية الاستتراق اما لام في الحمد لله للجنس وبن الاستتراق كاسم الجنس  
 معرف باللام على نفس الحقيقة من غير ملاحظة صدق الافراد غاية اما بالملحظة كل افراد استتراق  
 الحمد لله على ما انعم وعلم البيان على ما نعلم الحمد مبتدا والله مضافا اليه متعلق بالحمد وواصفه  
 لا موصولة

وكان فقه الفاضل...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...  
 في حقها انما هو من جنسها...

ما زال من فانما في وجهه  
افتت على من خضع من موسى الكاظم  
من اجاب لرضاء فقد في الكسرة عن  
اشهد بعبد الله واذا لم يسمع  
اليه جعفر الثاني ثم واداه مع  
سكن العريض ثم واداه مع  
الدينه نفسه لك المتهلم من جمل  
النكاح بالنسب المتهلم من جمل  
فيه بالمدينة فقد من اجاب لرضاء  
على من من جاز بالزاد قبل الياء المنطقه  
مخا انقطعت والركه اخير لا هو انى  
هو ابو الحسن الثاني الاصل قوله  
كان ابو نصر بن ابي اسلم وقد نقل  
ان عليا اليه فاسلم وهو قد نقل  
الله عليه السلام وهو قد نقل

لا موصولة بعلة فاده بحسب اللفظ وبجمل المعنى كما حرفناه في شرحنا الفارس في دنالنا البيان  
والصلوة على محمد من اولى الحكمة وفضل الخطاب على اله واصله اهل بدليل قوله بصيغة التصغير  
مخا هبل وال من ويل فاعلم انه حرف في ما بين اهل وال الثاني لا يتصل الى البدل ولا يقال الثاني  
وال مند والمكة وال كبرى وال مخف بخلاف الاول فانه يقال اهل المصر واهل المدينة وال  
جمع ظاهر واصحاب جمع وخبر بالشديد صيغة المبا لغه فاعلم اما بعد اصد بعد ان يكون شيء في  
الدينا بعد الحمد والصلوة فلما وقع فعل يكن بعد حذف وعوضه عن ما فصار اتمام في  
النون في الميم قصا اما بال كسر الحرف السبا قاء التفصيله فاضيف هزرته فصار اتمام ففتح الحرف فوقع  
اسم كبتدا وفعل شرط كيكن فلزمه فاء اللازمة اما فال بعد الحمد التثاء ولم يقل بعد الحمد التثاء  
لان مراده في التثاء هو المحامد التي ذكر بعد التثاء فوصفها علم حد الفضا بوضوحها  
المفرد والكلام والمنكلم كما يقول كلمة فصح وكلام فصح ومنتكلم فصح ومثني فصح وشاع فصح  
وصدا البلاغة البلاغة بوصف بها الاخران فقط هو الكلام والمنكلم بلا غير اقصا في المفرد نحو  
من ثنا قص حروف ثقلها وغايرها ومخالفه قياس اللغو نحو المعنى فهو اسم نبات اسوا اللون كما قال  
تركها ثم عا المعنى فحي مثل ثنا فرضة قول امر القيس فرع يهزنا المتن اسوفا حم اثبت كقول الخلد  
المنتقل عدا به متشدات الى العلاء نزل الغمام في منه ومرسل فتشدات ثقبيل ومنشاء  
ثقله هو اجتماع حروف مختصة على هسبته فخصه لا من باب شيئين معهما مشوكاء وذاء والراء افر  
اي وحشية غير ظاهرو وغير ثانوسه الاستعما كقول عيسى بن عمر ما لكم تكا كاتم على كما تكا كاتم على  
ذي جينة فا فر فغوا عنه قال جليل الجبه الجنون والجن ابهم وكلا المعنيين جابزا الا واده فقال بعضه  
المجتمعين دعوة فان شيطانه يتكلم بالهندية واول ايضا ليعمل الموازنة عربي غير ما نوس لا استعمال  
حيث يفترض بالوجه والنفس مثل منكر في قول عجاج اذا ن ابنت واصحا مضجعا لفر بعا وطفا  
ابرجا ومغلط وخاجبا مضجعا مطولا وفاحا ومرسنا مسجعا مثل حبش ومعنى تنجي والتم امره ينظلم  
وجفت اي افخر وتكبر وقوله من امر عيصام في مسخرة قال صلى الله عليه واله ليس من امر عيصام

وكل وعظم حمله فهو كذلك  
ابو الحسن على النطق التثنية في  
في بعض النسخ في معنى الشبه  
فيلو في ثنائين بكن في كان ثقتا  
فقد في الايطين على جمع الاعطاء  
فان جعلت من يصبها ما ثعبل  
فان جعلت على من يهزها فقام على  
من ينجي الحسن وهو على من ينجي  
من ينجي الحسن وهو خال الحسن ثعبل  
كوفي وهو خال الحسن ثعبل  
على من مسب عرق من اهل همدان  
من اجاب لرضاء ثقتا على من اسبغ  
بن شيخ بن مشيم يحيى الفارابي  
الشيخ اول من تكلم على من جلت  
وصفك اذ الامانة كان كوفيا  
سكن القصر وكان من جوار الملك  
من اجاب نياكم بالهدى بلطاف و  
النظام على بن هلال بغداد  
من اجاب في جعفر الثاني محمد بن جواد  
ثم نقله على بن الحسين القمي  
اجاب جعفر بن جواد ثقتا على  
جعفر من اجاب محمد بن الحسن

في مفر المراد بالخالفة يعني مخالفة قانون مستنبطة من تتبع لغة اعراب كاعلام قام وادغام تد  
 وما يخالف علم التصريف كما باس منه كالبه بابي بكبرا وعودر قياسا لعار العود بصفتين وهو هاء  
 احد العينين كنصر يحره جبهه جلبي واستحو اى عبد لا استحو الظفر والاقنار وقطت شعر القط  
 بالادغام والقياس اهل وقا بقياس فاه بدايل جمع مياه وفضاحة الكلام فهو خلوصه من ضعف  
 التاليف تنافير الكما والتعقيد مع فضاخها وادب بضعف يعني تاليف تركيب اجزاء الكلام على غير  
 قانون النحو عند معظم الاصحاب كضار قبل الذكر لفظا ومعنى نحو ضرب غلامه زيدا فانه غير فصيح  
 ومثله ما اتصل بالفاعل ضمير مفعوليه مما اجازها الاغنى نحو جزا عنه ربه عبد بن حاتم جزاء الكلاب القا  
 فجزاء فعل ورب فاعل وهاء مفعول عند الاغنى غير فصيح وقيل العايات والنايات والنايات كلها بمعنى الضلا  
 الثعالب تدبجى بمعنى التعدد ويتعمل العايات والعاويات والنايات والنايات كلها بمعنى الضلا  
 تعويل خادم المؤمنين محمد صا الموسوم من فتح النبي ص قوله وقد فعل يعني وقد فعل ذلك ربه يعني آقا  
 الله مثله وحصل مقصد مجزاء عند بن حاتم جزاء الكلاب العاويا او يكون المراد به اظهار الرغبة كما قا  
 به الجلبة اذ ناحت رغبته في المحصول بكثر تصوره ايا ورتما يتخذ اليه حاصله وقوله جزا بنوه اب الغلبا  
 عن كبر حسن فعل كما محي اقول والتمار اسم رجل بنه قصر لشخص فلما فرغ من اتمام القصر قتل الثعالب  
 ان لا يبين مثل ذلك القصر لشخص غيره وقوله هل ملهن قومه زهير على ما جر من كل جانب وبهلو من شاذ  
 في كلام الفصحاء والتعقيد كقوله ثقبلة نحو قول الناظر وفيه جريح يمكن قصره وليس قرب في جرحه  
 والغضاض غير ماه وكلاه وقول شاعر اذا امدح امدح معى واذا المته المته وحك فاجتماع هاتين  
 مورث الثقل والمراد بالتعقيد التعقيد مصدره للفعول يعني كلام غير ظاهر الدلالة على المراد كقول  
 فرقوق شاعر وما مثلك الناس الا تمكلا ابوام حتى ابوه يقاربه وتقديم المستفدى يعني تمكلا على  
 مستفدى منه فواصلته وخره يعني حتى يقاربه باخيه فهو ابوه ولهذا نصبه اقول هذا التقديم شاذ  
 الاستعمال لكنه اوجب باده في التعقيد هو جملنا واضطر ايا وقيمه في النضيب الفارسية نحو قوله  
 اذ ابن سوهرازان سوهرازر جبرهم فندك كنهه شد صدقار اما تعقيد المعنوي يعني غير واضح

وقد قال كنهه فاصول في مفر المراد بالخالفة يعني مخالفة قانون مستنبطة من تتبع لغة اعراب كاعلام قام وادغام تد  
 وما يخالف علم التصريف كما باس منه كالبه بابي بكبرا وعودر قياسا لعار العود بصفتين وهو هاء  
 احد العينين كنصر يحره جبهه جلبي واستحو اى عبد لا استحو الظفر والاقنار وقطت شعر القط  
 بالادغام والقياس اهل وقا بقياس فاه بدايل جمع مياه وفضاحة الكلام فهو خلوصه من ضعف  
 التاليف تنافير الكما والتعقيد مع فضاخها وادب بضعف يعني تاليف تركيب اجزاء الكلام على غير  
 قانون النحو عند معظم الاصحاب كضار قبل الذكر لفظا ومعنى نحو ضرب غلامه زيدا فانه غير فصيح  
 ومثله ما اتصل بالفاعل ضمير مفعوليه مما اجازها الاغنى نحو جزا عنه ربه عبد بن حاتم جزاء الكلاب القا  
 فجزاء فعل ورب فاعل وهاء مفعول عند الاغنى غير فصيح وقيل العايات والنايات والنايات كلها بمعنى الضلا  
 الثعالب تدبجى بمعنى التعدد ويتعمل العايات والعاويات والنايات والنايات كلها بمعنى الضلا  
 تعويل خادم المؤمنين محمد صا الموسوم من فتح النبي ص قوله وقد فعل يعني وقد فعل ذلك ربه يعني آقا  
 الله مثله وحصل مقصد مجزاء عند بن حاتم جزاء الكلاب العاويا او يكون المراد به اظهار الرغبة كما قا  
 به الجلبة اذ ناحت رغبته في المحصول بكثر تصوره ايا ورتما يتخذ اليه حاصله وقوله جزا بنوه اب الغلبا  
 عن كبر حسن فعل كما محي اقول والتمار اسم رجل بنه قصر لشخص فلما فرغ من اتمام القصر قتل الثعالب  
 ان لا يبين مثل ذلك القصر لشخص غيره وقوله هل ملهن قومه زهير على ما جر من كل جانب وبهلو من شاذ  
 في كلام الفصحاء والتعقيد كقوله ثقبلة نحو قول الناظر وفيه جريح يمكن قصره وليس قرب في جرحه  
 والغضاض غير ماه وكلاه وقول شاعر اذا امدح امدح معى واذا المته المته وحك فاجتماع هاتين  
 مورث الثقل والمراد بالتعقيد التعقيد مصدره للفعول يعني كلام غير ظاهر الدلالة على المراد كقول  
 فرقوق شاعر وما مثلك الناس الا تمكلا ابوام حتى ابوه يقاربه وتقديم المستفدى يعني تمكلا على  
 مستفدى منه فواصلته وخره يعني حتى يقاربه باخيه فهو ابوه ولهذا نصبه اقول هذا التقديم شاذ  
 الاستعمال لكنه اوجب باده في التعقيد هو جملنا واضطر ايا وقيمه في النضيب الفارسية نحو قوله  
 اذ ابن سوهرازان سوهرازر جبرهم فندك كنهه شد صدقار اما تعقيد المعنوي يعني غير واضح

فهذا الولد قد ثبت له بالعلم والحق...  
عن ابن ابي عمير قال قال ابي عبد الله  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال

الذلالان على المراد الى معنى الثاني بغية معنى الاشعرى الذي كان مراد مع اخذوه الفرز عن  
المضوء نحو قول عباس بن اخف ساطب عبد الدار عنك لنفرب ونشكب عينا الدعوي تجرد فينقل  
ذمن من جوذه العين الدعوي الى مجل ونظيره بالفارسية قال الشاعر خلاف رزوي من عهد  
ايام همان به استكهن نهن فراق جوم وبس وقال الاخر من فراق باو ميچو بوجه وصلم ارزوا  
زانكه هر كهن بهر مان من فلك كاري نكره ميكم هم تا بوصل رسم كه جراحت چو از راحه نسبت قال  
ابي طيبت يسعد في عمرة بعد عمرة والغرماني فرك من الماد سبوا منها وعلها يعني فرس له سبوكا  
بها منها وعلها يعني فرس له سبو وعقد بالفارسي دويدن حسن الحري يعيد خوش راه و قول ابن بابك  
همانه جرحه صومرة الجندي لا يسبح المجد يفتح الجهم وسكون التون وكسر الدال المهملة الرطل اي ارض فرك  
رطل وقد يطلق على رجل على ارض ذات رطل الضرورة فاذا فحماة بيحار ومرعا الى صومرة وجوم  
الى جنبد واصل جرحا يمد ويقرب بالقصر لضرورة الشعر هدر بصوت حام وانث بهر عي من سعادي  
ومسمع كما قال بالفارسي ميل من سو وصال ميل او سو وفاق ترك كام نحو كرفم تا بريد كام در  
وقيل من كسر النكاره وثنابيع الاضافات كان ثقلا ومخلافا لفاضاخره كيف قال رسول الله ص  
الكرام بك بربك بربك بربك بربك بربك اسحق بن ابراهيم عليه ما حكمه عنه فيقول خادم المؤمنة هو  
هذه الاوراق محمد صفا موسو وقد قال الله تبارك وتعالى في قران في سورة البقرة نحو قول بعض  
الشعر يا علي حجة بن علي انت والله سليل في خيانه وقال الشاعر ايضه فضلك تدبير الكاس يدك  
جاز عطاق دنا بزوجه طراح اقول لمجادز ولها بقرة الوحشية كانه قال امرة مشاهنة بقرة وحشية  
وفضاخرة المنكلم ملكة يقند بها على النعير عن المقصود والملكة هميسة فارة لا تقنضه قامة  
ولا نسبة لذاته والهيمنة والعرض منقار يا فالمفهوم متحد بمجيب الذات ومختلف مجانب الهيمنة  
ومراد بالفاء الذات اي ثابتة محل كما فضلناه في رسالتنا الموسوم بزبدة العلوم واعلم انما  
حرره المحكاء ان الجواهر خسة الهبوء والمادة والجم والصو والارض العشرة مقهولة وقد  
جمعه شيخ المدقق النجيب الفاضل العلامة الملقب بجواب نصير طوسي نور الله مضجعه بالفارسي

في الجامع سنة ثلث عشر...  
عن ابن ابي عمير قال قال ابي عبد الله  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال  
عليه السلام ان ابا عبد الله قال قال



وعلى ذلك لم يدان في  
 في علم المعاني مع فصاحة الكلام فان مقامات وموارد الكلام متفاوتة فقام كل من التكرير والاطلاق  
 والقييد والتقديم ونحو ذلك في مقامين مختلفين في مقام خلافة ومقام الفصل بين مقام الوصل ومقالا  
 يبين مقام الاطناب في مقام خطاب الزكي مضامع خطاب العقول لكل كلمة مع صاحبها مقام اقوال المراد  
 فقام كل من التكرير الى اخره مقام الابهام الى قوله مقام خلافة اشارة الى علم المتكلم وقوله كذا خطاب الزكي  
 اشارة الى علم الباطن وقوله لكل كلمة مع صاحبها اشارة الى علم البديع وقوله ارتفاع شأن الكلام في الجسد  
 والقبول ومطابقة للاعتبار المناسب لمطالمة بعد هلمته المطابقة فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب  
 قد اورد شاح المطول بحث من ان قوله ارتفاع شأن الكلام بمطابقة وارتفاع مصدر مضامع هو مصدر  
 المتضام فيعمد العموم فمحل هنا مقدمتان احدهما ان ليس ارتفاعه الا بمطابقة الاعيان المناسبة والثانية  
 ان ليس ارتفاعه الا بمطابقة مقتضى الحال ويجب ان يكون المراد بالاعتبار المناسب بمقتضى الحال  
 والاطلاق احد الحصرين او كلاهما وفيه نظر فيقول خادم المؤمنين محمد رضا الموسوي في اتمام بطلان  
 المحذور في كان بين مقتضى الحال والاعتيان المناسب عموم وخصوص مطلقا او عموم من وجوه وان  
 يصدق كل منهما بان لا يفرق لا يفرق احدهما وان يبتدل الحصر الاخصر وانه في الارتفاع بالافراد  
 اعم الاخر ولا يتم واما بطلان كليهما اذا كان بينهما مبانة اعم من ان يكون كليهما او خريفا وجه النظر ان  
 الحصر على العام لا يوجب شيئا ولحكم لكل واحد من افراد مقتضى الحصر على الخاص مناونا لذلك فبطلان  
 وجه النظر ايضا ان المقدس على تقدير تماميتهما لا يقيد الا بمقتضى الحال والاعتيان المناسب  
 الصدد وهو غير مطلوب ان المراد توفيقه في المفهوم وهو غير لازم هكذا حرره في تعليقه البلاء في  
 صفة رجعة الى اللفظ باعتبار افاوته المعنى بالتركيب كما في ذلك فصاحا ولا شك انها رجعة الى اللفظ  
 دون المعنى وقول ايضا المراد بالفضيلة القصدا والبلاغة الحقيقة التي هي سببها بعد الاعتناء باللفظ  
 لتحق الكلام الوصف بالفضاحة العرفية اذا اوصف الكلام بالاعتناء العرفية لا يوصف معناه بالاعتناء  
 الحقيقية مستطاع بها انشاء الله نعم للبلاغة طرفان طرفا على وهو حد الانجاز وما يقرب منه كما قال

وقال في كتابه في بيان  
 في علم المعاني مع فصاحة الكلام فان مقامات وموارد الكلام متفاوتة فقام كل من التكرير والاطلاق  
 والقييد والتقديم ونحو ذلك في مقامين مختلفين في مقام خلافة ومقام الفصل بين مقام الوصل ومقالا  
 يبين مقام الاطناب في مقام خطاب الزكي مضامع خطاب العقول لكل كلمة مع صاحبها مقام اقوال المراد  
 فقام كل من التكرير الى اخره مقام الابهام الى قوله مقام خلافة اشارة الى علم المتكلم وقوله كذا خطاب الزكي  
 اشارة الى علم الباطن وقوله لكل كلمة مع صاحبها اشارة الى علم البديع وقوله ارتفاع شأن الكلام في الجسد  
 والقبول ومطابقة للاعتبار المناسب لمطالمة بعد هلمته المطابقة فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب  
 قد اورد شاح المطول بحث من ان قوله ارتفاع شأن الكلام بمطابقة وارتفاع مصدر مضامع هو مصدر  
 المتضام فيعمد العموم فمحل هنا مقدمتان احدهما ان ليس ارتفاعه الا بمطابقة الاعيان المناسبة والثانية  
 ان ليس ارتفاعه الا بمطابقة مقتضى الحال ويجب ان يكون المراد بالاعتبار المناسب بمقتضى الحال  
 والاطلاق احد الحصرين او كلاهما وفيه نظر فيقول خادم المؤمنين محمد رضا الموسوي في اتمام بطلان  
 المحذور في كان بين مقتضى الحال والاعتيان المناسب عموم وخصوص مطلقا او عموم من وجوه وان  
 يصدق كل منهما بان لا يفرق لا يفرق احدهما وان يبتدل الحصر الاخصر وانه في الارتفاع بالافراد  
 اعم الاخر ولا يتم واما بطلان كليهما اذا كان بينهما مبانة اعم من ان يكون كليهما او خريفا وجه النظر ان  
 الحصر على العام لا يوجب شيئا ولحكم لكل واحد من افراد مقتضى الحصر على الخاص مناونا لذلك فبطلان  
 وجه النظر ايضا ان المقدس على تقدير تماميتهما لا يقيد الا بمقتضى الحال والاعتيان المناسب  
 الصدد وهو غير مطلوب ان المراد توفيقه في المفهوم وهو غير لازم هكذا حرره في تعليقه البلاء في  
 صفة رجعة الى اللفظ باعتبار افاوته المعنى بالتركيب كما في ذلك فصاحا ولا شك انها رجعة الى اللفظ  
 دون المعنى وقول ايضا المراد بالفضيلة القصدا والبلاغة الحقيقة التي هي سببها بعد الاعتناء باللفظ  
 لتحق الكلام الوصف بالفضاحة العرفية اذا اوصف الكلام بالاعتناء العرفية لا يوصف معناه بالاعتناء  
 الحقيقية مستطاع بها انشاء الله نعم للبلاغة طرفان طرفا على وهو حد الانجاز وما يقرب منه كما قال





باب في احوال الخلق مع العلم بالحق والباطل  
 اكثر من غيره على غير ما ينبغي  
 الا انهم كانوا قلة من اصحابنا في كل عصر  
 وكان فيها منكم من كان يفتخر بالعلم  
 ابو الحسن كان يفتخر بالعلم الا على  
 ثقل على غيره من اصحابنا  
 المولود بعد الفاروق بن الحسن النخعي  
 الذي كان عالما بالانساب والشعر  
 شاركه وكان يفتخر في زمانه  
 كان له من ذلك ما مضى الكفاية  
 ان يخرج امرؤ على من يفتخر  
 بالشبه والحق والراء بعد ان  
 يغتر بالنظر والنون والحق  
 الا على كان صلح من كان زون  
 سكن ابو الابل مع اصحابنا  
 صدق على بن عبد الرحمن بن  
 بوعزة بن البرج القفا في ابو الحسن  
 الكلابي ان سلم الامعاء كالكلمة  
 والرواية ما ان شئت انك  
 اربع ما وعين عفتيخيم العين الهلالية  
 ابن خالد الاسدي ابو الحسن مولى  
 نفة فقدم على عبد الله بن علي بن  
 علي بن الحوزن ابو عبد الله بن الجعفري  
 الالف الشهور ليقضا فقبل الجب  
 على بن محمد بن محمد بن علي بن عبد الله  
 ابو قاره الفرجي عن عبد الله بن  
 وكان يفتخر وعنه ابنه ابو الحسن  
 فذاه الشاه واحد في فانه ا  
 على بن محمد بن الحسين بن عبد الله بن  
 بن علي بن جابر ابو محمد بن علي بن  
 شيخ من مهنون بن ابي جعفر  
 مولى كندة بن ابي جعفر بن  
 عبد الله بن ابي جعفر بن  
 شيخ

الذهن عن الخطاء في الفكر لم يلبس عليه علم اخر ومن لم يعرف موضوعه او بيان غايته ففوقه  
 وقته فيما يعينه ويضيع وقته فيما لا يعينه واستشغل بمسائل العلم الاخر وعلم المتكلم هو علم تعرف به جو  
 لفظ العرب واعلم قديرا بالعلم نضرا صومستنبطه ونضرا الفواعل ويطلق المعرفة على ادراكه  
 التجربة والبسطة والعلم الكلي المركبات لهذا صح ان يقال عرفنا الله دون صحة علم الله والمعرفة  
 مسبوق بعدم والعلم لا يكون كان وعلم المتكلم يعرف به احوال للفظ الخبها يطابق مقتضى الحال  
 لان للفظ اما حقيقة او مجاز او كناية وانحصر ثمانية ابواب الاول احوال متناجزة والثاني  
 احوال السند والثالث احوال المسند الرابع احوال متعلقات الفعل الخامس الفرض والسادس  
 الانشاء والسابع الفصل والوصل والثامن الایجاز والاظناب والكلام ان كان لنبته خارج بثبوته  
 اكملته تطابقه ولا تطابقه فالكلام خبر والتركيب ثبوت او سلبه فانشاء خلاف الخبر والخبر لا  
 بدله من سند اليه وسند واستا والسند قد يكون له متعلقات اذا كان فعلا او في معنا نحو  
 مصدر واسمي الفاعل والمفعول وظرف نحو ذلك والسند انشاء الله ايضا متعلقات كالخبر لكل  
 الاستا والتعلق اما بقصر او بغير قصر وكل جملة قرئت باخرى اما معطوفة عليها او خبر معطوفة  
 الكلام البليغ اما زائد على اصل المراد لقائده او غير زائد وقد يقال الخبر بمعنى الاخبار كما في قولهم  
 الصدق هو الخبر عن الشيء ماهونه فكل معنى المصدر محتمل الصدق والكذب فهذا الخبر كل فلا  
 دور فافهم وكذب عدلها وقيل وهو النظام ومن تبعه صدق الخبر مطابقة لا اعتقاد الخبر ولو  
 خطأ وغير واقع بكذب الخبر عدلها وعن الجاحظ متمك بقوله نعم ليم الله الرحمن الرحيم اذا اجابك  
 المناقضون قالوا تشهد انك لرسول الله والله يشهد ان المناقضين كاذبون وعرضه ما به  
 هو مواطاة وموافقة اللتان والقلب كوفي الشهوة وعن الجاحظ قال الخبر منحصر ما بصدق والكذب  
 وقال له وسط فيما بين الصدق والكذب الخبر عدلها معاى عدم مطابقة الواقع وباعتقاد انه  
 غير الواقع وغيرهما على اربعة اقسام الاول مطابق دون اعتقاد الثاني عدم مطابق اعتقاد الثالث  
 عدم مطابقة باعتقاد الرابع دور اعتقاد فغير صدق والكذب ليس بصدق ولا كذب بل بطل





حقيقة عقلية وبعضه مجاز وبعضه ليس كذلك التوجه المنع عليه وان يمكن دفعه بتكلف قبل الكلام  
 في الاستثنايوهم ما يوفهم الظاهر قلنا ان اللام للمجرس للعهد وله بحقيقة العقلية بعض الحاكم بين  
 الاستثنا عقل دون وضع الواضح بل الاستثنا بقصد المتكلم مثل ان قال سيكون زيد سلطانا  
 هذا الخبر لا يكون بوضع اللفظ بل بفهم المتكلم بناء عليه هاستثنا الفعل او معناه الى ما هو فيه  
 حقيقة عقلية بعينه استثنا فعل مثل ضرورة بيد ونصر عروا استثنا معنى الفعل مثل المصدق واستثنا  
 الفاعل والمفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل والظرف الى غير ذلك من ذلك الفعل الذي  
 الشيء نحو فاعل البنية للفاعل كترت يدك عمر او منى للمفعول نحو ضرب عمر بمخلات هتاه ضام  
 كصدق العيشا للزمان فاستثنا الفعل ومعناه الى ذلك الشيء كان صحيحا عند المتكلم ومطابقا  
 للواقع عند مخر قول المؤمن الموحد ثبت البقل فهذا حقيقة عقلية او مطابق اعتقاد فقط كقول  
 الجاهل انبت الربيع البقل وعدم مطابق الاعتقاد والواقع معا نحو جاء زيد وان تعلم انه الجيء  
 والمخاطب لا يعلم به والحقيقة العقلية على قسمين احدهما ان المخاطب يعلم بان الزيد له مجيء وان التكلم  
 مشدو الثاني لا يعلم المخاطبان المتكلم لا يعلم وروى زيد فيتمت الاول حقيقة عقلية عند المتكلم لا  
 الحقيقة ولا في الظاهر بوجود القرينة الصادقة وعلم المخاطب بانه لم يجيء لعله ليحتمل مجاز عقليا ولا  
 لم يكن له ملائمة وعلته بنسب القرينة من قبيل ما لا يعتد به لا مجاز ولا حقيقة ومن الامتداد فجاز  
 عقله وقيامه حكمه وهو امتنا الى ملائمة له غير ما هو له ففضل او معنى الفعل تناول وتناول قول النا  
 اى طلب الكمال والكمال اما مصدر مسمى بمعنى المفعول فالفتح اناك طلبت من الفعل ما يؤول اليه وان انا  
 مكان يكون الفتح كان يطلب من الفعل الموضوع يؤول اليه مال مرغبه منه هي الهوله ملائمة ان شيء  
 اى له مناسبا مختلفة بلا بس الفاعل والمفعول والمصدق والمكان والزمان والسبب بلا بس الفعل الفاعل  
 والمفعول به والمصدق والمراد بالمصدق هنا المفعول المطلق وبالزمان المفعول فيه والسبب هو المفعول  
 لاجل ولم يتعرض لحوال ومفعول كعدم استثنا الفعل اليها فاستثنا الفعل الى الفاعل ومفعول به  
 اذا كان مبنيا للفاعل والمفعول مبنيا له كان حقيقة وامتدادا لغيرها للملازمة فجاز ومن جملة امتنا

منه من الاستثنايوهم ما يوفهم الظاهر قلنا ان اللام للمجرس للعهد وله بحقيقة العقلية بعض الحاكم بين  
 الاستثنا عقل دون وضع الواضح بل الاستثنا بقصد المتكلم مثل ان قال سيكون زيد سلطانا  
 هذا الخبر لا يكون بوضع اللفظ بل بفهم المتكلم بناء عليه هاستثنا الفعل او معناه الى ما هو فيه  
 حقيقة عقلية بعينه استثنا فعل مثل ضرورة بيد ونصر عروا استثنا معنى الفعل مثل المصدق واستثنا  
 الفاعل والمفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل والظرف الى غير ذلك من ذلك الفعل الذي  
 الشيء نحو فاعل البنية للفاعل كترت يدك عمر او منى للمفعول نحو ضرب عمر بمخلات هتاه ضام  
 كصدق العيشا للزمان فاستثنا الفعل ومعناه الى ذلك الشيء كان صحيحا عند المتكلم ومطابقا  
 للواقع عند مخر قول المؤمن الموحد ثبت البقل فهذا حقيقة عقلية او مطابق اعتقاد فقط كقول  
 الجاهل انبت الربيع البقل وعدم مطابق الاعتقاد والواقع معا نحو جاء زيد وان تعلم انه الجيء  
 والمخاطب لا يعلم به والحقيقة العقلية على قسمين احدهما ان المخاطب يعلم بان الزيد له مجيء وان التكلم  
 مشدو الثاني لا يعلم المخاطبان المتكلم لا يعلم وروى زيد فيتمت الاول حقيقة عقلية عند المتكلم لا  
 الحقيقة ولا في الظاهر بوجود القرينة الصادقة وعلم المخاطب بانه لم يجيء لعله ليحتمل مجاز عقليا ولا  
 لم يكن له ملائمة وعلته بنسب القرينة من قبيل ما لا يعتد به لا مجاز ولا حقيقة ومن الامتداد فجاز  
 عقله وقيامه حكمه وهو امتنا الى ملائمة له غير ما هو له ففضل او معنى الفعل تناول وتناول قول النا  
 اى طلب الكمال والكمال اما مصدر مسمى بمعنى المفعول فالفتح اناك طلبت من الفعل ما يؤول اليه وان انا  
 مكان يكون الفتح كان يطلب من الفعل الموضوع يؤول اليه مال مرغبه منه هي الهوله ملائمة ان شيء  
 اى له مناسبا مختلفة بلا بس الفاعل والمفعول والمصدق والمكان والزمان والسبب بلا بس الفعل الفاعل  
 والمفعول به والمصدق والمراد بالمصدق هنا المفعول المطلق وبالزمان المفعول فيه والسبب هو المفعول  
 لاجل ولم يتعرض لحوال ومفعول كعدم استثنا الفعل اليها فاستثنا الفعل الى الفاعل ومفعول به  
 اذا كان مبنيا للفاعل والمفعول مبنيا له كان حقيقة وامتدادا لغيرها للملازمة فجاز ومن جملة امتنا

منه من الاستثنايوهم ما يوفهم الظاهر قلنا ان اللام للمجرس للعهد وله بحقيقة العقلية بعض الحاكم بين  
 الاستثنا عقل دون وضع الواضح بل الاستثنا بقصد المتكلم مثل ان قال سيكون زيد سلطانا  
 هذا الخبر لا يكون بوضع اللفظ بل بفهم المتكلم بناء عليه هاستثنا الفعل او معناه الى ما هو فيه  
 حقيقة عقلية بعينه استثنا فعل مثل ضرورة بيد ونصر عروا استثنا معنى الفعل مثل المصدق واستثنا  
 الفاعل والمفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل والظرف الى غير ذلك من ذلك الفعل الذي  
 الشيء نحو فاعل البنية للفاعل كترت يدك عمر او منى للمفعول نحو ضرب عمر بمخلات هتاه ضام  
 كصدق العيشا للزمان فاستثنا الفعل ومعناه الى ذلك الشيء كان صحيحا عند المتكلم ومطابقا  
 للواقع عند مخر قول المؤمن الموحد ثبت البقل فهذا حقيقة عقلية او مطابق اعتقاد فقط كقول  
 الجاهل انبت الربيع البقل وعدم مطابق الاعتقاد والواقع معا نحو جاء زيد وان تعلم انه الجيء  
 والمخاطب لا يعلم به والحقيقة العقلية على قسمين احدهما ان المخاطب يعلم بان الزيد له مجيء وان التكلم  
 مشدو الثاني لا يعلم المخاطبان المتكلم لا يعلم وروى زيد فيتمت الاول حقيقة عقلية عند المتكلم لا  
 الحقيقة ولا في الظاهر بوجود القرينة الصادقة وعلم المخاطب بانه لم يجيء لعله ليحتمل مجاز عقليا ولا  
 لم يكن له ملائمة وعلته بنسب القرينة من قبيل ما لا يعتد به لا مجاز ولا حقيقة ومن الامتداد فجاز  
 عقله وقيامه حكمه وهو امتنا الى ملائمة له غير ما هو له ففضل او معنى الفعل تناول وتناول قول النا  
 اى طلب الكمال والكمال اما مصدر مسمى بمعنى المفعول فالفتح اناك طلبت من الفعل ما يؤول اليه وان انا  
 مكان يكون الفتح كان يطلب من الفعل الموضوع يؤول اليه مال مرغبه منه هي الهوله ملائمة ان شيء  
 اى له مناسبا مختلفة بلا بس الفاعل والمفعول والمصدق والمكان والزمان والسبب بلا بس الفعل الفاعل  
 والمفعول به والمصدق والمراد بالمصدق هنا المفعول المطلق وبالزمان المفعول فيه والسبب هو المفعول  
 لاجل ولم يتعرض لحوال ومفعول كعدم استثنا الفعل اليها فاستثنا الفعل الى الفاعل ومفعول به  
 اذا كان مبنيا للفاعل والمفعول مبنيا له كان حقيقة وامتدادا لغيرها للملازمة فجاز ومن جملة امتنا

اجازة على سمي مجاز حكمي واسناد الفعل ومعناه الملا بس له بعبارة اخرى غير فاعل منه للفعل  
 غير مفعول بيته للمفعول بنا اول مثله كثرة منها عيشة وايضا فاسند ملا بس الفاعل الى المفعول  
 مرضية وسئل ومفعول بعكس لاول المفعول اي ملثت وبال فارسي سر كرت او مصدر او الزمان والمكان  
 ومن هذا القبيل شاب الصغير وانثى الكبير كرا الغداث ومر العشاء ومثله ايض ورد قول ابن خنجر قد اجف  
 ام الخمار تدعى على ذنبا كله لم اضع من ان ثبت الثلثة كراس صلي حذبا لليلة البصر واسرع  
 من عنده فصرعا عن فرعي او مسند حقه ومندا ليه مجاز نحو احي الارض الربيع وقوله نعم واذا نلت عليهم  
 زادتهم ايمانانا اما احوال مسندا ليه فا حذف اخر از عن العيب كقول الناظر قاله كيف انت قلت قبل  
 له دائم وخرن طويل اي نامل ولا اختيار نقيه السامع اي امتحان ولا بهام بدن وفي شرح المصنوع ايضا  
 في الواهله نداء خن حون وكما هبطت شمس الشمس لانها تظلمها له وتكره باله اولانكار لدى الحاجه او  
 تعينه وادعائه اما ذكره بعبارة السامع اوله ايضا لوسط الكلام نحو قال له عصا اتوكوبها الخ فبا  
 الاضمار نحو قوله نعم ولوترى ذالمجرمون ناكرا رؤسهم اوبا العلوية نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقوله  
 احدا وباسم اشارة نحو هذا الرجل مؤخر وتعريفه باسم الموصول نحو الذي كان معي امس رجل عالم او  
 تعريفه بالقران المهد نحو وليس الذكر كالاثة او جنس الرجل خبر من المره والاستغراق قوله ان  
 الانتا في خير واستغراق خبر بان الحقيقه وعرفه الاول عالم الغيب لشهادة اي كل غيبا لشهو  
 استغراقا لمفرد التمل عموما من استغراق المثنى والجموع بدليل الخ رجال في الدار اذا كان فيه رجل اور  
 بخلاف ولا رجل في الدار لعدم صحه لو كان فيها رجل وقد يجمع بين افراد الاسم والاستغراق لان  
 حرف النفي ولا م التعريف ونحوهما من الحرف الدالة على الاستغراق يدخل على الاسم المفرد مجردا  
 عن الدلالة على معنى الوحدة ولا ن المفرد المحلا بحرف الاستغراق نحو الرجل بمعنى كل فرد الرجل كجموع  
 الافراد لا متناع وصفا لنفس الجمع لعدم صحه الرجل الطول وصحة الرجل الطويل اما تعريفه مسند  
 بالاضافة المشي من المعارف الخ للاختصاص نحو هو اي مع الريب نما بين رجله الذي اهواه ولعصما  
 كان المضاف اليه والمضاف والتذكير المسند قصد الى افراد غير المعين فيصدق عليه اسم الجنس نحو

اجازة على سمي مجاز حكمي واسناد الفعل ومعناه الملا بس له بعبارة اخرى غير فاعل منه للفعل  
 غير مفعول بيته للمفعول بنا اول مثله كثرة منها عيشة وايضا فاسند ملا بس الفاعل الى المفعول  
 مرضية وسئل ومفعول بعكس لاول المفعول اي ملثت وبال فارسي سر كرت او مصدر او الزمان والمكان  
 ومن هذا القبيل شاب الصغير وانثى الكبير كرا الغداث ومر العشاء ومثله ايض ورد قول ابن خنجر قد اجف  
 ام الخمار تدعى على ذنبا كله لم اضع من ان ثبت الثلثة كراس صلي حذبا لليلة البصر واسرع  
 من عنده فصرعا عن فرعي او مسند حقه ومندا ليه مجاز نحو احي الارض الربيع وقوله نعم واذا نلت عليهم  
 زادتهم ايمانانا اما احوال مسندا ليه فا حذف اخر از عن العيب كقول الناظر قاله كيف انت قلت قبل  
 له دائم وخرن طويل اي نامل ولا اختيار نقيه السامع اي امتحان ولا بهام بدن وفي شرح المصنوع ايضا  
 في الواهله نداء خن حون وكما هبطت شمس الشمس لانها تظلمها له وتكره باله اولانكار لدى الحاجه او  
 تعينه وادعائه اما ذكره بعبارة السامع اوله ايضا لوسط الكلام نحو قال له عصا اتوكوبها الخ فبا  
 الاضمار نحو قوله نعم ولوترى ذالمجرمون ناكرا رؤسهم اوبا العلوية نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقوله  
 احدا وباسم اشارة نحو هذا الرجل مؤخر وتعريفه باسم الموصول نحو الذي كان معي امس رجل عالم او  
 تعريفه بالقران المهد نحو وليس الذكر كالاثة او جنس الرجل خبر من المره والاستغراق قوله ان  
 الانتا في خير واستغراق خبر بان الحقيقه وعرفه الاول عالم الغيب لشهادة اي كل غيبا لشهو  
 استغراقا لمفرد التمل عموما من استغراق المثنى والجموع بدليل الخ رجال في الدار اذا كان فيه رجل اور  
 بخلاف ولا رجل في الدار لعدم صحه لو كان فيها رجل وقد يجمع بين افراد الاسم والاستغراق لان  
 حرف النفي ولا م التعريف ونحوهما من الحرف الدالة على الاستغراق يدخل على الاسم المفرد مجردا  
 عن الدلالة على معنى الوحدة ولا ن المفرد المحلا بحرف الاستغراق نحو الرجل بمعنى كل فرد الرجل كجموع  
 الافراد لا متناع وصفا لنفس الجمع لعدم صحه الرجل الطول وصحة الرجل الطويل اما تعريفه مسند  
 بالاضافة المشي من المعارف الخ للاختصاص نحو هو اي مع الريب نما بين رجله الذي اهواه ولعصما  
 كان المضاف اليه والمضاف والتذكير المسند قصد الى افراد غير المعين فيصدق عليه اسم الجنس نحو



فقط ابو محمد الجعفي  
 من ان المنكلم والمخبر عالم بهذا الحكم لا يثبت الا بامور  
 الجنس على شئ تحقيقا وحقيقا نحو زيد لا ميراثا ولا ميراثا  
 لكل ذلك الجنس في ذلك الشئ كعم وشجاع يعنى مخبره  
 فالنقوى واكونه سببيا واسمية الجملة لادام او فعليتها  
 الجملة للاختصاص والفعليته اذ هو اى الظرفية مقدمة  
 هو الفعل واسم الفاعل تماما يعمل بمشابهة وقد ثبت  
 انكوك يتعلق بنقصر وناخير المسند اذ التقديم المسند اليه  
 اليه نحو اياك بغد اياك نستعين ولا يصح فيها غول بخلاف  
 ثبت الربية في ساير الكتب الله نعم او التقديم المسند للنبية  
 وهذه الصغرى اجل من الدهر له خبر مقدم وهي مبتدأ ولاء  
 مبتدأ وصغرى لغز واجل خبر مقدم من الدهر متعلق به ثبت  
 على البركاتة البراندى من البحر يقول خادم المؤلفين  
 في الصحا والمعار هو العشر واندى اى سيف ندى يتد من باب  
 المسند للشوق الى السيد يقول محمد بن وهب ثلاثة فشرى  
 وابو الحسن والفربا بمتعلق الفعل مع الفاعل لان الغرض  
 الفعل لا فاذه ووقوع الفعل وثبوته مع ارادة ان يعلم  
 بمنزل فعل المتعكد منزلة اللازم الحامل الغرض وهو اللغة  
 جعلت والاول ولبنها نفس في الاصطلاح تحقيق شئ بئنه  
 قصر الصفة على الموصوب والعكس والمراد بالتصفة الصفة  
 الذى هو تابع يدل على ذات الاول ما زيدا لا كاتبه  
 بيس هذا الضر قصر الافراد لزوال اعتقاد من اعتقد  
 ان كاتبه يدا اعتر

من ان المنكلم والمخبر عالم بهذا الحكم لا يثبت الا بامور  
 الجنس على شئ تحقيقا وحقيقا نحو زيد لا ميراثا ولا ميراثا  
 لكل ذلك الجنس في ذلك الشئ كعم وشجاع يعنى مخبره  
 فالنقوى واكونه سببيا واسمية الجملة لادام او فعليتها  
 الجملة للاختصاص والفعليته اذ هو اى الظرفية مقدمة  
 هو الفعل واسم الفاعل تماما يعمل بمشابهة وقد ثبت  
 انكوك يتعلق بنقصر وناخير المسند اذ التقديم المسند اليه  
 اليه نحو اياك بغد اياك نستعين ولا يصح فيها غول بخلاف  
 ثبت الربية في ساير الكتب الله نعم او التقديم المسند للنبية  
 وهذه الصغرى اجل من الدهر له خبر مقدم وهي مبتدأ ولاء  
 مبتدأ وصغرى لغز واجل خبر مقدم من الدهر متعلق به ثبت  
 على البركاتة البراندى من البحر يقول خادم المؤلفين  
 في الصحا والمعار هو العشر واندى اى سيف ندى يتد من باب  
 المسند للشوق الى السيد يقول محمد بن وهب ثلاثة فشرى  
 وابو الحسن والفربا بمتعلق الفعل مع الفاعل لان الغرض  
 الفعل لا فاذه ووقوع الفعل وثبوته مع ارادة ان يعلم  
 بمنزل فعل المتعكد منزلة اللازم الحامل الغرض وهو اللغة  
 جعلت والاول ولبنها نفس في الاصطلاح تحقيق شئ بئنه  
 قصر الصفة على الموصوب والعكس والمراد بالتصفة الصفة  
 الذى هو تابع يدل على ذات الاول ما زيدا لا كاتبه  
 بيس هذا الضر قصر الافراد لزوال اعتقاد من اعتقد  
 ان كاتبه يدا اعتر

من ان المنكلم والمخبر عالم بهذا الحكم لا يثبت الا بامور  
 الجنس على شئ تحقيقا وحقيقا نحو زيد لا ميراثا ولا ميراثا  
 لكل ذلك الجنس في ذلك الشئ كعم وشجاع يعنى مخبره  
 فالنقوى واكونه سببيا واسمية الجملة لادام او فعليتها  
 الجملة للاختصاص والفعليته اذ هو اى الظرفية مقدمة  
 هو الفعل واسم الفاعل تماما يعمل بمشابهة وقد ثبت  
 انكوك يتعلق بنقصر وناخير المسند اذ التقديم المسند اليه  
 اليه نحو اياك بغد اياك نستعين ولا يصح فيها غول بخلاف  
 ثبت الربية في ساير الكتب الله نعم او التقديم المسند للنبية  
 وهذه الصغرى اجل من الدهر له خبر مقدم وهي مبتدأ ولاء  
 مبتدأ وصغرى لغز واجل خبر مقدم من الدهر متعلق به ثبت  
 على البركاتة البراندى من البحر يقول خادم المؤلفين  
 في الصحا والمعار هو العشر واندى اى سيف ندى يتد من باب  
 المسند للشوق الى السيد يقول محمد بن وهب ثلاثة فشرى  
 وابو الحسن والفربا بمتعلق الفعل مع الفاعل لان الغرض  
 الفعل لا فاذه ووقوع الفعل وثبوته مع ارادة ان يعلم  
 بمنزل فعل المتعكد منزلة اللازم الحامل الغرض وهو اللغة  
 جعلت والاول ولبنها نفس في الاصطلاح تحقيق شئ بئنه  
 قصر الصفة على الموصوب والعكس والمراد بالتصفة الصفة  
 الذى هو تابع يدل على ذات الاول ما زيدا لا كاتبه  
 بيس هذا الضر قصر الافراد لزوال اعتقاد من اعتقد  
 ان كاتبه يدا اعتر

عبد الله بن محمد بن الفضل بن قتيبة بن سعيد بن صالح بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب بن عبد المحسن بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

يسمى قلبا ونا وباعنده يبنى قصر العين والشرط الموصوف في الصفة افراد عدم تنان في الوصفين  
وشرط في قلب تنا فيهما ومن لفصر العطف والتقف والاستثناء ومنها التقديم ما هو الناجز  
التاسع في الانشاء يعني قد يقال للكلام الذي ليس له نسبة في الخارج طابفة او لا يطابفة وقد يقال  
الفعل المتكلم يعني الجماع المصدى المرجوح من كل خيار هو المرهنا فلان انشاء ضربان طلب كما استقفا  
والنفي والتمني والامر وغير طلبه كفعال المقارن ومثل كاد ونحوه وافعال المدح والتمنح ونحوه  
حسن الوجه وضع العقوف والقسم ولعل ورب وكه ضربته فان كان باصلة حروف النداء فهو التند  
والا فهو الامر من اللمتي حروف التنديم والنخصيص وهلا ولا بقلب الياء هنرة ولو لا ولو ما خوة  
فيهما من هل ولوان التمني المركب مع لا وما الزيد بين لضمها عليه ومن انواع التطلب الاستقفا و  
الحرف في الموضوعه هي الهنرة وهل وما ومن بفتح واتى وكه وكيف ابن واتى وهنرة وان فاهنرة انا  
لطلب التصديق نحو زيد قائم او التصور نحو اذ بر في الانا ام عمل وهل للطلب التصديق نحو قائم  
زيد واقبح نحو هل ضربت زيد لاستدعاء التقديم حصولا للتصديق بنفس الفعل فمثل يلزم تحصيل  
حاصل وهو المح وعدم امتناعه كون زيد مفعول فعل محذوف بفسره هل ضربت زيد وضربت محذولا  
هل زيد وضربت بخلاف هل زيد ضربته تعدير المضمرة قبل زيد وتخصيص المضارع بالاستقبال وهل  
على القسمين بسطة والمركبة والمراد بالاول ما تطلبها الوجوه الثنء ولا وجوه ثنء نحو قوله هل الحركة  
موجود اولا وجوده والمراد بالركب ما تطلب قبل وجود الثنء للثنء ولو عدم ثبوته له وسواء هل من  
حرفه الاستقفا لطلب التصور فقط وبما غر الوصف نحو ما زيد جوابه كرم ومن غر الجنس قوله هل ضربت  
جوابه ملك باق والوجه لا بشرط حسن ما قوله نعم فمن ريك يا موصى جوابه ربنا الذي اعطى كل شئ خلقه  
ثم صدقنا فاجربا بفسده وما بقى عما يحصل به تميز فيما بين المشاركين نحو اى الفريقيين خير فاجوابه بخز  
او قد كنم غر العدم قوله مثل بنج اسئيل كرايتنا هم من اية بيته وبكيف عن الحال نحو كفيانت ويا عين  
المكان من اهل الى ابن ومجا عن التمران مطلقا فيكون ذلك وبان ايات من ان هل في كرم فيكون ذلك  
وبان غر فان الاستقفا يسئل ايان يوم الذي كان قد يكون بمعنى كيف <sup>يكون</sup> بعد فعل نحو ايام

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان



مذكور في كتابنا في بيان ذلك  
 من قولهم في قوله تعالى  
 وما كان منكم من شيء الا  
 عندنا خزائنه وما ننزله  
 الا بقدر معلوم

حرف لكم فلو انتم اني شئتم اي من اي شئتم اذ موضوع الحرف ما يحصل منه حاصل فيحصل ما ذم في  
 من قوله اني لك هذا وكثير بعد فلو ان الفاعل بمعنى غير الاستنباط بالفارسيه وير  
 شردن محوكم وعذكم ومعجب محو مالي لا اري الهدى والتبني بمعنى الظلال محوكم من تدهن ولو  
 نحو الزوبك وليد والاقراء ودايله المنكراتيم الفخره ومن انواع الطلب التندبا وهيا للبعيد اي الكسر  
 للقريب فقد يتعمل كلاهما بالعكس البعيد للقريب لعكس الكلام للفصل والوصل والوصل لعطف بعض  
 الجمل على بعض والفصل خلافه وشرط كون العطف الثاني بمعنى الاولى مقبولا بالواء ونحو وان يكون  
 هيئتها جامة محو زيد يكتب ويشعر ويعطى ويمنع وان لم يقصد تشريك الثانية للاولى او في حكمها  
 فصلك الثانية غير الاولى مثلا يلزم من العطف لتشريك مثل قوله نعم واذا خلا الى شياطينهم قالوا اتانا  
 معكم اتما نحن متهمون ان الله يتهمة بهم لم يعطف الله يتهمة بهم على اتا معكم وعطف لهم لتعقيب  
 القصد تعقيب جملته الاولى بلا فاصلة وقد يقيد الفاء لترتيب نحو قولهم زيد فخرج خالد او خرج ثم خرج  
 عمرا فان كان بين الجملتين كمال الانقطاع بلا ايهام بمعنى بدون ان يكون في الفصل ايهام خلاف  
 مقصود قول ايهام بالفارسي يوهم انداختن او كمال الاتصال وشبههم احدا لكما لينفع تبعين الفصل  
 وان لم يكن كالتبعين الوصل فعطف الخبر والانشاء كمال الانقطاع لفظا ومعنى اما كمال الاتصال  
 كعطف المؤكد بجمله الاولى او بدلائلها او بناؤها لرفع النظم تجاوز او غلط الثاني في علم البيان  
 هو علم يعرف الخلف الواحد بطرق مختلفة في وضع الدلالة عليه والمراد بالعلم هو ملكة يقتديها  
 على ادراك جزئية وبغض الاحوال والقواعد المألوفة والمراد بالدلالة اللفظ هو ما يلزم من علم  
 بئس اول علم بشئ اخر لا اول الدال والثاني لدلول والدلالة اللفظ اما على تمام ما وضع له او على  
 جزئه او على خارجه سمي الاول وضعيته وبهيم اخوه عقليته فخص الاول بالمطابقة والثاني التصور  
 والثالثة الالتزام واما ورد من ان يرد معنى الواحد بطرق مختلفة في الوضوح لا يتناء بالوصفة اذ  
 التامع ان كان عالما بوضع الالفاظ لا وجه لم قال بعضها او ضح دلا له لم يكن عالما به بوضع الالفاظ  
 لم يكن كل واحد من الالفاظ والا عليه وكذا يرد المراد المذكور بالاول لعقليته يجوز اختلاف مراتب

من قوله اني لك هذا وكثير بعد فلو ان الفاعل بمعنى غير الاستنباط بالفارسيه وير  
 شردن محوكم وعذكم ومعجب محو مالي لا اري الهدى والتبني بمعنى الظلال محوكم من تدهن ولو  
 نحو الزوبك وليد والاقراء ودايله المنكراتيم الفخره ومن انواع الطلب التندبا وهيا للبعيد اي الكسر  
 للقريب فقد يتعمل كلاهما بالعكس البعيد للقريب لعكس الكلام للفصل والوصل والوصل لعطف بعض  
 الجمل على بعض والفصل خلافه وشرط كون العطف الثاني بمعنى الاولى مقبولا بالواء ونحو وان يكون  
 هيئتها جامة محو زيد يكتب ويشعر ويعطى ويمنع وان لم يقصد تشريك الثانية للاولى او في حكمها  
 فصلك الثانية غير الاولى مثلا يلزم من العطف لتشريك مثل قوله نعم واذا خلا الى شياطينهم قالوا اتانا  
 معكم اتما نحن متهمون ان الله يتهمة بهم لم يعطف الله يتهمة بهم على اتا معكم وعطف لهم لتعقيب  
 القصد تعقيب جملته الاولى بلا فاصلة وقد يقيد الفاء لترتيب نحو قولهم زيد فخرج خالد او خرج ثم خرج  
 عمرا فان كان بين الجملتين كمال الانقطاع بلا ايهام بمعنى بدون ان يكون في الفصل ايهام خلاف  
 مقصود قول ايهام بالفارسي يوهم انداختن او كمال الاتصال وشبههم احدا لكما لينفع تبعين الفصل  
 وان لم يكن كالتبعين الوصل فعطف الخبر والانشاء كمال الانقطاع لفظا ومعنى اما كمال الاتصال  
 كعطف المؤكد بجمله الاولى او بدلائلها او بناؤها لرفع النظم تجاوز او غلط الثاني في علم البيان  
 هو علم يعرف الخلف الواحد بطرق مختلفة في وضع الدلالة عليه والمراد بالعلم هو ملكة يقتديها  
 على ادراك جزئية وبغض الاحوال والقواعد المألوفة والمراد بالدلالة اللفظ هو ما يلزم من علم  
 بئس اول علم بشئ اخر لا اول الدال والثاني لدلول والدلالة اللفظ اما على تمام ما وضع له او على  
 جزئه او على خارجه سمي الاول وضعيته وبهيم اخوه عقليته فخص الاول بالمطابقة والثاني التصور  
 والثالثة الالتزام واما ورد من ان يرد معنى الواحد بطرق مختلفة في الوضوح لا يتناء بالوصفة اذ  
 التامع ان كان عالما بوضع الالفاظ لا وجه لم قال بعضها او ضح دلا له لم يكن عالما به بوضع الالفاظ  
 لم يكن كل واحد من الالفاظ والا عليه وكذا يرد المراد المذكور بالاول لعقليته يجوز اختلاف مراتب





تاجيد المنار من تاجيد  
العالمات من تاجيد  
الحايات من تاجيد  
الأمم من تاجيد  
رسول الله سيدنا محمد  
وهو نبي الله  
من علي بن ابي طالب  
قل مع كل اولادك  
العلماء من تاجيد  
الاصنام من تاجيد  
جنرال من تاجيد  
في فضل النبي  
ابو الفضل هو عبد الله  
الاصنام هي اصنام  
عبد تاجيد  
ابو الفضل هو عبد الله

حلاوة افعالهم واقوالهم التي ان كثرت طغلت القرآن الجيد عند اهل التوحيد مع قلة البضاعة بحيث  
ما كنت فاد اعلى تحصل مثل الامثلة بوجه من الوجوه فسئت بعض الاحباء ليكن في صفحة من  
الامثلة فاجابني المستعلم بعد تكرار الدعوة فكنت بعد البسلة اعلم ان المصدر اصل الكلام والسلا  
فقرت الامثلة بهذا التحويم استحك حيا التي هذه الطريقة التوبية فانصرفت الحجة عن كل ما سواه ولم  
يجتذبه كونه الهوم ونوحيه الغيوم وقد وفعت اكثر مما ظنعت تحت سراج التوفيق فاستعانت  
من العلوم الواسعة بقدر الحاجة وعرفت الاضحيان فيعون الشئان الذي علم الانسان ما  
لم يعلم من الحكا والبيان وردت الاضحيان ونزلت في مدرسة ميرزا حسين في زمان انوار  
القدسنة والشموس الطالعة السيد الجليل حجة الاسلام واسنادي المدعو بالكرنابي وسيد  
وشيخ الشايخ شيخ محمد طاب الله ثراهم وجعل الجنة مثواه وكثر الله امثالهم وقمع كسل الشايب  
واغادى امثالهم من الان الى يوم القيمة ومكث هناك سنين ولم يقع في تعظيم كل الشبهة  
فاسند رسنت عندهم واقبست منهم مما امكن ما امكن وبعد ذلك عطفت عنان الجنان  
الى مشهد سيد اهل الجنان عليه سلام الله الملك النان فيجد قطع الفيافي مع الركبان والحواشي  
وصلت الى مفضلتي وقصودي فذكرت في جوار سيدك ومولاي ومعتما ومرجلي الى مشهد  
زمانا مديدا وعهدا بعيدا وكان يومنا في العشر الثالث من شهر رمضان المبارك بعد خمسة  
سورة الجمعة والشارك في الحبار زائرا فذامت ايقون ونباح من ناحيته في غاية الحزن ونهني  
الرضفة فبعت اليه ونحوث نحوه فلم ار شيئا قط ولم اجد صاحبه ابدا لكان لم يكن فاد ريب  
هل هو مائا هو ملك ام بشر وقد اشد هذه الابيات افاطم فوي واينشر الخير فاندب  
نجوم السموات بارض فلان في يوم يكونان واخرى يطير واخرى يقع بالهاصلوات  
وغير يطير النهر مرجب كر بلا مؤرسمه في الشط فارت فعند ذلك انصرفت من كثر  
البكاء وشدة البلاء فادر كني يوم نبعثة فوضعت راسي مع شدة بأسى على سرير الحائط  
فرايت في المنام ما ارايت فاستيقضت بحكمة الله وقد حفت في قوله ان العلم ليس بكثرة  
التعليم والتعلم بل انما هو نور يقدف الله في قلب من يشاء ونور الله فيه بنور الحكمة ومن  
اوت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا فامسيت كدر ياء واصبحت عربيا وسمعت كلام من تكلم وان  
كان في المهد صبيا فاغزلت اربعين يوما راكعا وساجدا كبيرا وعشيا اداء لشكر بعض

ابو الفضل هو عبد الله  
الاصنام هي اصنام  
عبد تاجيد  
ابو الفضل هو عبد الله  
الاصنام هي اصنام  
عبد تاجيد  
ابو الفضل هو عبد الله  
الاصنام هي اصنام  
عبد تاجيد  
ابو الفضل هو عبد الله  
الاصنام هي اصنام  
عبد تاجيد

المهدي وادان بالهدى  
من ان يذهب عليه اسم محمد بن  
سليم الراكبي بابكر المرحوم محمد بن  
خروج الينف الدردرة فخر الدين الجيا  
وخاصة حارثا بالبرهان الجيا  
وكان حظه عارفا بالبرهان الجيا  
وهو ابو جعفر الطوسي  
عنه يدونه بالانوار الكثره من الرجا  
لها نظير اوله بعد الالف وكونه  
عبد الله ثم عمر بن سلام صاحب  
ابو حفص الزفاز في عمده الله عمر  
كونه فخره وكونه فخره  
الله وكذا ان يفسر عن  
ابو حفص مولد كونه فخره  
عبد الله عمر بن خالد الجيا  
الاون بالفا فخره الفاضل  
فخره اليا بالثاني عشر  
عشر جاعه عن محمد بن  
من اصابه الموتين جاد  
وهو الذي جبره القيل  
القارهم فخره القيل  
وولى الكتاب اسناده  
العادس عن جبل من  
بوم فان سده من الحج  
من الرجان وعلل الذي  
الفضا عن نقله على  
فوقه عن محمد بن  
نصره الاعمال على فولد  
بالجاء المهله والقاق بعلمكم  
الكتبي فضل بن شاذان  
الذين رجعو اليا موشين  
مرصون بالحا الضور واليه  
المنظرة فخره اثاث فخره  
الا المنظرة فخره اثاث فخره  
روى

ما وجب على والسلام على من اتبع الهدى واعرض عن الهوى في بعض الخطوط هو من فله هند  
ابضع بكر حليس دمته هنت وسبح زعيد حفيف طصا فلما هندسى كرا د  
بخط منهد وعشارت متصل بخط مشود وميات از خط مبكذره والوف بعد از كذا شنان  
خط بل مبادر احاد ٩١٧٤٥٣٣١ ٥٩ ٩١٧٤٥٣٣١ ٩ ٩١٧٤٥٣٣١ ٩  
٩١٧٤٥٣٣١ ٩ ٩١٧٤٥٣٣١ ٩ ٩١٧٤٥٣٣١ ٩  
ع ع ف ق ك ل م  
ض ف ط ص ن ر  
بسم الله الرحمن الرحيم ط ر  
ن وه لا ي

كلام في معرفة الحقيقة والجاز والاستعارة اما الحقيقة غير العقلية اي للثبوت لفظ موضوع للفظ  
من غير تباين في الوضع او كلمة المستعملة فيها وضعت له فخرج الجاز والاستعارة بالقيدين فخرج الجاز  
بالفائدة تباين والعلاقة وهي فخرج من التعريف الغلط حيث اشارت الى الفرض بعد قوله خذ هذا  
الكتاب الكناية لانها مستعملة في غير ما وضع له مع ارادته وقصده كذا المر تجل وجماز مشهور وجماز  
مرسل ان كان لعلته غير المشابهة بين المعنى المجازي والحقيقي غير مقيد بعلاقة واحدة بل ارسل  
وقد عرض الاستعارة بان يذكر احد الطرفين التشبيه ويريد به المترك ومدعيها دخول تشبه  
به وهي اما صرح بها او المكتم عنها اما المكتم بها ان يكون الطرف المذكور هو المشبه به نحو رايت  
اسدا مريحا وقوله الناظر قاصد مطلق اشمن من شمس وقولنا يد الله الباسطه عين الله الناظر  
كلام الله الناظر وبالفارسي اكر دست على دست حمانيت چرادست بكر خير كسانيت وقوله قد  
ندا زارة على قري وجعل من استعارة المصروفة بها الحقيقة والتخييل واعني بتحققه بما يكون المشبه  
المتركه متحققا بما يكون المشبه موجودا حقا وعقلا نحو قولك اراك تقدم رجلا وناخر اخرى وما  
اورد عليه بان التمثيل متلزم للتركيب التمثيل لا افراد لا وجه له لتحق المصنوية فاي فرد كان  
والمراد بالتخييل بخلافها ما لا يتحقق لمعناه حقا ولا عقلا بل معناه اي صورة وهمية محضه كقول  
الهدنجل ز المنين اثاب لطفها وها فتشبه المنية بالسبع الذي له غلب في الاغنيال من القول وهو

هو استعمال اسم الجمع في وصف فرد واحد  
وهو الذي جبره القيل  
القارهم فخره القيل  
وولى الكتاب اسناده  
العادس عن جبل من  
بوم فان سده من الحج  
من الرجان وعلل الذي  
الفضا عن نقله على  
فوقه عن محمد بن  
نصره الاعمال على فولد  
بالجاء المهله والقاق بعلمكم  
الكتبي فضل بن شاذان  
الذين رجعو اليا موشين  
مرصون بالحا الضور واليه  
المنظرة فخره اثاث فخره  
الا المنظرة فخره اثاث فخره  
روى









هذا نجيب من صوم نجيا  
 بفتح اهل انتم قال الكشي والخبين  
 عن فضل الاعراب والاحتفاظ من  
 وديها قال النجاشي عبد الله بن  
 عن الفراء بن ابي الحسن بن  
 وكون ان يكون هو الراءى بن  
 الحذق بن ويا جلمة فالوفد الاعم  
 بعد بل الشار الريع ما ذكره بل  
 هاهن من الجاهل عمران بن  
 ابو محمد كونه فقيرا بن  
 الرنوبون فقيرا بن موسى  
 الاسك فقد ووسن اعدا الله

ذلك المعشوق في وهو انه وشهواني رمنى صاخف والجزم والناجحة الى لوثة والبهام الذي شي  
 حديثه فليج تلج بها اي المجتو المهاجرة زواج بين هني النكاح الى الوانثه الواقفين في الشر والجزاء من  
 المحصنا المعنوية العكس ان يؤخر جزء المقدم ويقدم جزء المؤخر نحو عادات استبدات السعاد القا  
 ومن الوجوه المحصنا ان يقع متعلق الفعل في جلتين قوله نعم يفرح الحى من المتب ونجح الميت في  
 ومنها ان يقع بين لفظين في طرف جلتين كل كلم ولا هم يحلون لهق ومن المعنى الرجوع والعرو على  
 كلام السابق بالنقض مثله قول زهير تف بالديار التي لم يعقبها القدم بل وعبرها الارواح اليم  
 ففرض اول بقوله بل الخ اليم جمع ديمه وهي المضر الذي لا رعد معه ولا برق ومثله قوله فان  
 لهذا الدهر لا بل لاهله ومن المعنى النورية لسمى الابهام وهو ان يطلق لفظه معنيان قريبين  
 ويراد به البعيد وهي مجرته غرطهم المعنى القريب نحو الرحمن على العرش استوا وهو استواى غاليه  
 ومرشحة وجامع معه شيئا مما يركم المعنى القريب لوقى به عن المعنى البعيد نحو وانما بينناها  
 بايد اراد بايد معنى البعيد هو القوة واستخبر بان القوة اقرب بفاظر التهور وفي المعنى الاله  
 مستخدا وهو اللفظ المعين يراد بلفظ احدهما ثم بضمير الريح معناه الاخر ويراد بالحد ضمير اها  
 وبضمير الاخر قول الناظر اذ نزلنا التما يخذ اراد به المطر والغيث بارض قوم وعيناه واراد بضمير  
 وعيناه النبات وان كانوا اعضاها الثاني في الغضا والساكنه وان هم يشوه بين جوارح وضوا اراد  
 بضمير المكان والثاني في يشوه النار ومن المعنى اللف والشر وهو ذكر متعدد على التفصيل و  
 الاجمال الشر مرتب وغير مرتب هو المشوه الاول قوله نعم ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا  
 فيه ولتبتغوا من فضله فيكون الليل وتحصيل المعاش وابتغاء من فضله للنهار على الترتيب الثاني  
 قول كفا سلواتك خش وعصير وغزال كحضا وقيل وردفا فاللفظ للغزال والقيل للخص والرد  
 للحقف هو النفا من الرمل ومن المعنى الجمع بين المتعددة قوله نعم المالك والبنيوت زينة الحيو الدنيا  
 ومثل قول ابى العطاء هنة علمنا بما جاشع بن مسعدة ان الشبا والفرغ واليحد مفسدة للشر  
 مفسدة ومن المعنى التفريق وهو يقع المتباين بين اخر من نوع واحد كقول وطوط فانوا

الفضل الذي بالباسع عشر عام  
 عام الكثر من كوز وفضل من كوز  
 بن جهمه عام من عهد بنهم  
 الخاط والنون الحى او الفصل  
 مؤك كونه ثقتين مبدون ر  
 عن بعض الله البار النام عشر  
 عثمان تلمذ لرجل عثمان بن حنف  
 عثمان التمه المصنوع والنون المقتو  
 بالحا المملة المصنوع المنطقه  
 والفا بعد الظالم السابق الدين وهو  
 فظن من السابقين الذين وهو  
 الى اهل القومين عمال الفضل  
 سنازان عثمان بن سعيد بفتح السين  
 العرش بفتح العين كما اجمع النجا  
 فقال له الزبا بالاسك من احبابه  
 جعفر حذق على الثالث حذق موله  
 احك عشر سنة ولد البهيم حذق  
 وهو ثقة جليل العذر وكبار  
 محاد واختلف في سبب العرق ونقل  
 انه ابن بلك الجعفر القيسية بنسبه  
 الرجاء نقل العرق واولادها  
 محمد

بفتح



الثالث بعد ما اول كثر  
تقدم في حال له الخلق بالغا  
والعشر عن تعديك ان الغاء  
وغيره في طالب من خلقنا ليس  
تقدم في طالب من خلقنا ليس

الربيع والعشر من غار جوار  
سلك كونه فقه طلبة الحكمة  
الربيع والعشر من غار جوار

ان اوله الذي اقبلت في  
فالعلة دعاء بن حزم ان  
ان اوله الذي اقبلت في

بن سلام مولى اشكر الله  
تفقدان رجلا عبد او احد من  
تفقدان رجلا عبد او احد من

ومن المعنى المبالغة المقبولة يعني يدعى لوصف بلوغه والشدة والضعف حدا مستجيلا او متبعدا  
وهي ثلثة اقسام الاول المدعي ان كان ممكنا عقلا وعادة فهو يتبلغ وان كان ممكنا عقلا لثقا  
فاغراق وان لم يكن لاعقلا ولا عادة لا متناعه فلعغو والا ول قول امر القيس في وصف فرسه رعا  
عداء ابين ثور ونجعة دواكا ولم يفتح بما فيضل بعد بكر المولاة بين التصديق بصريح احدهما على  
اثر الاخر في طلق واحد بين ذكر البقر والاشنة منها متبايعا ليرتفع ولم يعرف فيهلكن مطلقا عقلا  
ونقلا الثاني قوله تكرم جازما مادام فينا وبتعة الكرامة حيث مالا ادعي ان جاره لا يهل عنه  
الى جانب الا ويرسل الكرامة فهذا الممكن لعقل لا عادة الثالث منها الصيغة قوله نعم بكاد زيتها  
بضئ ولو لم يسه نار نور ومقبول ايضا بسبب القط نحو شجار كيا وافر اساقا يلا و زاد فكا د  
ان يشجوا الرجا ليعني اخرون رجوع الى الرق في البيه السابق وهو قوله سر روق المقرة بعد وهن  
فبات برضة نصف الكلاء لا الوهن طائفة من الليل والسعة النعمان وهو ولد في الشام ورتق موضع  
معين والرجال بالتحا المهلة جمع رحل ما حنا غير المقبولة قول ابي الطيب عقدت شباك عليها  
عشرا لوتبغى عنفا عليه لا ممكنا اننا بجمع سلك وهو طرفنا المقدم الحافر او غير الغار المرتفع  
من سنناك الخمل قد اجتمع فوق راسها متكاثا بحيث صار ارضا يمكن ان يبر عليها نلك النجا  
والخيال وهذا غير ممكن قال فردوس بالفاويه زتم ستوران دران پهن دشت زمين شش  
شد و اسمان كشت هشت ومثل هذا قال بكيمه افراشت در بيتو كه شد بيتو سناك زيو  
ستون وخر الحصنا المعنى المذهب الكلاء وهو ايراد حجة المطلوب على طريقة هي الكلام هو ان  
يكون بعد تسليم المقدما متلزما للمطلوب مثل قوله نعم لو كان فيهما الهة الا الله لفسدت  
الارض واللازم هوانا التملوث والارض باطل فبقا نظمه لعدم تعدد الالهة ومن المعترضين  
التعليل وهو ان يدعى لوصف علة مناسبة ابعثا لطف غير حقيقة المراد لطف ورقه ولا يكون  
موافا لما في نفس الامر وهو على اربعة اضرب لان الصفة اما ثابتة ضد بيان علمها او غير ثابتة  
او بدائيات تلك العلة الاولى اما ان يظهر لها في العادة علة مثل قول الطيب لم يحل فالتلك

عشرون رجلا عبد او احد من  
بالطعم من سبع الكلاب  
سلك وعشرين وثلاثة مذكرة  
كان تقدر من الفئان باالفان  
والا المنقط فوفها نفلين قبل  
الافت بعد ما اضد فاضا بالكا  
ووصف اللطاة انهم جئمت عند  
ويزن ذلك الكيم فال لاها من روى  
ذلك الكيم عن محمد بن مسعود  
بن منصور عن منصور بن احمد  
الفضل الكا بنى عبيد بالنون  
قبل ابا المنقط حيا فانظمت  
السبب المهلة ان يجاد بكيم يد  
الزاه المنقط ففها نفلان  
الكتبي عن محمد بن منصور بن احمد  
يقولون عن عبد بن مجاد كان جهم  
فاضلا لو قال الخياشي عيسى بن  
مجاد القايد مولى بني سبل كا  
فاضبا فقدر دوى عن الصفا  
صاوه



فارس عن يعقوب بن يزيد  
عن ابن يعقوب عن شهاب بن عبد الله  
عن الصادق قاتلها خذنا العليان  
عنه بالليل المنهارة بن حاتم قال الفصل  
ابن الوهبين محمد بن عبد العظيم بن عبد الله  
بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن  
خطب مواليد الوهبين كتاب  
اسمها مواليد الوهبين كتاب  
في كتابنا الكبير قال محمد بن بابويه  
كان من مواليد الوهبين  
ابن الوهبين محمد بن عبد الله بن عبد الله  
بن يعقوب بن يزيد بن علي بن زيد بن  
واسكان لها الانصاري و  
عن ابن عبد الله بن يعقوب بن زيد  
هو واخوه وهو واخوه بن عبد  
الغضائر بن الضم بن يعقوب بن زيد  
محمد بن زيد بن ابي بصير  
الموسى بن زيد بن رسول الله  
عنه قال الله بن ابي بصير  
عنه عن ابن ابي عمير بن ابي بصير  
الموسى بن زيد بن رسول الله  
فونها نطقهم ثم الراء المنطوقة  
محتها انطقهم ثم الفان من صوت  
ابن الصامت فارس رسول  
الله عيسى بكسر العين والصاد  
المهله الخبير بن الضم بن بابويه  
بالا البجلي كونه عن يعقوب بن زيد  
فقد عسى ركب من لا عبد الله  
ولد الحسن بن علي بن ابي طالب  
ابن الحسن بن علي بن ابي طالب  
الهمز بن زيد بن ابي بصير  
اصل همدان وكان عليه بنم  
العين ونحو الماء المنطوقة  
فونها

في صفة المرح نحو فلان لا خبر فيه الا انه في الى من احسن اليه ومن المعنوي الاستنباع وهو المرح في  
على وجه يستبع المرح في اخر نحو قول ابى الطيب فثبت من لا عمار ما لوجوبه هب الدماما  
خاله مدحه بالنهامة في اشباعه اذ كثرة قتلاه بحيث لو ورث اعمارهم خلدة الدنيا استع منه  
الدنيا ونظامها ومن المعنوي المراج في الثوب ذالف فيه وهو ان يفتن كلام سبق لفته مفة  
اخر فهو اعم من استنباع نحو قوله اقل فيه لاجفكا كانه اعد بها على الدهر ذنوبا فانه فضتم وصف  
الليل بالطول لتكاثره من الدهر ومن المعنوي التوجه هو ايراد الكلام تحتل الوجهين مختلفين مثل  
قال للاعور والاعرج والثا ليس عينه وليس بجليه سواء ومن المعنوي مجاهد العارف قال كانا  
السكاكي سوق المعلوم ماق غيره قوله اما شعر الجاور مالك مورقا كانك لم تتخرج على بن ظريف  
كانه لم يعلم ان شجر لم يتخرج ومن المعنوي القول بالموجب هو ضربان احدهما ان يقع صفة في كلام  
الغير كناية من شئ واثبت لذلك شئ حكم نفع نحو والله العفة ولو رسوله ولله مؤمنين ولله عتوا الاطرا  
وهو ان يوفى بانماء الممدوح او غيره على الترتيب لولا اذ كقولنا ان يقنوك فقد تلتك عن ثم  
بعينه كحاشين شئها اما قسم اللفظ من وجوه لمحسنة للكلام وهي سبعة فنه الخياس بين اللفظ  
وهو ما تشابهها في اللفظ التام وغير تام فالنام منه ما سقا اللفظان في انواع الحروف الهجائية  
فكلمة الالف الباء ونحوهما والاعداد وفي هياتها فتحك الاعراب وفي ترتيبها فتحك من الاول  
والساق والساق عن الثاني والبرد والبر والنزول لفتح احدهما وبضم اخر وعن الثالث التوافق  
وكف وفك ونحوهما ان كان من نوع واحد كما سمين وفضلين او حرفين ليمه ما تل نحو قوله همدان  
الاجال والهوى للرائف الاجال والاول جمع اجل بكسر هو الفطع وبالفاء ربه كوا وحسن  
جعل اجل بفتح وهو من شئ لا عمار وان كان من نوعين ليمه مستوفى ما مات من كرم الزمان فانه كرم  
عبد الله ركب من اسم وفضل لان يحيى عبد الله محي الكرم ومحدده چون ان كنه همدان  
وان لفظا الجنبين في الخطا خطي باسم التشابه مثل اذا ملكك لم يكن ذاهبه يعنى صاحبه وقدمه قد  
ذاهبه يعنى عرقه وان لم يتفق خص باسم المرفوق مثل كلمك اخذ الجمام ولا جام لنا ما الذي هو

ابن الوهبين محمد بن عبد الله بن عبد الله  
بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن  
خطب مواليد الوهبين كتاب  
اسمها مواليد الوهبين كتاب  
في كتابنا الكبير قال محمد بن بابويه  
كان من مواليد الوهبين  
ابن الوهبين محمد بن عبد الله بن عبد الله  
بن يعقوب بن زيد بن علي بن زيد بن  
واسكان لها الانصاري و  
عن ابن عبد الله بن يعقوب بن زيد  
هو واخوه وهو واخوه بن عبد  
الغضائر بن الضم بن يعقوب بن زيد  
محمد بن زيد بن ابي بصير  
الموسى بن زيد بن رسول الله  
عنه قال الله بن ابي بصير  
عنه عن ابن ابي عمير بن ابي بصير  
الموسى بن زيد بن رسول الله  
فونها نطقهم ثم الراء المنطوقة  
محتها انطقهم ثم الفان من صوت  
ابن الصامت فارس رسول  
الله عيسى بكسر العين والصاد  
المهله الخبير بن الضم بن بابويه  
بالا البجلي كونه عن يعقوب بن زيد  
فقد عسى ركب من لا عبد الله  
ولد الحسن بن علي بن ابي طالب  
ابن الحسن بن علي بن ابي طالب  
الهمز بن زيد بن ابي بصير  
اصل همدان وكان عليه بنم  
العين ونحو الماء المنطوقة  
فونها





بين ابي بن مهران  
حمله اخطانا وليس هو كما هو الالف

من محمد بن علي بن ابراهيم بن محمد العبد  
وكل الناس في العرف من علموا

في علم الله والارباب الثلاثة  
الالف كواثر في علم الله

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

اما بعد فيقول المحتاج الى رضوان وجه الغنى محمد رضا الموسوي الشيرازي ان هذه المسئلة  
في الجواهر والاعراض فليل اللفظ وكثير المعنى يبين فيه مطالب حجة يستغنى الناظرين فيه  
عما سواه فاستغين من الله واليه انيب وعليه التكلان بسم الله الرحمن الرحيم تسئل  
عن جواهر واعراض وسبب تقديم جوهر عن مضاجبه قلت ولا يفيض تقديم جوهر بان العرض  
ظهوره يتوقف به والجوهر لا يكون كان يفيض تقدم العرض بان حدوث الاجسام وعدم تركيبها  
من جواهر الافراد لهذا يقدم العرض عن حركة وسكون وماسة والزمان متناهين والحق تقدم  
الجوهر اهم او معرضه جسم مقدم بالحدوث وعدم تركيبها من جواهر الافراد اما الجوهر فهو علو حنة  
احدهما العقل وهو الذي لا يفتر في ذاته وفعلة المادة ومحل ثابتيها النفس وهي يفتقر في فعله  
دون ذاته وثالثها المادة وهي التي محل الجوهر اخر ابعها صوره وهي حال في محل اخر اذ محلها هي الهية  
وخامسها الجسم ومركب منها وعند المتكلمين ما فاق بل القصة جسم وما لا يكون ذلك فهو جوهر  
فقال الجواهر قلت كل كما لان الله كانت يلق له بوجوده بالفعل كما ترى والعرض هو جوهر في  
الموضوع ويوثقه اقسام استطاع اليه انشاء الله نعم والموضوع هو محل مفهوم بنفسه مثل اى سبب  
بين الموضوع والمحل قلت فهو ونصوص مطلق والمحل اعم منه ثم تسئل الجواهر تبين والعرض تبين من مقبول  
اول قلت لا بل من ثواني معقولان لا فتقارهما الى وسطا اى دليل فستل الجمع الجوهر في الموضوع  
او اجتماع جواهر مع اعراض فبه قلت اذ لا تضاد بين الجوهر ولا جواهر مع غيرها فقلت فانقول  
في الضاد وهو جوهر عند بعض المتكلمين وضد الجواهر فاذا خلق الفناء انتف الاجسام باسرها فلنا  
ليس المقول من الفناء الالعدم اذ ليس له وجود وقد يطلق تضاد باعتبار اخر فستل هل يجوز ان  
يحال اثنان واكثر في محل واحد قلت وحد محل لا يستانم وحد المحال كحلول صور ونوعيه وجنبيه  
في الجهل ومن الاعراض والحركة مع احد الوان في جسم واحد الامع التماثل وعدم جوازه لا ارتفاع  
اثنان عنها لعدم تمايز بينهما فال فاستقول في جوار الجوار وبين والقرب للفتقار بين وتاليف للفتقار  
قلت مثل تلك الاضافات المتجاورين والفتقار بينه كانوا بجتهما محلا فستل عن عكس قلت  
عكس

في العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة  
من العلم بالارباب الثلاثة

البعيا



عبد الرحمن بن علي بن ابي الفضل  
الناظر والفاضل زينة الاسلام بن علي  
لوطن بجنين بن محمد بن محمد

في علم الازدي والناظر والفاضل  
في الازدي والفاضل ابو محمد بن علي

ووجهها كان سبب الكثرة  
عن جبر بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
وقيل ان جبر بن محمد بن علي بن محمد بن علي

الزاهر بن محمد بن علي بن محمد بن علي  
انما كان من اهل مكة فعمل

الاب والفاضل اشارة  
بالا المقطع فلما انقطع

فوق المقطع فلما انقطع  
المردى ابو جبر بن محمد بن علي بن محمد بن علي

الجمادى الحادى استانز وحدة المحرك هذا ظاهر فمثل بانقسام المحل هو استانز انقسام المحال  
قلت ان كان اجزاء متباينة في الوضع اى اشارة نعم والاى غير متباينة في الوضع هى الهبوط والصورة  
او عقلية كجنس وفضل فيغير استانز في جانبين فمثل هل يحتاج العرض الى الموضوع اذ هو من  
مشخصا تراد لوان استغنى العرض في وجوده عن الموضوع لزم افتقاره به في تشخيصه فبواسطة يقتصر اليه  
فمثل هل محل في محل قلت قلت قد يقتصر الى المحل بتوسطه كمنه كالتسعة والبطاء انهما يعارضان  
في الحركة بتوسطها فحالان في الجسم فثلثة مما قابل الضمة من جهة واحدة قلت خط جوهري ومن  
جهتين قلت سطح جوهري لثالث فمثل خطوط مع سطوح او مع ما لا يتجزأه فقال الجسم يقطع ما  
قلت كيشه ساوية في جهات ثلثة فثلثة عن جسم طبيعي قلت فهو ما مفترى لم يتالف من اجسام  
او مركب اى متالف منها والثاني فجميع الاقسامات فيه بالفعل ولا يكون فالاول ما متنا  
بتلك الاجزاء كما ذهب اليه الجمهور والاكافا له بالنظام فقوله مردود اذ جزء لا يتجزئ محال وقد  
كثير منها متجزئ بالذات لا بد ان يكون ما يجازى منه جهة الفوق غيره ما يجازى التحت كذلك كما  
الشيء لا يتقسما في جهات ثلثة دليل الثاني حجب المتوسط لان مجرى وسط طرفه عن التماس والا  
لزم تداخل احداهما وهذا خلف دليل الثالث حركة الموضوعين على طرفي المركب من الترتيب  
فرضا حركة كل هذه الخمسة متوجهة الى اخر مستوعبا في السعة والبطاء وان لم يتساوى الحركة لزم  
وقوع احداهما الاوسط والثاني على طرفيها فان قلت تفكك اجزاء الوحد فلنا نحن  
بكذب تفكك وسكون المتحرك لزم حركة القوس ساوية الحركة الشمس في مدة وهذا خلف وان  
الدائرة ان قلت الجوز ثابت لتساوي ظاهرها وباطنها ويفترق ايضا لو كان كك بلانز عدم الجوز  
سريع البطيء او سريع يقطع ويطئه مثله وهذا كما ترى وايضا لزم ان لا يقطع مسافة متناهية في  
الزمان متناهية والا يلازم هم التقطع بان يجازى بعض اجزائها دون بعض والبداية فمثل  
وقدمت ان الجسم شئ واحد يقبل القسمة الى ما لا يتناهى في مثل مادة سوى الجسم قلت استحقاق  
الشيء ووجود ما لا يتناهى لان الجسم المنصل الواحد اذا الفضل له جسمين فاما مادة كل منها

المركب اى متالف منها والثاني فجميع الاقسامات فيه بالفعل ولا يكون فالاول ما متنا  
بتلك الاجزاء كما ذهب اليه الجمهور والاكافا له بالنظام فقوله مردود اذ جزء لا يتجزئ محال وقد  
كثير منها متجزئ بالذات لا بد ان يكون ما يجازى منه جهة الفوق غيره ما يجازى التحت كذلك كما  
الشيء لا يتقسما في جهات ثلثة دليل الثاني حجب المتوسط لان مجرى وسط طرفه عن التماس والا  
لزم تداخل احداهما وهذا خلف دليل الثالث حركة الموضوعين على طرفي المركب من الترتيب  
فرضا حركة كل هذه الخمسة متوجهة الى اخر مستوعبا في السعة والبطاء وان لم يتساوى الحركة لزم  
وقوع احداهما الاوسط والثاني على طرفيها فان قلت تفكك اجزاء الوحد فلنا نحن  
بكذب تفكك وسكون المتحرك لزم حركة القوس ساوية الحركة الشمس في مدة وهذا خلف وان  
الدائرة ان قلت الجوز ثابت لتساوي ظاهرها وباطنها ويفترق ايضا لو كان كك بلانز عدم الجوز  
سريع البطيء او سريع يقطع ويطئه مثله وهذا كما ترى وايضا لزم ان لا يقطع مسافة متناهية في  
الزمان متناهية والا يلازم هم التقطع بان يجازى بعض اجزائها دون بعض والبداية فمثل  
وقدمت ان الجسم شئ واحد يقبل القسمة الى ما لا يتناهى في مثل مادة سوى الجسم قلت استحقاق  
الشيء ووجود ما لا يتناهى لان الجسم المنصل الواحد اذا الفضل له جسمين فاما مادة كل منها

عبد

وما يحاط به مختلفون في  
ثانته قال وعلينا ان الظن  
بما فرغ منه لا يحاط به في حيز  
بما فرغ منه الذي يحاط به في حيز  
عند نقده الذي يحاط به في حيز  
ردا به من احوالها التي لا  
لذات الحيز الذي لا  
الذي ان الظن في حيزه لا  
ان الفصل الثاني في القول  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا

ردا به من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا

ردا به من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا

ردا به من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا  
في حيزه من احوالها التي لا

غير اخر بل خادته بعد الانفصال انتم التمسلا واحدة ما لا يتصله فان كان مادة منكم هـ  
مادة ذاك فقال واحد بتمشخص ان واحدة مكانين فمثل عن ضرب الجرم فلك كل جسم بسيط كان  
او مركب له حيزان طبيعى وقتى قال للمركب مكان طبيعى فلك مكان الغالب او ما اتفق وانفق بجزء  
فيه وكذا شكل اى شكل طبيعى وشكل طبيعى بسيط هو اكثر المكان هو البعدا السطح قال هل يمكن  
مكان غير شاغل فلك لا موجود فيه ولو كان بعدا والا لشاوت الحركه ذى معاوق عندية عند  
فرض معارف بما سوزمان ومكانينها الطبيعى فوق وقت وغيرهما غير متناه فمثل هل جسم  
قسم فلك قسما فلكى وعنصر الاول ما يندب الفلك الثالث بما فيها مواليدها الثلاثة المتعددة  
والنباتات والحيوانات فمثل عن الفلك فلك شعبة احدها غير مركب وبه معنى الاطرس محيط  
فلك الثوابت ثم رطل وبقيته الكواكب التسعة كما حوزنا في رسالتنا الهيئت هذا شكلا وكننا  
قال هلها كيفه فلك لا يكون لها كيفيات الفعلية والفعالين اى حرارة والبرودة والتأثير  
وببوسطة هذه كيفيات الاربعه ولو ازمها كنهه وتقل وتخل وتكاثف كلها ايضا شفاف فمثل  
عن عدد العناصر البسيطة فلك ربعة كثر نار والهوى والماء والارض واستشهد عند هامن  
ازدواج الكيفيات الفعلية والفعالين حرارة والبرودة والبوسنة والرطوبة فمثل هل تبقى على  
فلك قد يتقلب ملائق كالتقلاب النار والهوى والعكس وبواسطة او بوسائط فمثل عن المركب  
الاربع فلك من حيث تركيب منها المركبات تيم استقسات ومن حيث انها يتخلل يسم عنا صرون  
حيث انها يحصل بضاة عالم الكون والفسا تيم اذ كان فمثل احاد فلك لا يكون طارث  
وعند تفاعل بعضها في بعض فمثل في المجاز فلك تفعل الكيفيه في المادة فتكسر حرارة كيفيتها  
وتحصل كيفيته متشابهة في الكل متوسطه المجاز مع حفظ صورته الباسيط مع عند ثناهيها  
موجب الشخص فمثل عن المزاج المركب فلك لكل نوع من المركبات مزاج محصور بين الطرفين اطرط  
تفريط فمثل عن عدد المزاج فلك شعبة اربعة فقط او حرارة فقط او بوسنة فقط او رطوبة فقط  
هى الخارج عن الاعتدال اما خوجه عن اعتدال كيفيتين غير بضاة الحرارة والبوسنة وحرارة

نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه  
نشد مع على ٢٤ هو اخوه سلمه

ومما يجام من غلظ العين  
المصنوع من لؤلؤ الخمر والفا  
وار الين عصبى الصبر المداخى ثمة  
وعن ابي الطاهر في اول ثلث سبوع  
سنة حيا بن ابراهيم بن سبوع  
ثمة حيا حيا بن علي بن نعيان ابو جعفر  
المطب بن سبوع بن سبوع بن سبوع

بالا حول والخالق ثمة كان بالعب  
من اجابك بالهوى والبطون  
الخالق بالهوى والبطون  
الخالق بالهوى والبطون

من  
الخالق بالهوى والبطون  
الخالق بالهوى والبطون  
الخالق بالهوى والبطون

في اول امر الاخشى كره حيا  
مجان جبر حيا بن الفضل حيا  
كوت من حيا بن الفضل حيا  
تقد قال بن الفضل حيا بن حيا  
جزير بن حيا بن حيا بن حيا  
ويرى عن الصغلة كره حيا  
الاسهل قال النجاشي حيا  
الحديث والاعلاء الطوسي من حيا  
الشيخ حيا بن حيا بن حيا  
وقال الكشي قال بن حيا بن حيا  
الشيخ حيا بن حيا بن حيا  
بن حيا بن حيا بن حيا  
الفتوح المصنوع وان والبا  
الفتوح المصنوع وان والبا  
الفتوح المصنوع وان والبا

الرطوبة وبرودة ودطوبة وبرودة وبوسطة فثابتة والمثل واحد فحصل لشعه ضل فسل عن كون  
تناهى اجام فلت متناه لوجوب تصاف ما فرض اعنى المشاء فله اعني غير المتناه عند مقالة عمثلة  
مع فرض نقصانه عنه والحفظ بين الصلح الرواية وما اشتمل عليه مع وجوب تصاف الثاني متناه  
يعني اذا امتد عشرة اذرع مثلا وكان البعد ما بينهما ذراعا فاذا امتد عشرين كان البعد بينهما  
ذراعين وثلاثين ثلثه ذراع فمثل الاجام ام مختلفه الحقيقيه صمد الحقيقة قلت الحد انفا  
القيمة فيه تدل على الوجه فمثل غرا اجسا الباقية قلت انصرفة قضت ببقائها ويجوز خلوها  
غرا الكيفيات مندوقه طعم وللرشته الوان والاقواء والشموع اى الروايج فكاهواء فمثل اجسا  
حادث قلت كلها حادثه لعدم انفكاكها عن الحركة والتكون وكل منها حادثه كما كره يقضيه المشي  
والغير لكونه انفا لاجال الى حال وحدوث بسكون اقول لاجسا اما فلا كليات فوجب الحركة  
فيها عند الحكم والحركة العنصرى اجازة واقول ايضا لا يذلل كل جسم كون فان وجب له كون غير مستوي  
باخر فلزم الاول لتلايلهم خلوا غير الحيز عن ذلك الجسم فبطسه تطبيق ومناهي اجزائها ايضا للظهور  
ودليلا اخر وصف كل حادث بالاضافة كما توعد على ما بعده وكونه لاحق بما قبله فمثل العرض  
قلت لما استحل القيام الاعراض الاربعة اثبت حدوثها واخصاص حدوثها بوقت الحدوث  
وقت فمثل هل ترجح لاحد مقدورين لا مرك بعضهم كالتاثير انكروا هذا لعدم ترجح  
دعني عند الجايح وطريقا الهارب من السبع بل المختار يرجح احد مقدورين فضل في جواهر الحركة  
فمثل غرا اول ما صدقت العقل اذ يجب ان يكون عقلا واما واجبا فمصدور الكثرة  
اما غير فيلزم المتقدم تقدم شيء على نفسه ما اذا كان جسما او عرضا البطلان اذ كان نفس مجرد  
فعلها مشروط بالجسم وللنفس قوى شاركة بها غيرها هي الغازية والتاثيرية والمولدة وبمجرد  
اما الغازية مجرد له اربعة الجاذبية والماسكة والهاضمة والدافعة اما قوى الادراكية له اجزاء منه  
اللس وهي متعلقة البدن كل من شأنها ومنه ذوق يقف على النوسط الرطوبة الائمة الخالية عن  
المثل والصدور من لثمة ومنه البصر فمثل غرا العرض قلت عن المذهب الارسطوا ونا بعبه كما مر على

في اول امر الاخشى كره حيا  
مجان جبر حيا بن الفضل حيا  
كوت من حيا بن الفضل حيا  
تقد قال بن الفضل حيا بن حيا  
جزير بن حيا بن حيا بن حيا  
ويرى عن الصغلة كره حيا  
الاسهل قال النجاشي حيا  
الحديث والاعلاء الطوسي من حيا  
الشيخ حيا بن حيا بن حيا  
وقال الكشي قال بن حيا بن حيا  
الشيخ حيا بن حيا بن حيا  
بن حيا بن حيا بن حيا  
الفتوح المصنوع وان والبا  
الفتوح المصنوع وان والبا  
الفتوح المصنوع وان والبا

من رجال ابو الحسن  
ارادة الجعفر الثاني قال حمله  
عن ابيه اذ كان في حرمه  
فكانت  
لا عدل الاوراد وكان علي بن ابي  
وصي مكته محمد بن اسمعيل قال  
علي بن الحسن انه قد عرفت  
بعض اخبارنا عن ابن ابي عمير  
رواه عن ابن ابي عمير  
قال اوصى ان الله قال  
الطالين من نور الله  
ويكن لذة البراهمة فيهم  
ونصيب الله به امور المسلمين  
على المؤمنين والفقراء منهم  
على المؤمنون ومن الله

ذات الجاه من هؤلاء الله  
دونا لوجه من هؤلاء الله  
موضوعة اولها اولها اولها  
في ارضه اولها اولها اولها  
يوم القيمة في قوله في قوله  
الذي من اولها اولها اولها  
من قوله في قوله في قوله  
حقوق اولها اولها اولها  
لهم في قوله في قوله في قوله  
شأننا اولها اولها اولها  
الله فقال في قوله في قوله  
يا ابا جعفر في قوله في قوله  
كان منهم في قوله في قوله  
عن علي بن محمد في قوله في قوله  
بن محمد بن علي بن محمد بن  
بن اسمعيل بن زياد قال سألنا  
جعفر بن محمد بن اسمعيل بن  
الكوفي فقال في قوله في قوله  
به جعلت في قوله في قوله  
محمد بن العج في قوله في قوله  
المسكن اوصى الله في قوله في قوله  
واسم في قوله في قوله في قوله  
محمد بن احمد بن محمد بن محمد  
من هؤلاء الله في قوله في قوله  
ديلم

ما ذهب به شيخنا وسدنا المدقن ثلثة الكم وكيف وانسيه هي شاطلة للسعة وقال الاخر  
بزيادة الحرك والاضافات على الكم وكيف فقال الكم ما هو قلت ما فابل بذاته الفسمة يعني  
يمكن ان يفرض فيه وهي متصلة الفا الجسم والسطح والخط ومتصل غيرا الزمان ومنفصلة و  
العدم فقال له خواص قلت ثلثة التي يثبت المنصل والمنفصل قبول السماوات وعده نفى اذ نسب  
الى الكم كما اخرجنا ما اوتيه او زيدا وفاقتا له في مثل عن ذاني والعرض قلت الكم ذاني العدة  
والمقايير والثلاثه ما له ارتباط بالكم بالثلاث كانهام السماوات فمثلا الاطراف اعلا ما فالت  
لهتا علاما وان انصفت باعلام مع نوع من الاضافة وهذا لقد لا يقضيه العدمية فمثله  
عن الكيف كيف هو قلت هو عرض لا يقبل الفسمة ولا التسؤل لذاته خلافا للبعض ما جعل العرض  
نقطة والموحدة زاد عدم اقتضاء لاقته واقامة اربعة الكيفيات الاستعداديات والنفسانية  
والمختصة فالاول افعاليات وانفعالها او كيفياتها نسخة كصفة ذهب لباضة الفضة وخلوة  
العدل وانفعالها لا يفرض غير نسخة كحمة الخجل والصفرة الوجك سميت افعاليا لانه ذوالها  
الاول محسوس هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة فقال الرطوبة ما هو قلت كيفيته يقضيه  
سهولته الشكل واليبوسة بعكس وهما متغايران للبلل والصلابة فمثلا عن الثقل والخفة قلت كيف  
يقضيه الحرك الجسم المحسوس ينطبق مركزه والخفة بالعكس فمثله عن المبل قلت ثلاثه الطبع بالذات  
من غير شعور كبل الحجر المسكن او شعور فهو نفس وان كان من تاثير امر خارج كرحى التهام فقصر  
فمثلا عن اجتماع مثلين قلت لا يجوز ان كان ذائبة او محتمافة متغاير رسوله كان نفسانية او قصر  
او طبع مخالفا العرض ما فلا مانع باجتماعها كرحى سفينة الوجه سفينة والى خلافا ايضا  
ذاتين اللتين يميل الى جهة واحدة كحجر مرعى الى جهة السفلى فمثلا ان الجسم قابل الحرك القصر فقلت  
لولا ثبوت ميل القصر في الجسم لتهافت العاقب وغاديره ومن الكيفية المصروعا هي صوت الحاصلة  
من لتوج المعلول الفرج واتى ما من العنيف والقطع تفرق عن غير بشرط مقامه مقروء للغار  
والمعلول للمقايع كفلوع الماء والقطع الكرابس وهذه الكيفيات الكرابس خارج الصماح بل شد

والاول هو الذي لا يصل اليه...  
 الثاني هو الذي لا يصل اليه...  
 الثالث هو الذي لا يصل اليه...  
 الرابع هو الذي لا يصل اليه...  
 الخامس هو الذي لا يصل اليه...  
 السادس هو الذي لا يصل اليه...  
 السابع هو الذي لا يصل اليه...  
 الثامن هو الذي لا يصل اليه...  
 التاسع هو الذي لا يصل اليه...  
 العاشر هو الذي لا يصل اليه...

في الهواء الخارج عن الصفا ومن المطعومات والمشروبات والمشهورات مستثنى عن قسم الثاني هو  
 الكيفيات فلك الاستعدادات المتوسطة بين الطرفين النقيضين اي التامى لقبول استراليه هولة او سرعة  
 كاللبن وم فيه الثالث فلك تقاسينه له حاله وملكه فمنها العلم فهو ما تصور وتصديق وهو  
 جازم مطابق ثابت العقل غير اى طبيعيه يلزمها العلم بالضروريات عند سلاسه الالات  
 حواسه ظاهره وقد يطلق العقل ويرايه الجوهر المجردة قابل المنفى ومن الكيفيات تقاسينه الله  
 والاله والصحة والمرض الثالث في الاعراض المضاف حقيقة والشهور والاضافه هي التي تنسب المنكرو  
 الى نسبة لا يعقل الا بالقياس الى نسبة اخرى وقد نسي نفي المفروض مضاف مشهور الرابع سكون  
 حفظ النسبة الرابع من الاعراض ابن وهو حفظ النوع اي نسبة الحاصل كجسم يكون مستقر والمكان  
 الواحد كالخماسه فلت مته وهي نسبة الى زمان او طرف الزمان كقول مته الكسوف فقال انما  
 والطرف الزمان كقطفه حيث كانت هي ليست جزء النقطه التي على الرضع وهي هبته يعرض الجسم  
 باعتبار نسبتهن كقيام الانسان وقوده التابع ملكه وهي نسبة الملكة الملكة التاسع والثالث  
 ان يعقل وان يتفعل الاول كالحال الذي للسخر مادام مستحيا التاسع تاشيئه عن غيره والحق  
 ثبوتهما ذهنا والا يلزم النسبة التي تحمل على محد والمحد تعريف علم الكلام فلك هو علم يقفد  
 معه على اثبات عقايد ودينه بابراج سئل ما الفرق بين الحكمة والكلام فلك الحكيم لا يطبع فهم  
 في كونه باحدية المعصوم بخلاف المشكل الثاني موضوعه عوارض الذاتي التي يبحث عنه ولا يجب العرض  
 الذي مساوية بما هو ايضا عرض له كاتساقه والفواح والثناء وغيره ومعرضها الخط جشهو  
 كصغير فاذا توقف عليه احدهما فخرج عن مدعى اذ هو نوع وعلم بموضوع هو هبته مركبة اعنى  
 ان تصديق بموضوع الا البسطة اعنى تصديق بوجود موضوع فخرج مطلق تصور سواه يذالو  
 بوصف لا اول مبنيا للمعلوم بخلاف الثاني حيث لا تقع موضوعا الثالث سئل عن تقديم بيان  
 فلك تقديم الفايده الشوق طالبه فيه وعلم بانه لا يكون عبثه قرانه وعبته وما رسته في سئل  
 عن بيان نظير المشكل فلك اعراضها هو الوجود فهو يقسم الى القديم وحديث ومحدث الى الجوهر  
 وبعد فقول خدام الشريفة الطراحيه وصاحبه تعريف الكلام

والصواب افضل له ذكره في عشرة  
 الكليات في سئل عن فلك  
 وما بين مجلد من المجلد من فلك  
 بن علي بن مولى كوفه له كتاب من  
 اصحاب الرضا بن عبد الله بن الحسين  
 بن الخطيب بن عبد الله بن الحسين  
 ابن الفراء بن الحسين بن الحسين  
 عظيم الفوائد كثير الروايف فقهه عين  
 حسن المضافات مستكبر والى  
 ودانته لم يضافت في كتابها  
 كتابنا الكبير من كتابها بن عبد الله  
 بن علي بن مهران بن ابي عبد الله  
 والى المنقولة عنها نظيرها في  
 غير من كتابها بن الحسين بن الحسين  
 بن فقه محد بغيره في كتابها  
 الكافي في الجاهل من كتابها بن الحسين  
 بن محمد بن الحسين بن عبد الله بن الحسين  
 مؤيد بن اسد بن الحسين بن الحسين  
 مؤيد بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
 العبد المذنب بن الحسين بن الحسين  
 وزان شانه فقال شيخها الفوق  
 فان ضعفه سئل عن ابو جعفر  
 بن بابويه من كتابها بن الحسين  
 بن الحسين

لكن لا يخرج ما يختص  
بذاته فالاشياء في ذاته  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة

بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة

بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة

والعرض لما يشترط فيه الجوهر العلم والقدرة وما لا يشترط كالطعم واللون والجوهر  
الحيوان والنبات والجماد والعلّة والمعول قال امود العاظم ما هو كذا غم من ان يكون شاط  
بجميع الموجودات قال ما يشترط فيه الجوهر العلم والقدرة وما لا يشترط كالطعم واللون والجوهر  
فان قيل لزم دورك ان لا يشترط فيه الجوهر العلم والقدرة وما لا يشترط كالطعم واللون والجوهر  
بين الموجودات الثاني انفكا كما اى وجود وماهيته في تعقل والثالث تحقيق الامكان  
وتبوتها للماهية فلو كان الوجود عين للماهية لم يكن عندهما الرابع الوجود لم يكن زائداً لكونه  
عنه في حمل الوجود عليهما مردود الخامس للناقص لو لم يكن زائداً لزم اجتماع النقيضين مثل  
قولنا الماهية ليست بموجود كقولنا الماهية ليست بماهية والزمان والزيادة في العقل في الخارج  
فدفع التسلسل وقيام الوجود في الماهية فدفع قول بلزوم ما هيته موجود قبل الماهية وبما هيته  
المعدومة حتى لزم اجتماع النقيضين فمثل الوجود من غير خارج فقط فك لا بل خارجي وذهنه الاول  
لنطلب القضاء بالتحقيقه اذ من القضاء توخذ خارجيه وهي الخارج في الخارج ومحققه كمثل الفناء  
شرفيه او غيبية وذهنيه افرادها في الذهن كقولنا الكمال ما ذاتي او عرض وذاته جنس او فصل  
والخصيصة كقولنا الجسم قائم كبريا وبسيط سواء محققه او مقدره قال ان كان تصور شيء مستلزماً  
في العقل فليس من تصور الحارة والبرودة صار ذهن حاراً وبارداً فك ما يترتب اثر وجود الاصل  
هو تبه الغيبه وما الذهن صورته وهو مخالفة في كثير من اللوازم كالحارة والبرودة والاستقامة  
غيره قال لو كان تصور الشيء مستلزماً المحصور في العقل فلزم من تصور النار ان يكون الذهن حاراً  
التمج صار الذهن بارداً والاعوجاج والاستقامة ايضا صا الذهن معوجاً ومستقيماً وهذا  
لما يترتب من اجتماع الصفة في الوجود في الذهن انما هو المصورة المخالفة في كثير من اللوازم فمثل عز  
ما ذهب اليه بعض المشايخ بان الوجود صفة موجود في الخارج منضمة الى الماهية فالماهية موجودة  
به واستدل ان لم يضم اليها امر من الجماع فهو على عدم فك ليس الوجودية بمعنى يحصل للماهية  
في العين بل الحصول وكونها في الخارج بعد صدورها هو وجودها فمثل الماهية هي من كذا الوجود

بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة  
بذاته هذا هي المادة

أصحاب المسكونة وكل  
محمد بن علي بن شاذان الطوسي  
محدث جده صاحبنا وفضله محمد  
عبدالله بن علي بن محمد  
كتاب محمد بن عبد الرحمن بن أبي  
القاسم الكاشغري واليا المنطق  
على المنطق المشهور الازلي جو  
حضر ملك عظيم الفلاس في  
وتخرج من الكلام كان  
الامام في زمانه كان خازن  
قال ابو الحسن المشيخي  
والدليل الملهة وكان هذا  
مقبول في كتابه الا انه  
المكاشفين  
وكان فاجح على  
بجواب ابو الحسن  
في القسم  
لما كان في  
كان غار في  
مذرة الا انه العرف  
فوقف عليه فقص  
الاشياء في  
منطق المسلك في  
فوجدت ابا جعفر  
العليل بابنا الجعفر  
ابو جعفر قال الشيخ  
صاحب هضام  
من صاحب هضام  
الافضل الا انه  
يعلم انه كان  
ان ذلكما بابنا  
فمنه محمد بن  
بن فضالة  
الشا الجعفر بن  
الجال مؤلف  
من

الى الزيادة والنقصا والى شدة وضعف بان الحكم الماء في السحرة هو ان الماء باق بعينه ويبقى  
عليه في الكل ان والزمان فرد من التحول والمعنى الحركة الجسم في الابن هو ان الجسم موجودة منقوبة  
بدون الابن فتوارد عليه في كل ان من الا فان ابن اخركت فلا يلزمه في الوجود والاشد فلا  
يتصور بتبدل الماهية في الوجود الا بعد تبدلها في نفسها وفي تشخيصها فمثل الوجود فيه خير  
قلت لا بل هو خير محض وشتر محض هو لعدم قال كيف لا ظلم والترافق الغضبية والشهوية  
بل هو كما لان للملك القويين فمثل الوجود ومثل شيء من الاشياء قال الوجود قائم بمحل لا حالها  
هو مثل له يكون في محل ايضا فيه فكل محل موجود وهي لا يابى بنفسه عن الوجود والعقد فمثل عن  
الوجود قلت ليس الا كون الماهية فلا يتحقق الوجود الا ويلزمه الاضافة الى الماهية ما ارثته  
ما لا يغفل انه اضافيا كما قال فمثل هل معدوم ثابت قلت كيف يتحقق الشيئية دون الوجود  
اثبات القدره اى قادر مختار في الممكن اما المتعلق القدره لا يكون النفس لذاتي اذ هو اربعة  
وهي مناف وهي تنافي المقدورات والوجود ايضا باطلاق هو لا يكون معدوما ولا موجودا  
ومن قال با تصاف بمعنى ان الماهية ثابتة الوجود مشله فالصفة الله نعم لها وهو ايضا باطلاق  
كان متصف بثبوت وثبوتها ايضا كان متصفا بثبوت هكذا في غير النهاية باطل فلما انصف  
فانحصا الوجود مع عدم تعقل الزايد ثبت ان متعلق القدره هو الوجود الذي جعله من الوجود  
اليابس وهو المراد فمثل عن وجوب المطلق قلت وقد يؤخذ عن الاطلاق وهو ان لا ينب ايضا  
الى الماهية مخصوص كان ان موجوده جعل موجود محمول ومفيد بخلافه اذا قال انان موجود  
مصنوع الماهية ما ولكن من غير ان يعتبر تعيدا الوجود شيء بخصوصه يكون وجوبا لا تشاؤ  
ما يقضيه كون الوجود نفس محفوظ شيء وكذا العدم في الاعتبار وتقييد وغيره كزبد معدوم من غير  
ان يعتبر انه معدوم عنه شيء كالكتابة قال هل يتجتمعا المطلقان اعني العدم والوجود المطلق قلت  
نعم لكن لا يتقابل كجعل العدم المطلق عنوانا موضوع والموجود المطلق موجود في الذهن لا يكون  
في محل واحد مثل وجود فانم اجتماع المشلين في المحل قلت لا حله ولا مثله فتخص الخافضة كونها

من صاحب هضام  
الافضل الا انه  
يعلم انه كان  
ان ذلكما بابنا  
فمنه محمد بن  
بن فضالة  
الشا الجعفر بن  
الجال مؤلف  
من

فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد  
فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد

فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد  
فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد

فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد  
فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد

صدا او مثلا او مخالفا فاذا اعتبرت تحقق من حيث هو وجود ليس بما هيته لتصور كونها صندا او مثلا  
او مخالفا فاذا اعتبرت تحقق من حيث انه شئ من الاشياء شئ ومفهومة من المفهوم ما لا يكون له  
الاعتبار تحقق الماهية فمثل المعدم شئ قلت الموجو هو شئ بعكسه فقال لو كان كانه لا يجوز  
يقال الوجود شئ بخلافه الوجود موجود ووجو الماهية من الفاعل ولا يوشئيتها من الفاعل  
واجبة الوجود وممكن ولا يوشئيتها وممكن شئ قلت بالا اصطلاح وسلمنا في البعض فيباد  
وجود الشئ لا يتحقق بدون وجود فمن تنازع فيه كاد عقلية وثبوت الحمل لا يتحقق ان ماصد  
عليه المحول من غير صدق هناك ثبوت امر لا مرجح عبارات وكيف يتحقق الشئية بدون وجود  
مع اثبات الفكرة اي وجود قادر والمخار وازلية وقاثير واشفاء اتصاف فمثل واسطة بين  
الثبوت والتحقق قلت الوجو مترادف للثبوت والعدم مترادف المنق فلا واسطة بين بين ثبوت والتحقق  
اذ الوجو ماله تحقق والعدم ماله ليس لك فلا مرد عليه الضمة او الوجو ولا وجود قد يقع فيقال  
خال واسطة بين الوجو والمعدم فمثل عن الكلمة قلت هو ثابت ذهنا يفي هو من اجزاء العلة  
كالجنس وافصل من اجزاء العقلية الطبيعية عينيه ليس له وجود خارج وان كان جزء من جنس  
الوجود في الخارج فمثل هل يقم العرض بالعرض قلت نعم العلة والبلاء يقسم على الحركة فمثل  
عن الماهية قلت كون الوجود واحد مثل ذلك لا يقدر بتقابل قال هل يقم على واحدك  
اذا تفعل كان من المفهوم فيها من غير اضافة الى شئ مطلق ويؤخذ مقيد كما عرفت فمثل هو  
جنس الاشياء فلذلك يكون جنس له ولا من جنس لا شيئا فلا مشاركة له مع قبل هو تحقق الاشياء  
وهو بسيط لاجزائه فمثل هل يتكثر قلت وجو المطلق يتكثر بتكثر الفروع والماهيات وهي  
يحل عليه الوجو وبنو بالتكثير بان العوارض وافراد وجو المطلق فمثل انما ثبت ان الاعدام  
قلت نعم كما استند بان عدم المفعول يستلزم عدم العلة والثالث عدم شرط يستلزم عدم  
الشرط بخلاف عدم الشرط ان كان من الاعدام لا يقدر في عدم الشرط سئل عن الواجب  
الامتناع والامكان قلت الواجب الضرورة ثبوت المحول للموضوع والامتناع استحالة ولا  
لا ضرورة

فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد  
فقال انما لا يكون له وجود  
الاستطاعة ليست ممتدة  
الاستطاعة لا يمتد



ابو جعفر الكندي والنون  
عبد الباق وكان خالداً الكندي  
الوازي ومحمد بن شيخ اصحابنا في وقتهم

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

في الحادي عشر والثلاثين وكان في وقتهم  
ابو جعفر الكندي والنون

لا ضرورة والاستحالة فمثل هل يغلب طاب البذاقره يشهد بعدم امكان انقلابهما فمثل  
امكان استعداد قلك هو طهي شئ بضرورته شئ اخر كهيئته النطقه بصيرورته انانا وكل ما كان  
له ذلك الامكان والاستعداد فلا بد من كبر بوجه ما فمثل غر بسط العنصر بالثالث لصورته  
هي التي يكون جزء من المعلول لكن يجب ان يكون معلول موجود بالفعل كما الصور الكوز والثالث  
فاعليه هي التي يكون منها وجود المعلول كالفاعل الكوز والرابع الغايبة هي التي لا جها وجود  
المعلول كالنفس حصوات مثل النوم او جلوس لفاعليه بسط يصدر منه واحد فقط  
غرا كمثل سته وينقسم الى المنفصل كما العدد متصل ما فالثالث كالحظ والسطح وجم  
تعليمي وغيره فالذات هو الزمان الثالث كحلاوة وعلاقه انفعاليته ونفسانيته والعام والمكبر  
والمراد ما ايز كحوت في مكان وقته كحوت في الزمان ما احتسنا كبرد والسنه والملك كجمل  
لثمة بنسبه والوضع هو هيئته حصواته فمثل غر وجود واجبه نعم انطقن بمخه السعد  
المجرب ما بين سطح الارض ومقعر قلب علم ان البايط العنصرية اربعة ما رطب بارد الماء  
بارد البابس ارض الحار التينا نار حار رطب هو العنصر بمخه الاصل في اللغة العرب كسيمي لغة  
اليونانية هذا مخه المعلوم ابن فان غلب النار على الدخان يتولد باذ الله البشم والبلور  
والزيتي ورماس فان غلب الدخان تولد الملح والزاج والكبريت والشادر اما اختلاط  
الزيتي مع كبريت تولد ما فالضرب المطرفه بحيث لا يكسر ولا ينفرق بل يلبس مثل ذهاب  
الفضة والنحاس والحديد فصل المتقابلان اربعة احدهما الضدان هما الموجودان غير المتقابلين  
كالسود والبياض الثاني ان مضافان كاتوه وبنوه الثالث فنمقابلان بعدد وملكه كصبر  
واعي والعام والجهل الرابع متقابلان بسببها كبريتية ولا يزيدت فضتل اعنه الضد  
قل على خسه اشياء احدها كالفلك الثاني مقدم لطبيع كقندم اربعة على خسه الثالث قند  
شرف كقندم نور الخسه على جميع الاشياء الرابع مقدم بالرتبه كقندم صفوف في المسجد منقوش  
الى الحرب الخامس تقدم العلية كالفهته ومخاوقه اما الاخر يعرف بهذا التعريف فصل الفلك

بالشعر والوجه السلي السمرقند  
ابو النصر الطائري الجيبي  
العياضي بقا صدره في  
هذه الطائفة وكبرها وقيل انه  
من بني بني جليل الغد والاسم  
بها والرواية مضطرب بالكتابة  
منها على ما في مصنف كان  
الضيقا كثر وكان في اول امره  
عاش المذهب سمع حديثا  
وكرر منه ثم تبصر عار الشانق  
على العلوم التي ذكره ابنه ساهرا  
وكانت تلاها الف نيا محمد بن  
هام بن ستهيل ويكبره فقام ابا بكر  
ويكي محمد ابا على البغدادي  
الاسكاني شيخ اصحابنا في جليل القدر  
درست اعظم كبرها في جليل القدر  
نقدت ابا جعفر بن محمد بن مؤمن  
قال ابو محمد بن محمد بن مؤمن  
لا ابو محمد الحسين بن مؤمن  
انما صح له حمل جولد في جليل القدر  
وهما رسالته بل وعادته  
منجحة سنة وان جليل القدر  
مؤمن



فإنه لا يمكن أن يكون له وجود في الزمان  
 ثم عدم في الزمان ما ثم وجد الثالث ولا شك أن عدم قد بطل ذاته وعدم فرق بينه وبين  
 موجود الأول فمثل عن قوة الوجود فكيف البدهان الموجود انظر الى ذاته بحيث له الوجود والمكان  
 لا يجب الوجود والعدم والامكان قد يكون في العقل وقد يكون معقول باعتبار ذاته و  
 يحتاج الى العرش فمثلا قد يتم غير الوجود بل قد يتم بذاته غير مطلق الله تعام مطلق اذ ما شو  
 الله اما واجب او ممكن والممكن اما جوهر او عرض والعرض اما قائم بممكن او بواجب الجوهر فمثل  
 اصفه مجازات الى المدة والمادة قلت لا والا لزم التسلسل لكونها حدثين اذ يمكن تحققها  
 بدون الجسم اما الوجود فلكونها مقدار الحركة المحتاج الى الجسم والامادة فلا متناهي خلوه عن  
 الصوفلوا فتنظر اليهما لزم التسلسل قال يجوزنا لعدم للغير قلت لا توجه بالذات متناهي  
 اليد بواسطة او بدون فمثل عن الماهية ولو احققها من الوحدة الكثرة والكلية والجسمية والذات  
 قلت هذه لفظ تطلق على المعقول المحوظ وقد يكون كلية بالفعل اذ كان في العقل وبالقول  
 اذ كان موجودا في الخارج وبمطلق الذات في الحقيقة غالب على الماهية مع اعتبار الوجود الخارج  
 فخرج العنفا اذ لا يتحقق حقيقتها ما موجود في الخارج بل يصح ان يقال ماهية المجزئة طائفة  
 ماهية شرط لا شيء والماهية المخلوطة هي ماهية شرطية والماهية المطلقة اعتبارها لا يشتر ان  
 يكون منها شيء ولا يشتر ان لا يكون فمثل عن لها طاه الماهية ولو كتبها قلت الماهية البسيطة  
 لا جزء له بالفعل ولا بالقوة وهو الحقيقة وله جزء بالقوة كاتواع العرضية لثب بجالها العقل  
 المركب بل الحقيقة ما جزءه بالفعل والقوة له جزء فركب جزئي وهما موجودان ضرورة ووصفهما  
 اعتباريان فمثل عن اجزاء الماهية المركب قلت المركب عما يتفقد جزء الماهية ووجود العدا  
 لقياس الى الذهن والخارج فمثل عن الماهية النوعية والتخصية قلت الاول من حيث هو محض  
 تصورهما غير مانع من شريكه والثاني ما به منع نفس بصور مغايرة له وهو المراد من الشخص انما  
 الشخص الماهية لا يحتاج الى الشخص وقد يحتاج في حصول الشخص الى المدة فمثل عن الوحدة عن كثره

من الواضح  
 الماهية قلت  
 النوعية  
 لا وحدة تغاير  
 الوجود لصدق على  
 الكثرة من حيث  
 هي كشيء بخلاف  
 الوحدة وهي غير  
 عند العقل عن الكثرة  
 والكثرة عند  
 اعرف عنهما و  
 امر فايد على  
 محض الوجود الخارج  
 العلة العقلية  
 يقر المعامل الى  
 العلة كما في الحركة  
 الى ما يتصفق  
 فاتها قريب المسافة  
 الحركة الرافعة في  
 المسافة بعد النصف  
 انظر

فإنه لا يمكن أن يكون له وجود في الزمان  
 ثم عدم في الزمان ما ثم وجد الثالث ولا شك أن عدم قد بطل ذاته وعدم فرق بينه وبين  
 موجود الأول فمثل عن قوة الوجود فكيف البدهان الموجود انظر الى ذاته بحيث له الوجود والمكان  
 لا يجب الوجود والعدم والامكان قد يكون في العقل وقد يكون معقول باعتبار ذاته و  
 يحتاج الى العرش فمثلا قد يتم غير الوجود بل قد يتم بذاته غير مطلق الله تعام مطلق اذ ما شو  
 الله اما واجب او ممكن والممكن اما جوهر او عرض والعرض اما قائم بممكن او بواجب الجوهر فمثل  
 اصفه مجازات الى المدة والمادة قلت لا والا لزم التسلسل لكونها حدثين اذ يمكن تحققها  
 بدون الجسم اما الوجود فلكونها مقدار الحركة المحتاج الى الجسم والامادة فلا متناهي خلوه عن  
 الصوفلوا فتنظر اليهما لزم التسلسل قال يجوزنا لعدم للغير قلت لا توجه بالذات متناهي  
 اليد بواسطة او بدون فمثل عن الماهية ولو احققها من الوحدة الكثرة والكلية والجسمية والذات  
 قلت هذه لفظ تطلق على المعقول المحوظ وقد يكون كلية بالفعل اذ كان في العقل وبالقول  
 اذ كان موجودا في الخارج وبمطلق الذات في الحقيقة غالب على الماهية مع اعتبار الوجود الخارج  
 فخرج العنفا اذ لا يتحقق حقيقتها ما موجود في الخارج بل يصح ان يقال ماهية المجزئة طائفة  
 ماهية شرط لا شيء والماهية المخلوطة هي ماهية شرطية والماهية المطلقة اعتبارها لا يشتر ان  
 يكون منها شيء ولا يشتر ان لا يكون فمثل عن لها طاه الماهية ولو كتبها قلت الماهية البسيطة  
 لا جزء له بالفعل ولا بالقوة وهو الحقيقة وله جزء بالقوة كاتواع العرضية لثب بجالها العقل  
 المركب بل الحقيقة ما جزءه بالفعل والقوة له جزء فركب جزئي وهما موجودان ضرورة ووصفهما  
 اعتباريان فمثل عن اجزاء الماهية المركب قلت المركب عما يتفقد جزء الماهية ووجود العدا  
 لقياس الى الذهن والخارج فمثل عن الماهية النوعية والتخصية قلت الاول من حيث هو محض  
 تصورهما غير مانع من شريكه والثاني ما به منع نفس بصور مغايرة له وهو المراد من الشخص انما  
 الشخص الماهية لا يحتاج الى الشخص وقد يحتاج في حصول الشخص الى المدة فمثل عن الوحدة عن كثره



وكان محمد بن جعفر نفسه  
يقول في شرحه بالفتح  
فقال للناس فلا تسمي  
ذلك فقال فلما مرنا ان  
ما بعد ذلك فليس في  
الاولى من فحشى فان  
سنة ربيع وثلثا ثوب  
الامر نحو من سنين  
علا وانه ان  
من فحشى واولى ان  
العلم من واولى ان  
العلم من واولى ان  
العلم من واولى ان  
العلم من واولى ان

فقطه باشد در محشر و يك فردان كه فقطه اش نفس نام نهاديم متصل بيك فرد اول عقل كل كه  
انرا اش عقل نام كرديم چون اين صورت است: شكل اول را بدین مناسب مفوح نام نهاديم كه  
فرد باشد اسم از لجان كه مفرد منزل ان شكل در خانه اول باشد كه بعد از شناخته است و نشاء  
منها اليه تقاطع است و مشهور است باسم جامع چون اين شكل مذکور كه چهار زوج باشد  
و شكل دوم كه يك زوج و سه فرد باشد اسم از اسماء دكذاريم و مفردان و خانه ان در  
پيش ۴ در سمت پيمن باشد و نام انرا عبره داخل نهاديم و فقطه دهم فقطه با د است چون فقطه  
با د نفس بياد عقل متصل شود كه بعد از فقطه اكثر باشد از ان دو شكل متولد شود باين سه  
شكل اول از ان يك زوج و يك فرد و دو زوج چنانكه گذشت و مستوفى است بمفوح و مسكن و  
منزل ان از طرف نفس در خانه دهم مسكن نمود و ان مشهور بجره و شكل دهم را مسجد و نام نهاديم  
و مفرد منزل ان از طرف عقل در خانه سيزدهم در سمت فري كتاب مشهور است بنفى الحد و چون از  
اقتراح دو مفوح مذکور كه مفوح اول باشد كه مستعمل بليمانت و مفوح دوم كه مسمي بجره باشد  
شكلي تولد نمايد بدین صورت كه دو فرد باشد و دو زوج انرا نيزه اول نام نهادند و ان  
سه باشد نيزه دوم بنصره للناج و مفرد منزل ان از طرف نفس خانه نهم باشد و چون از ان  
مفوح اول كه لجان باشد مسكن دهم كه مسمي بنفى باشد شكلي تولد نمايد باين صورت  
كه دو زوج و دو فرد باشد و انرا شريك نيزه اول نام نهادند مفرد منزل ان در سمت عقل  
و در خانه دوازدهم باشد مشهور است بنصره الداخل اما فقطه سيم كه فقطه آب نفس تولد  
با فقطه آب عقل متصل شود ايضا از ان دو شكل حاصل شود بدین صورت كه دو زوج و يك  
فرد و يك زوج و شكل دهم كه دو فرد باشد و يك زوج و يك فرد شكل اول نام مفوح ثانيا  
نام نهادند و مفرد منزل ان از جانب نفس خانه چهارم كرد و مشهور است نام وي پياض و شكل  
دهم اسم و دثالث نيزه اول كه فقطه ثالث ان كه فقطه آب باشد و وجه و مسكن و در انرا مسكن و  
انرا مسكن دثالث نام نهادند و ان مشهور بفرج و مسكن و مفردان از خانه بن عقل در

جعفر الاور و جده اصحابنا بالكونه  
الاغور و جده صاحبنا باحضر بابا  
مفرد و ربع صاحبنا باحضر بابا  
عبد الله ت و در وي عنها و كان من  
ارثى الثالث و روى الكشي عن محمد  
بن زهير عن سعد بن عبد الله  
ابن خلف عن احمد بن محمد بن عيسى  
ابن عبد الله بن محمد بن النضر  
عن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن  
بن زهير عن عبد الله بن زهير  
قال قال لابن عبد الله بن زهير  
كل ضاع انفاك ولا يملك العلم  
عليك و نجي الرجل من اصحابنا  
في بايع الحسن بن علي كل ما سألته  
عنه فقال فما فعلك عن محمد بن  
مسلم فانه قد سمع منك و كان  
عنه و جده ابو جعفر بن  
فولوه چون سعد بن عبد الله بن  
علي بن سليمان بن ابي ابي  
عن علي بن ابي طالب بن ابي  
بن سالم بن ابي الحسن بن محمد بن  
بن جعفر بن محمد بن مسالم بن  
حواري بن جعفر بن محمد بن علي



بن ظاهر علی محمد بن سعید  
 سید حسن خا ج محمد بن سعید  
 فتح سید محمد بن محمد بن سعید  
 روزگار کنه عن علی بن ابی حمزه  
 الفضل بن شاذان محمد بن الحسن  
 کان که اعلیٰ بن جعفر و دان الحسن  
 اقد نفیة مر جو کشف و نام  
 و معوی بن محمد بن الوالد الخیر  
 من نام یکنام و سعد بن محمد بن  
 الاکشی هو الکلید فال او معری  
 العلما و الصفا و العزیز بن سعید  
 الی و سائر کلام کلام کلام کلام  
 من الی الاثر بعد هذا الوجوه الکره  
 نقد من نفی الخفی ذکر الی جمله  
 یقارین عثمان و کار و طیارها  
 و عوی فی لعدی محمد بن الحسن  
 و سفید و الی بن بطن من الی  
 ذکر الکشی محمد بن ابی حفص  
 بالخانه المصنوع الی و الصفا الی  
 و النون بن ابی الباقی الی  
 روی الکشی عن ابن شعور عن  
 محمد بن بن العلاء نسوی و غوی  
 حکیم بن محمد بن محمد بن ابی نصر  
 عن الخفی فی طلب الی جعفران  
 انومان فقال ینعم الله انکان  
 کان من خصص شیئی فال الی  
 محمدان بن ابی خصص الی غایة  
 و الی لیا شی محمد بن احمد بن  
 الی الی و جعفر الفلاسی العزیز  
 یکنان کوفی و غیر مضطرب  
 فی قوله الی الی من الی الی  
 ابن جعفر ثقفا فی الی الی  
 سالک الی الحسن و الی الی  
 عن علی بن حنفی و محمد بن  
 فقال کلام ثقات فاضلو  
 محمد

اینست کلام این خادام اهل علم خو مجده رضا الوسوسه شریزی در معرفه خانه هر شکل و منزل هر یک  
 باید ذالمت بعد از معرفه عناصر دیگر چنانکه من کور شد اول نارد و دم باد ستم اب چهارم  
 خاکست و در اینجا معرفه حنا بجد لازم است باین نوع الف یک برج سه ذال چکانا بجای الف  
 باد بجای یاء و ب بجای جیم و خاک بجای ذال فرار گرفت پس در شکل عنصر نار ان کشور باشد بگوید  
 خانه اول باشد و باید ذالنت که عنصر از عناصر هر شکلی که باشد بعضی فرغ باشد که علامه  
 کشورگی باشد نیز زوج که علامت سد باشد بنا علیه شکل کچان چون عنصر ناری ان  
 کشورده است خانه در خانه اول بیوت و منازل شانه شکل باشد و خانه که عنصر  
 بادان کشوره اگر عدله بادان کشورده است ان خانه دویم باشد مثل این شکل و ان شکل که  
 نار و بادان کشورده است مسکن در خانه ستم دارد مثل این شکل که نام وی باشد  
 و ان شکل که عنصر ابان کشورده است خانه چهارم مسکن دارد مثل این شکل که نام ان  
 و ان شکل عنصر اثر ابان کشورده باشد مثل این شکل که منزل ان در خانه بیجم باشد بدین  
 ماس نشان تیره خانه با نام رسد و ششم عدله باد ابان کشورده چون این شکل  
 و انکه مسکن در هفتم دارد عدله عنصر نار و بادان و ابان کشورده امثل این شکل که نام  
 وی باشد نام نهادند این لشکین زابند لشکین ابلح و لشکین و لشکین عنصر  
 پیر نام اند و لشکین حضرت دانتال علی بنیای و عم و لشکین طحکم بفرخ طاخت ظا و سکون جسم  
 طحکم هندک و انبر الی بشکین طول میخاندند و فریب این لشکین بدین نحو است در خانه  
 کچان در خانه اول که ۳ = ۲ = ۳ = ۴ = ۵ = ۶ = ۷ = ۸ = ۹ = ۱۰ = ۱۱ = ۱۲ = ۱۳ =  
 ۱۴ = ۱۵ = ۱۶ = بداند که از لشکین ابلح سردخانه حاصل شود اول لشکین عرض باشد بد  
 لشکین عرض عدله عنصر از خانه مسکن دو یا مفتوح بیبارة انبری احد عناصر بعد ان شکل الم  
 از آنکه زوج باشد یا فرد شمرده شود و در حیات رابد و ضعف فرد باشد پس اجتماع  
 عدله هدفه انرا طرح نمایند اگر ز یاد باشد از هدفه ایچرنک بلاند همان صاحب همان خانه

یقارین عثمان و کار و طیارها  
 و عوی فی لعدی محمد بن الحسن  
 و سفید و الی بن بطن من الی  
 ذکر الکشی محمد بن ابی حفص  
 بالخانه المصنوع الی و الصفا الی  
 و النون بن ابی الباقی الی  
 روی الکشی عن ابن شعور عن  
 محمد بن بن العلاء نسوی و غوی  
 حکیم بن محمد بن محمد بن ابی نصر  
 عن الخفی فی طلب الی جعفران  
 انومان فقال ینعم الله انکان  
 کان من خصص شیئی فال الی  
 محمدان بن ابی خصص الی غایة  
 و الی لیا شی محمد بن احمد بن  
 الی الی و جعفر الفلاسی العزیز  
 یکنان کوفی و غیر مضطرب  
 فی قوله الی الی من الی الی  
 ابن جعفر ثقفا فی الی الی  
 سالک الی الحسن و الی الی  
 عن علی بن حنفی و محمد بن  
 فقال کلام ثقات فاضلو  
 محمد





الوزابى وهم ثقات لا  
طعن عليهم بل بن محمد بن سلیمان  
بن موسى بن زياد بالراء المصنوع  
بن شبط بالنون قبل الشذوذ  
بن جبر بن عبد الله واللاحق بن ابل  
وجعفر بن محمد بن الحسن بن ابل  
تفردوا بها بنابر جرحهم  
لهم بالياء المنطوقون بن زياد  
والسبن المنطوقون بن زياد  
منها نطقين بن الحسن بن موسى  
ابو طاهر الوراثى الكوفي  
تفرد عن صاحب حديث روى عنه  
وتفرد منه وقد كانت له عتبات  
محمد بن سلم بن عمار بن ابل  
ان الالف فيهم قبل البناء  
المقطوعه فورا نطقين خليل

بشکین هبنا داست و فاعده معرفه پندار بر مات که ز جواد رحمتا ابدح اعتبار کتده مثل انکه  
زوج عتبه داخل یکی است باقر ایدین بخوفیاس فرغ و فاعده تشکیل مچا ابدین محواست پر  
پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان پنهان  
و ضمنا پنهان و خیا با و سانی که چه اسم قصد شد و دفا بن و خرابین بچا میا شد انکه ذکر مشو  
فضل در ان فصل است هر خانه و منزلی از منازل شاتر ه کانه ذکر شود که منشویا بیونان  
شاتر ه خانه خانه اول خانه مقصد الاشیاء نام نهادند لب نکه در این خانه اول از بن و خیا  
و خیا و نریب و بقا و نریب و مصالح و سعادات آغاز نماید درم خانه مال و دخل و خرج و معا  
و فدوم آمد غایب رفتی و عطا و غنا و فقر و خانه هتم خانه سفر فریب نقل و برادر  
و خانه و همنشینان و مصالح او علم و حکمت و فرح و خواب فهم و فکر و نریب و خانه هچا  
خانه پد و عاقبت کار و املاک و عمارت و زر و عث و مقام و عمر و پیچ خانه طرب و هدم  
ششم خانه صحیح و سلامت و حیوانات و احوال و ضد نکازان و اسرار هتم خانه زنان و غایت  
و شرکبان و دزدان و ظفر و خصومت هتم خانه خوف است و خطر و میراث و فرض و دفا بن هتم  
خانه سفر سبیل و علم دین و خواجها و نریب و فدوم غایب پنجاه میراث اول و دوقیم سناند هتم  
خانه سلطان و منصف رفعت ماند و پنجاه میراث از ستم و هچام سناند باز دهم خانه امید  
و دوستان و مال و نریب کان و وزیر و امر کار و ارکان دولت و سعادت و این خانه میراث از پنجم  
و ششم سناند و از دهم خانه دشمنان و نریب و هچا پانچان بر نریب و پنجاه میراث از هتم و هشتم سناند  
سپز دهم خانه طالب است و پنجاه کواهد است بر اول و پنجم و هتم چها دهم خانه مطلوب است و پنجاه کواهد  
بر دوقیم و ششم و دهم پانز دهم میران و آینه و خاکم و پنجاه کواهد است بو ستم و هتم و باز دهم دیگر  
که خانه اول و هچام و هتم و دهم او نادند و دوقیم و پنجم و هشتم و باز دهم ما ایل الا و نادد اخانه  
عاقبت العواد و پنجاه کواهد است بر چهارم و ستم و ششم و هتم و باز دهم زابل الا و نادد و خانه او نادد  
سعد میگردند و ما ایل الا و نادد و ایشا میگردند و زابل و انحص میگردند و دیگر خانه اول و دوقیم و ستم

المقطوعه الحقه انطقین خلیل  
من اصحابنا الکوفین عظم  
العقل و فیه فارسی لغوی و ابل  
محمد بن محمد بن ابی صاه علی بن  
محمد بن حفص بن عبد بن همد  
یکه اباحضرت محمد بن الهیثم  
عن مولانا ابی بن مالک الاشمی  
قال محمد بن یوم الخزاز مع محمد بن  
علیه بن عبد الله بن سعد بن مالک  
الاشرعی مقدم علی السلطان  
و دخل علی الرضا و سمع رده  
عن ابی جعفر القارئ محمد بن عبد  
الرحمن بن سالم العطار ابو جعفر  
محمد بن محمد بن عبد الحمید عن ابی الحسن  
بن علی بن محمد بن اصحابنا الکوفین  
یکه اباحضرت محمد بن الهیثم  
بن یونس بن رضاه الاشرعی عن ابی  
یکه اباحضرت محمد بن الهیثم  
الکوفین

و ایلام







الصفا بالذوق والذوق  
 النملة بعد الاقطة في من اربع  
 والذوق النملة اللطيف في من اربع  
 كونه من من من من من  
 الله في من من من من من  
 سلطان بالذوق بعد الام الحظي  
 منس كونه في من من من من  
 والذوق بالذوق بعد الام الحظي  
 من من من من من من من من

١٤٢  
 حركت كند ممان نقطه والاعتبار بايد كرك كرك نقطه بسيزدهم وديا چاردهم از بسيزدهم بايد  
 دود بايد هم واز نهم بايد اول دود بايد وپم وازدهم بايد بسيزدهم وديا چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم  
 دود بايد وازدهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم واز چاردهم  
 كسب بين بيوت رسد از منتر طبعي استفاده نمايد از طبع منتر و شكل منتر مثلا كاهي كاهي كاهي  
 خارج در هيزان يا شد وانش بسيزدهم آيد و كويند كه خوارف و بسيزدهم بايد كرد و چون بايد  
 ايد خوارف مرتبه ديكر زياد شود و بيوت كم كرد و اگر از نهم باول رسيد كوي بند كه مزاج اين  
 انتر زياده شد در خوارف و بسيزدهم بايد كرد و انتر زياده شد و انتر زياده شد و انتر زياده شد  
 نقطه بسيزدهم و نهم در كند و در اين هر دو خانه چنان باشد مسائل را بر هيز بايد كرد و از  
 غذاي گرم چه دلايت كند بران ديا خوارف و در اين موضع الكومتهي شود بدست سكو تر باشد  
 و با و نظر كند بر سپاهي نقطه كه در اوقات فراغت با خوارف در عرض با بعد از حركت در عرض  
 با در بنات فراغت با خوارف و طول با بعد از حركت از طول و ديكر نظر كند كه در مركز خود فرا  
 بافت دلايت كند بر سعادت و حصول مراد و اگر در مركز خود فراغت با خوارف نظر كند كه در  
 و اگر منوكلات هم طبع بناف نظر كند در زائدات و اگر در زائدات بنف بناف دلايت كند با  
 حركت ببقائهم في الحياه و اجابت در احكام ملائطه سعادت شكل كند در منتهي بايست و  
 قوه و سعادت شكل كند حاصل شود و از ضرب كل خانه منتهي به در شكل منتهي به و ديكر اشكال  
 و قوت شهادت و سعادت تا حكم كند بر سعادت كل و تير در احكام حال و آينده بسيزدهم  
 دويم و از دو نقطه شكل منتران معبر است و حق كند كه هر نقطه از ان دو نقطه كه اقوي بايد  
 اعتبار كند و اگر اقوي بافت نشود ثانيا اعتبار بايد و اما صاحب شجره مطم نقطه دويم را  
 اعتبار كرده و بنز چون چنان شكل ناري دو ميزان آيد و ان نصرو حاجت و نارا و حاكم  
 بر خانه اول و دويم قيص الخارج است و نارا و حاكم است بر خانه نيم و ستم عقله است و نارا  
 او حاكم است بر خانه نهم و چنان طبعي نارا حاكم است سازند بر خانه بسيزدهم ارضوا

من ان الخطا المله والتمن  
 المذنب في المذنبين  
 استحقاق عار بنفشان التقله  
 بالعين المبحه الصغر ثقه عين  
 عن ذل المصنوع في ذل الخائض  
 وقال ابو جعفر بن ابي نضر  
 فان في ذلهم من اللغز والابن  
 بين بسكن والتمن المله والابن  
 عار التخمى الجال المله والابن  
 عن ابو عبد الله ع في من من  
 صالح الاسدي ع في من من  
 بن هاشم بن عروه الديلمي  
 روى ابو عن ابو عبد الله ع  
 بن الفضل بن ابراهيم ع  
 الضاد بن ابراهيم ع  
 هو ابو وعمر العلي ع  
 روى عن ارضاء ع  
 بانها المنقطه قوه انما نقطه  
 والو والبا المنقطه  
 نقطه بين الاضرب كونه ثقه  
 فان الحد ثبوت الحسن  
 زياد المسمى الاله  
 ابو جعفر



المودب محمد بن الحسن النعمانی  
 فی الزیاد من کتاب فی العلم والفضل  
 فی اصل الخلد وخلق الانسان  
 باجزایه فی غیر شعاع وخلق الانسان  
 نال ابن ولید کان محکم بن یحیی بن یحیی  
 صنفها محطاً فیها السنه محمدين  
 یحیی بن محمد بن عیون الیسری بمصر  
 عبد الله کان نقیض الخلد فی  
 روی عن الضعفاء وكان يقول لا انه  
 والبشر ناله احد شه من الخلد  
 بن عبد بن محمد بن احمد بن محمد بن  
 ابو عبد الله المصنف الملقب بالله  
 من فوه اهل المصنف عبد الله

فیما سماء الاعمى وهو مسمى  
 بالاسم والفضل  
 ابن صهبن  
 الكوثر المعروف بالفضل  
 النقیض کان زید بن الحارثه  
 سكن مصر كان زید بن الحارثه  
 ولا نشتر قریه بنصره  
 بالجدیل ولما بن وشیر  
 المنظره فیها نقطه من العنقا  
 المنزه الی غیر الامالی ابو یحیی بن  
 من نخیان کثیر العلم  
 قدر الخلد فیها اسم  
 الحارث بن عبد الله المعروف  
 بالسواد فیها ابن الحارثه  
 بعد الاف تقریر ذکر محمد بن  
 المودب محمد بن الحسن النعمانی  
 بن علی بن مران بن الملقب  
 بعد الغاء الاخره ابو عبد الله  
 البرز بن زید بن الخلد  
 المعروف بابن الحارثه بن عبد الله  
 ولما المنظره فیها نقطه  
 فیها من الخلد  
 فیها من الخلد

در میزان نباشد اما هر گاه که طرفی با جماعت و میزان باشد محاجند بطریق دیگر  
 و از طرفی نهی فوٹ شکل میزان کو بند و این طرفی غلاست از اینجا که جار بیست  
 جمیع اشکال و جمیع خائهای شان زده کانه و این طرفی مو فوٹ بر مقدار ما چند کانه مقدار  
 ناضد و بر سه نقطه بلکه در جمیع طرفی مقدار او در شناختن طبایع اشکال شان زده  
 و این بدین پنج است که اشکال سداسی معتدل و نام باشند و در سباعی و ثنائی افراط محصور  
 و در خماسی و رباعی تقریبا و اشکال سباعی و خماسی فاضل و طالب اشکال سداسی و نیز ترکیب  
 صاحب فوه مناسب است و فوه الخارج صاحب فوه تقفا و حمره صاحب فوه غصی و حنا  
 صاحب فوه چو است و فیض الخارج صاحب فوه شوالی است و اجتماع صاحب فوه حاکم  
 و بیاض صاحب فوه طبعی و باقی اشکال باعتبار عنصر شریک باشند یعنی اگر نقطه آن نباشد  
 فوٹ غصی مناسب است و اگر نقطه باد باشد فوه طبعی ایز و مرکب از نقاط اش و باد و  
 بنزید اعتبار توان کرد مقدار دویم حل و عقده و خانه است و آن آنست که هر نقطه زار  
 که در پیوٹ ناری پند نیست کرد و مثالی همان در خانه اول واقع شود بسته کرد و فیض الخلد  
 در خانه پیم افناح باید هم چنین تا اگر اشکال هر جمعی ناری که در خانه ناری افتد و باقی  
 نقاط و باقی نقاط پیوٹ در مرتب خود چنین باشد مقدار سیم آنست که شکلی که در  
 میزان واقع شود و از این میزان خوانند و چون ضرب نمایند در طرفی که صاحب یکین است  
 و شکلی که حاصل شود از آن شرح میزان خوانند و چون عنصر آب شرح کشاده شود یا بینه  
 شود و شکلی که حاصل شود از آن نقیصه میزان خوانند و چون عنصر آب متن میزان  
 کشوده شود یا بینه از آن اول میزان نامند و این عمل را بسط اشکال نامند و این عمل جاری شود  
 در جمیع مراتب اجزاء از هم سبب است و بقا کونیته و این جمیع اشکال شان زده کانه و اگر کسی بود  
 ذات افراد و از واج که چون عدد افراد نقطه با عدد از واج نقطه که گفته اند اگر مدح و در  
 فوٹ نقطه معبر است و اگر در و شرب تند نقطه زوج لیکل دیگر منتهی سازند و منتهی





محمد بن داود بن علی بن ابی  
بکر بن شیخ هله العاصم بن  
وفیخ الشیبانی نوید و قدیم  
الله در اول خلافت بن عبد  
بن محمد بن ابی جعفر بن عبد

والنون قبل الماوردی و فیما  
یا و جان ابو الحسن بن داود  
وسین ثلاث مائت و در سنه  
فهرست محمد بن علی بن الفضل بن حسین  
علاء الله المفضل علیها النون

نیز از بالنون الساکنه بعد از  
المفطره مخیرا نطق بعد از  
الالف بن داود من الالف

قبل والالف المجرید و الالف  
ابن جرج زاد بالالف المجرید  
الوف والالف المجرید من الالف  
بالالف المفسره مخیرا نطق  
المجرید و الالف المجرید و الالف  
المجرید و الالف و الالف  
والالف الاضطرک انطق  
الاضطرک و الالف المفسره  
سکین بسبب عظامه در حد  
بن الحسن بن نصر بن جرج  
با الح المجرید و الالف  
بعدها الکوفه نطق من الالف  
الوف اعظم من الح المجرید  
محمد بن الحسن بن داود  
الکوفه النجلی سکین بعد از  
من لیسر با و کان نطق  
المفسره مخیرا نطق  
ابو معمر الازی سکین الکوفه  
و جاز و بعد از سکین الکوفه  
و هو من محمد بن جعفر بن

امتیاز دادند همچنان بیرون مدله پس بود بر نفس سائل مع منوایات عاشق در صورت آمدن و  
و جمله این هیچ است و دیگر نباید که فقط کند بشکل که واقع است در سکن شکل منتهی به و اورا  
امتیاز دهند با شکل منتهی به و از آن ضمیر مطلق استنباط کنند مثلاً در صورت مذکور که  
منتهی به فرج بود در هم نظر کردند در پارا زده و در آن قبض الداخل بود و با صاحب پارا  
ضرب کردند همچنان شد و چون قبض الداخل صاحب فراط مقاصد و علی مراتب است معلوم  
شد که ضمیر مطلق از ملوک است و رفع و دلیل بود بر حصول ارتفاع و اگر در مسکن منتهی به  
نصفه الداخل باشد که از امتیاز او عبثه خارج منولد شود و دلیل بود بر خلاف مذکور مثال  
نصفه الداخل در مینان بود عدد شش که در او زده است طرح کردیم بدین وسیله در هم قبض الداخل  
بود از نصفه الداخل و قبض الداخل اجتماع تولد کرد و با اجتماع کشته شد بضمیر و بیاض  
حاصل شد و دیگر با نصفه الداخل کثوره شد و عبثه داخل حاصل شد و بدین صورت  
این اشکال چهارگانه حاصل شد بر نصفه الداخل من باشد و اجتماع شرح و بیاض  
تفسیر عبثه داخل تا قبل دلیل کنند که سائل از منوایات رابع سخن در وارد و از امور معتدل که  
در ذات عبثه داخل و در جمیع محرکات از مینان این طرفی مرعی نباید داشت در استخراج  
و دیگر نکند اشکال اربعه اعتبار نماید و ضمیر مطلق الحجزه ضمیر از این چهار اشکال مذکور و تکرار  
از آن گویند و حصول مقصود از رسیدن محرک بقابلت که در رسیدن بشکل که مقصود است  
است و کثرت شهادت و شهادت بانواع است اول وقوع اشکال در خانه که قبضه داخل  
تولد نماید چهارم وقوع شکست در خانه که از مسکن خود در مثل خانه خود نشسته باشد  
چنانکه قبض الداخل در سیوم واقع شود که در هم دهمت بر در حصول مقصد باید نظر  
کرد که مقصد از منوایات کدام خانه است صاحب بخانه در پارا باید طلب باید کرد  
و عدد محرک از مینان بیاید طرح کرد تا منتهی کرد در خانه دیگر و شکل منتهی به السطح تا  
کرد آن شکل مقصود در مین و شرح و تفسیر و تا قبل منتهی به پافه شد دلائل کند

الالف بن داود من الالف  
قبل والالف المجرید و الالف  
ابن جرج زاد بالالف المجرید  
الوف والالف المجرید من الالف  
بالالف المفسره مخیرا نطق  
المجرید و الالف المجرید و الالف  
المجرید و الالف و الالف  
والالف الاضطرک انطق  
الاضطرک و الالف المفسره  
سکین بسبب عظامه در حد  
بن الحسن بن نصر بن جرج  
با الح المجرید و الالف  
بعدها الکوفه نطق من الالف  
الوف اعظم من الح المجرید  
محمد بن الحسن بن داود  
الکوفه النجلی سکین بعد از  
من لیسر با و کان نطق  
المفسره مخیرا نطق  
ابو معمر الازی سکین الکوفه  
و جاز و بعد از سکین الکوفه  
و هو من محمد بن جعفر بن



در دعا علم الشان بیغ  
 المراء در حکا بنی سیر النفس  
 ذکر نامه در کتاب الکریم سلام  
 الشان سبع و عسین و ثلثا مؤذنه  
 محمد بن علی بن عیون بن اسمعیل  
 فی فنی بالعراق لصفیة و اول القبا  
 الکاتب کان فقه و سمع کثیرا و کتب  
 محمد بن جعفر عبد الملک بن محمد بن ابی  
 النضله مخفیة فقه و الفنون بعد  
 ثم الامة الانطلاق لو کین فتلذنا  
 الا انما کتبی با عبد الله کان  
 فان ثلثا ثقیفی من علی الفطاه الحکم

مشکلیا چون در مسکن خود واقع شود یعنی چهارم و طرح از میزان بد و رساندند خاندرو  
 مهم با ذال و مهم در ذات او باشد یا فی بر این فیلان اما در استخراج اسمی بعد از ضبط میزان و منتهی  
 طرح میزان و منتهی به نقطه میزان هر یک از من و شرح و تفسیر و تاویل هر یک حرف از معلوم  
 باید کرد و مرغایه قوه باید نمود و آنچه قوی باشد آن حرف اسم باشد و باز قوت مشهور به حرکت با  
 بد داد و حروف چهارگان را از اشکال ضبط منتهی به دویم طلب باید نمود و حروف قوی جمع  
 باید کرد و از آن اسم بیرون آورد و اما در خارج جنی از منتهی صلیب کونند و از ثانی و ذک و از  
 ثالثا و شکل و از ذابیع و جوهر و از خاصر خاصیت و انکه از چه توان ساخت و از سادس از  
 مرتب که قشر است و از منابع آنکه آهنگر است یا نه و انقا من شریک است با از ایع و فاسع چگونگی  
 و از هم طعم و فیتان و از یازدهم تمامی و نامهای از دوازدهم موضع و او و شریک چهارم است  
 اما در استخراج جنی استعانت نمایند با استخراج اسمش بصوبه اقباب است اما استخراج دین و محبت  
 و از چهارم منتهی به کونید و الله اعلم پس خلاصه عمل اهل این علم در احکام است که چهار حرکت  
 اعتبار نمایند از مرکز امنیان که فص عقل کلث و نرد الشان یکی حرکت نقطه قدر میزان  
 با عینا البی حرکت نظرها بیند دو سیر این فائتها و سیر سید بموافق یا مسلم یا مضاف یا مخالف  
 وصل و عقل و امثال استخراج شکل منتهی به فقط غایبند در مرتبه ان نقطه و در مرتبه نقاط که سیر  
 نقطه است فائتها و نظر کنند در مرتبه از واجی که منعقد از ان نقطه در خانه های که حرمه است  
 فائتها و استنها و نمایند از سعادت اشکال و قوت و ضعفان و تکرارشان در خانه های  
 اشکال که مغلق اند بخانه مراد و استنها و نمایند نیز از سعادت و قوت شواهد خانه مراد  
 که ان سیم و است و یازدهم و نواظر ان که پیغم است و نیم و بعد از ملاحظه جمع این امور  
 استنباط احکام نمایند در این طریقه بعضی اعتبار قوی ان دو نقطه که در میزان باشد  
 و بعضی اعتبار نمایند هر دو نقطه بانکه اگر منتهی ان دو نقطه دو شکل باشد و ان دو  
 شکل را با هم استخراج دهند آنچه بیرون آمد با شکل خانه خودش استخراج دهند آنچه حاصل

خلفه بنی الفطاه الحکم  
 مجلسه و کتب و فقه و علم  
 جهات ان در حد الله بود  
 سادس عشر شهر رمضان سنه  
 ثلث و اربعه و فوج داره محمد  
 بن الفطاه الحکم ثقیفی  
 من ارباب الحاکم علی بن محمد بن  
 فقه محمد بن سید فخر الدین  
 عبد الله بن عم الخلیل العلاء  
 کان جیر محمد بن عبد الرحمن بن  
 نیل الانصار بن الفاضل الکرکی  
 وری بن عیاد بن عبد الله بن  
 ابراهیم بن علی بن محمد بن  
 عن ابن ابی عمیر کان صفا  
 مامورا و کتب سی الخفط جلیق  
 محمد بن محمد بن الرضی السجی  
 البصر قال ابن عیاد بن محمد بن  
 احمد بن عبد الله بن محمد بن  
 حدیث محمد بن عبد الرحمن  
 السجی السجی کان من الثقات  
 و هذه الروایة من اصحاب  
 ایضا



انگار که در جبهه او احباب  
و صف ما که ایشان غلبه المانع  
و کار با بوه غارتند الفاضل و جها  
بکن با معونه روی معونه و جها  
سنه خست سینه بن و وانی و جها  
اندر کان با بوع الساج عاسر ماند  
خست سینه بن سنه و قال الکنه  
الجنه لورکن معونه بن خاوند  
احبابنا المستقیم کان صغیرا لفضل  
ما موانع حدیثه معونه بن وهب  
الطریق فی روی عاسر بن عبد الله و  
ایضا لکن معونه بن حکیم بن یحیی  
قاله فی الجاهی فان الکنه فی معضل  
وهو عدل عام الیایا الراج معضل  
و جلال معضل بن یحیی بن رانه  
بیم الزید و لکن با بوع الکنه فی  
الافعال الکنه فی عین ابن معمر  
عج محمد بن یحیی بن معضل بن  
معضل بن مزید با بوع الکنه فی  
معضل بن زکی الکنه فی حدیثا  
شعبه الکنه فی الیایا الکنه  
بعضی از کان شعبه الیایا الکنه  
منصور و جلال منصور بن یحیی  
بن عبد الله الخرازی و عیبه  
عبد الله و هو الذی فی الکنه  
سید بن محمد بن منصور بن  
روایت از عبد الله و منصور بن  
خاتم الخاوند الیایا الکنه  
ابو یحیی الخاوند و فی الکنه  
مجلسه الخاوند و فی الکنه  
علی الصادق و الکاظم الیایا الکنه  
مجلسه جلال معنی بن عثمان ابو  
عثمان و سهل بن زید الکنه  
کوفه بن معنی عن عبد الله  
مجلسه بن معنی الکنه کوفه

شود و در ادب شوری و اگر منقلب باشد بعضی خاص شود بد شوری و در طلب انصاف  
در شکل داخل حصول ادب باشد و در طلب انصاف در شکل غیر داخل حصول ادب باشد عدد  
باشه و غیر عدد بد شوری و بعضی از اسنادان دویم را معشوق داشته اند و از معشوق شکل اول  
و پنجم ضرب شکل اول با فوج ضمیر بخوان کف و اما بیان آنکه هر شکلی از اشکال در دایره صریح در  
چهار عدله دارد و آنست که هر شکل در لکن خود کمال عدلی از آنخانه دارد و مع زیادتی بعد از آن  
مؤخر از سکن کمال عدلی از آنخانه دارد و مع نقصان بعد مثلا فرج در خانه اول یکی دارد و در خانه  
دویم و در سه پنجم و در چهارم هفت و هم چنین تا آخر بیست و بیاض که کمال عدله خانه او شده  
در خانه اول چهار عدله دارد و در خانه دویم پنج و در سه سوم هفت و در چهارم ده و علی هذا الیایا  
و بگو خانه فرد معلوم باشد از شکل که در خانه باشد عدد حصول الکنه گویند و اگر در راهات  
باشد از ایام گویند و اگر در ربات باشد از اسبایع گویند و اگر در فضولیات باشد از شهر و گویند  
و اگر در زیارات باشد از سنین گویند مثلا شکل آنکه یک در راهات باشد از ایامها و سدها  
که شکل اسبوع از شهر و سنین گذشت و باز در ایام گذشت و علی هذا و اگر عدد هر شکلی از عدده  
اصغر گویند یا عدله او وسط بشرط ثبوت و مناسب است با خانه مطلوب بعد نیست  
در عمل لکن خط و بیانی آنکه هر شکل در خانه عدلی دارد و معشوقه دارد و آن چنان باشد  
که در خانه مقصود نماید تا چه شکل آمده و آن شکل در وجه است یا در استقامت و در  
و لقیات که در خانه یا استقامت می رود و هشت خانه بر وجهی مثلا نفع که سکن او در خانه او  
با آنخانه هشتم در هر خانه یک عددی افزاید چنانکه در خانه هشتم بیست و چهار عدله دارد و بعد  
نجا و از هشتم وجهت دارد و چون از هشتم نجا و زکند در هر خانه یک عدد دو کم میکند چون نجا  
شانه هم در شانه عدله دارد و چون با اول صد همان عدله اصل یعنی هفتاد عدله دارد  
و اما کفین ضمیر از این دایره چنان باشد که نظر کنند در خانه چهاردهم که چه شکلی است و در  
خانه نقل کرده و در وجهت با استقامت از آن شکل و عدد نقل و معشوقه ضمیر استخراج نمایند

و این

قهقهه هوه خدائش  
 زین محمد بن سید الله ابی اسحاق  
 روی عن ابی عبد الله سلام  
 شیخ جلال فی بن عبد الله  
 قال انک قال ابو اسحاق  
 قال ابن الحنفی کوفه غایب  
 قال ابن الحنفی قال انک قال  
 ما یسره من شیخ فی مسعود قال انک  
 ابو القاسم محمد بن مسعود قال انک  
 الحنفی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 القاسم محمد بن الحنفی بن عبد  
 الجواد بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 محمد بن علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 روی عن ابی عبد الله سلام  
 عن ابی عبد الله سلام  
 سید بن علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 فانه نقل فی کتابه طلب الثمار  
 زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن  
 زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن

و این ضمیر حکم مذکور معبر است از اسنادان اما مشوق بر این نمی باشد که عبیه داخل پیچ  
 عقده طلب کند و باقی بر اینقیاس فضل در بیان حل و عقد و عمل و زمان حقیقی می باشد  
 و مجازی و عقد نیز حقیقی می باشد و مجازی مثلاً لیمان که آتش او کثوره و ماد و خاک و آب او  
 بسنجون بفرج رسد آتش او عقد شود و عقدی مجازی و بار حل مجازی و آب عقد شود  
 عقد حقیقی و خال حل شود حل مجازی و این حل و عقد و شکل است اما حل و عقد از طریق  
 امثله ایدح چنانکه شکلی در اول باشد یا شکل خانه مفصوح زیند و نظر کند که چه شکلی  
 شود و حل با عقد که شود حقیقی است یا مجازی و حقیقی هر حصول مراد حکم کند بعد از  
 مناسب و تعیین آنکه سؤال از کدام ربعت مثلاً در خانه اول عبیه داخل بود و در خانه  
 مفصوح اجماع چون در دم ضرب کرده شد حاصل آنکس شد ضاع عبیه داخل بود و این عقد  
 حقیقی و شکلی یعنی و عنصر اول در بار و آب عقد مجازی و حل حقیقی و در خاک  
 حل مجازی لیکن باعتبار مرتبه در احکام بمنزله حل حقیقی اکنون یا پارچه آتش در خانه  
 مذکور که سؤال از کدام ربع است اگر در ربع الشی بود ناچار حکم از عقد فرج یا آمد و مراد  
 بر آید لیکن بی طوق و اگر ربع بلدی بود حکم از عقد یا آمد و مراد بر آید در وسط و اگر آب بود  
 از عقد آب حکم کند و این البت مراد دهد در هر دو ساعت و باقی بر اینقیاس و عمل دیگر در  
 حل و عقد آنست که شکلی مثلاً ایدح یا با شکلی ایدح و حل و عقد کند بر اینوجه که آن  
 دو شکل که صاحب خانه مفصوح ندانند یا بر پا بکند بکرشان امتزاج دهند و حل را با شکل  
 که خانه مفصوح است امتزاج نمایند و نظر نمایند در پیچ و در حل و عقد مثلاً سؤال مثال  
 در خانه هفتم بود و شکلی که واقع بود در خانه هفتم قبض الداخل بود چون شکلی که صاحب  
 هفتم است و در باره ایدح عبیه خارج است و شکلی که صاحب هفتم است در باره مثلاً  
 ایدح نفی است و چون در یکدیگر امتزاج دهند قبض الداخل شود و از میان این پیچ و قبض  
 الداخل که در خانه مطلوب است جماعت حاصل کرد و همه عناصر عقد شود و معلوم است

زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن  
 زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن  
 زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن  
 زنج او احسن او علی بن محمد بن الحنفی بن عبد  
 علی العظم و هذ فی الطریق حسن  
 شرح علی الخمار و هذ فی الطریق حسن  
 الخاری فی کتابه طلب الثمار و هذ فی الطریق حسن

فدینه فی الجراح بکفی با  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان

و معلوم است که سؤال مسائل معارف است باین آب عقد شود و حقیقی است پس کوپند که خارج  
 سائل بر آید بصیرت که جماعت معدوم باشد نظر نماید در خانه شان در هم و حکم کند و هر چه  
 فباس بود فصل در بیان امر حقیقی و مجازی است امر حقیقی آن شکل باشد که از میان دو شکل  
 حاصل شود و انرا کاشا امر نامند مثلاً در خانه مطلوب که بیچ بود قبض الخارج بود در  
 خانه اول غشبه خارج امری که میان ایشان حاصل شود همه است این امری است حقیقی  
 و راست کوی حضور که جمع در دویم بود چه حاصل بودیم است در نشکین ابدج و اگر در خانه  
 ششم مثلاً تصرف الخارج و در اول غشبه داخل و از میان ایشان نفی حاصل بود و ان امری مجازی  
 زیرا که تصرف خارج و غشبه داخل و نفی از ششم و در این دو دایره حکم بر خاتم مذکور  
 باشد حضور که نفی در ششم باشد باقی بر این فباس فصل در حکم سپر نقطه و حکم از نشکین  
 کلی چون دو نقطه از میان بد و خانه منتهی شود نظر کنند که بجای اند و شکل که در این  
 دو خانه منتهی اند در دایره ابدج کدام دو شکلند هر یک از این دو شکل و ایشراجه دهند  
 آنچه حاصل شود حکم کلی از ان کند و حل و عقد و امر حقیقی بدانند و ایشراجه کنند صاحب حکم  
 از نشکین دایره کلی از انها است دو حقیقت کفون بدانند خانه اول خانه نظر است  
 و خانه دویم خانه نطق است و خانه سیم خانه اتصال و خانه چهارم خانه انفصا میثا لکل  
 مفرد هر یک بخانه منسوب کرده اند رویت بلحاظ منعلق است و نطق مجرد و اتصال بیبا  
 و انفصا بانکس و اصل این اشکالند و دایره شکل باقی هر سه شکل شریک شکل اند  
 بد بنوجه شریک بلحاظ غشبه خارج و قبض الخارج و تصرف خارج این چهارم معلقند  
 بر رویت و شریک جمع فرج است و غشبه داخل و اجتماع و این هر چهارم معلقند بنطق  
 و شریک بیاض نفی است و طرفی و نقطه داخل و این هر چهارم معلقند بانصا و شریک  
 انکس و قبض الداخل است و عقده و جماعت و این هر چهارم معلقند بانفصا و چهارم اول  
 منعلق بچهار خانه انشی اند نیز نطب مذکور و همچنین باقی اشکال باید که هر سؤال

و بعد ما الیا النقطه الخارجیه المکتوبه  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان  
 الاثر علی عظم الفخذ ثانیاً الارکان  
 والوید الودان المسوی فی الجبل  
 المسبب من بکفی با سبب الودان  
 الامم لو منین با سبب الودان  
 من سبب الودان با سبب الودان









من اجاب المسئلة الثالث  
الغاري الثالث فوج ابو جواد  
ابو جعفر محمد بن علي بن ابي طالب  
بن شاذان انه كان فقيرا وكثر  
صالح البغدادي ذكره الفاضل  
عنه فوج من اجاب عن فضل  
شاذان شهيد من شجر اهل البيت  
كان فوج من اولاد كان من النعمان  
بانه سال عنه واعدت عن ذلك  
للسوي له خاه جبال الاديه المنجران  
الرابع نصر ثلاثه رجال نصر الله آية  
بالخاف والبا المنظفة تحتها آية

اكرشمال است حسم كند بر سعادت و بلفظ سعادت خم كره شد والله اعلم بالصواب تمت  
في يوم الثلاثاء من شهر رجب المرجب سنة ١٢٧

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد افضل الانبياء والمرسلين واهل بيته  
الطيبين الطاهرين اما بعد چون بر ازياب فطنت و زكاجحرب مسنور نيت كه اين باب  
في ضمنها سميك و زافع اعلام احكام شريفه محمد رضا الموسوي هفت كاشتم كه از هر علم تفيد  
لحنجاج وافضال و طرايب محصلين علوم و دينيه و سلاك طرف و مباحث بعبده در اين رساله  
متعمد العلوم بيكدام نااكد مطالعه و مناظره ان موجب خي و ارتضاي مبدئين كرديد  
و فاته حاصل شوي لثانرا از سخط و سوء خدي مانع جنانچه شرف بعضي از كتب و مسائل  
لهذا و اين سقر بيان ميشود و سنده از احكام و قواعد <sup>اعلام</sup> جعفر والله الوفاق والمعبرين بدانكه هر ك  
اراده كند كسي قلب فلوبي جوته و جلب نفوس با محبت خود بايد كه اول اسم طالب مطلق  
را با ايه مناسب يا اسمي از اسماء الله كه مناسب مطلب باشد بجز و ف مقطوع نوشنه و بعد از اراج  
دهد انرا علامه كرفته و فناد نظم چسبي و مربع ثبت نمايد و بعد از ان مفتاح و مغلاق اول  
اوثاني و ثالثه و رابع و كرفته جدا گانه بنويسد و از هر يك سوي علامه حذف نمايد <sup>سه</sup> شمار استسقا  
نمايد اول اسم الله استسقا نمايند و ثانيا باضافه ايل ملك هلكو وهم چنين علامه ضابطه علامه  
و وفق و مساحنه بعد از ان غير نه بسنه بخواند مثلا طالب علي و مطلب محبت و مطلوب محمد  
مخروف و مقطوع نوشنه و اخرج داديم بلدين مثال كه مرفوم ميكره دع م م ل ح ح ي ي  
مثع ذل و اينها را علامه كرفته <sup>سه</sup> شد سوي علامه از ان طرح نموديم و با قبل  
ربع نموديم و در مربع ثبت نموديم در صورث كه در صفحه بعد نمود شده بعد از  
مفتاح و مغلاق اول و كرفته <sup>سه</sup> شد سوي علامه از ان طرح نموديم <sup>سه</sup>  
شد استسقا في نموديم <sup>سه</sup> شد لفظ ايل اضافه نموديم هم هشتم ايل شد با زفضحا

عنه كان وكان ابو عبد الله  
عشرين سنة ولم يعلم انه  
كان من غير اهل فاضل بن زمام  
المنقري العطار ابو الفضل  
منهم الطريفي صالح الاغبرانه  
بمن عن الضعفي كدمت انص  
بن خاسر بن وهب بن الحسن  
بن مغان اخا ابا الجحيم بن  
في الاخاه خنسد جال الجحيم بن  
علامه بن الصلوات في الجحيم بن  
بنهم اول الصلوات في بطين مونه  
اسد قال وكان رجل من اصحابنا  
بوالعباس الفوائد ليس من مونه  
وقال محمد بن مسعود سالت  
بن الحسن فقال عن يحيى فقال  
اسمنا جيه بن عمارة الصلوات  
قال ويخبر بعض اهلنا با عبد  
الله كان يقول الحق بحجبه  
بهذا الاسم يحيى بن عثمان قال  
كلمته

ومغلاق

حمله قال مجاز عن  
 خیر من طار من صفا کون  
 صلی علی بن یطی بن یطی  
 بن لغانه کبر الام والفاصل الافر  
 وماره وای عمل کون  
 عوان عن الله بن علی بن  
 مقدر عن ابن علی بن الفضل القاس  
 الطاهر بن علی بن الفضل القاس  
 ایضا عن ابن علی بن الفضل القاس  
 ایضا عن ابن علی بن الفضل القاس  
 ایضا عن ابن علی بن الفضل القاس

حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس

ومغلاف ثانی را کفریم ۱ شد شک عک از آن طرح کردیم ۳۱۴۱ شد استظنا  
 نمودیم ۲ شک شد لفظ ایل از خارج اضافه نمودیم شها مثل شد باز مضاح ومغلاف ثالث  
 کفریم ۳ شد سی عک از آن طرح نمودیم ۳۲۱ استظنا ف نمودیم بح ل ش  
 شد لفظ ایل اضافه نمودیم شها مثل شد باز مضاح ومغلاف رابع را کفریم ۱۹ شد  
 سه عک از آن طرح نمودیم ۵ شد استظنا ف نمودیم ه ن ش شد لفظ ایل ایضا  
 نمودیم شها مثل شد بعد از آن عک را کفریم ۵ شد سی عک از آن طرح نمودیم  
 ۱۶۷ شد استظنا ف نمودیم غ غ شد لفظ ایل را اضافه نمودیم غ غ و ایل شد بعد از  
 آن ضابطه را کفریم ۳۳۵ شد سی عک از آن طرح نمودیم ۳۳۶ شد استظنا ف نمودیم  
 طک مرغ لفظ ایل اضافه نمودیم غ غ کط ایل شد بعد از آن حشا را کفریم ۱۲ شد سی عک  
 از آن طرح نمودیم ۲۹۱۲ شد استظنا ف نمودیم ب ف ضاع غ شد لفظ ایل اضافه نمودیم  
 غ غ فینا ایل شد و این ملک اعظم است بعد از آن بدینوع غظیمه لینه مجاوند شد ان  
**بسم الله الرحمن الرحيم** عرف علیکم با اسمها الارواح الغالبات والاشباح الطاهر  
 با فلكن وفلكن مجتو ربکم فلان واسم هر يك را ذکر نماید وایشانرا امیك اعظم فم دهد  
 وکوبدان بیجگو و غشقا و لغتقرا و نودد و او نجیوا قلب فود و جیع جوارح فلان فلان  
 علی عشق و محبت و مودت و امری و انقیادی و اطاعتی فانك الله منکم و علیکم عت  
 بسم الله الرحمن الرحيم

حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس  
 حدیثی عن ابن علی بن الفضل القاس

کود و عالم افزید و هشت و پنجا که نواز یکضی جفری بغلام بعد از آن مستقبل و غیره لفظ مکتوبی منسردی تمام ناموز انسان شود ایدر کت	ابتدا کردم بنام کرد کار حکم کردم این سخن و السلام زابتداء نام او فاضی و حال باقی مفصص خود را و السلام همگی از این جدا گانه گذار	چون بحبان بحبان تمام نام جفری را بر من اوی تمام چون بدید این فواعد را تمام هیچ منسردی و از اهره صفا حرف ملفوظی سه حرفش در آن بر	اینها را از فضل بن شاذان کفر امیر الامنه نفره صفا تمام کتابی از صفا تمام واصل فال لکنی فال مجاز مسعود
--	---	---	---

مسعودی و ابو علی  
ابو الحسن و ابو نصر  
مراجم الالباب  
لک النور و جمع الالباب  
کله و هذا بداعی علی حقه  
السنه العجمی فان با علی الحرفی  
الحجاب و نشر فی الالباب و علو العفان  
و فی غنم الالباب و فی الغناء  
نظیر و جمال هشام بن حکم ابو محمد  
و کان یقول فی الالباب و کتبه  
و ما یقول فی الالباب و کتبه  
و موله کان بالکوفه و کتبه  
و ما یقول فی الالباب و کتبه

عزیم و واوون اندر طریق  
لیک دو حرفی یکی حرفش نکار  
کبار از ملفوظ ایضاً اما  
جمله در ملفوظ او در فرار  
چاپچاش طرح کن از هر کس نشا  
حرف چارم را بکسر ندر کما  
پس سیم حرفش سردی بو  
مفصل خود را بنیابی والسلام  
از دو حرفی متصل کا بد نام  
حرف را اعراب کرده این چنین  
چون چنین اعراب شد  
ثابتی نو نام احوال و  
طرح نیز اهل جزایر و سنا  
اولش طرح عناصر اینلام  
هفت هفت بدتر کفتم عبا  
نوع چارم طرح او را از برج  
ان را طرح منازل اینلام  
کریوا از طرح جفرای لسان  
از بد فادر ز طالع هم نام  
عبارتش صغیر یا منکن تمام  
جمع کن بنشان نو او را و السلا

زانکه این مکتوبی شد بغلام  
کان دویم حرفش مخا بد بکا  
جمع کن هر یک بسجش اینکا  
ثانیان این ملادون با کلا  
چار مش را بنیز کبر اند مکان  
پنجم مکتوبی سردی ر  
چهارم مش را بوی مکتوبی بو  
چونکه مکتوبی شای شد نم  
اولش را کبر ایکن السلا  
معربان الحرف من هر کس یا  
بغلامان و باب بنکوشید  
خبر شرحی که باشد در  
قاعدۀ طرحش که چنگ  
چاپچاش طرح کن در هر مقل  
طرح ایجاد را مناسب نشا  
کان ده و دو باشد از حجاب  
طرح ششم از وجه دان تمام  
اسم شخصی را بر ندی تمام  
چونکه اسمش خاص کر کند  
میکن استخراج احکام ابوکرم  
حکم استخراج جفرای بنظام

و آنچه دو حرفی شد سردی  
باز مکتوبی سردی تمام  
ثابکونم بغلامان چون است  
که فاعله طرح کرد کن  
پس دویم حرفش مکتوبی بد  
ثابکونم بغلامان سردی  
چون بر بنیش نکاری هر نام  
سازش اعراب بخوان بلبش  
شاه مردان چون امیر المؤمنین  
دیع مطوبان من استخراجها  
بغلامان بخوان نو خوش بنفالا  
نظم کردم این قواعد را  
شش بود کفتم بنوم بیکان  
پس دویم او را بنسازان دان  
کاین سیم طرح حسنت خبر  
نوع پنجم استای کرام  
طرح کن کفتم ترا من السلام  
خاص کردم آن نام اول بغلام  
پس حرفش را شمارای نو تمام  
که چه حرفش دو بود یا سه  
همچنین میگویند مواضع هم بغلام

عزیم و ابو علی  
ابو الحسن و ابو نصر  
مراجم الالباب  
لک النور و جمع الالباب  
کله و هذا بداعی علی حقه  
السنه العجمی فان با علی الحرفی  
الحجاب و نشر فی الالباب و علو العفان  
و فی غنم الالباب و فی الغناء  
نظیر و جمال هشام بن حکم ابو محمد  
و کان یقول فی الالباب و کتبه  
و ما یقول فی الالباب و کتبه  
و موله کان بالکوفه و کتبه  
و ما یقول فی الالباب و کتبه

اللهم و ابی الحسن  
فی الالباب حسن الخط  
دوین ملک علی جلیل  
الصفی و الکافی و کان  
الکلام فی الامانه و فی  
بالنظر کان اذا نشا  
الجواب قال الکافی و  
سند شیخ و سبب در  
فی ارام الشهد و هم  
و روح الکافی انما  
عن صفیر العرفی من  
بیرهاشم الجفری قال  
ما یقول فی هشام بن حکم  
و ما کان در بدنه  
و ابانته مدح و قد  
احادیث کراهه که  
عنا و هذا و جلی  
وضع الالباب هشام  
مؤیدین مردان ابو  
شیخ الحویان روی  
و ابی الحسن بقدر  
محمد













بوستفد مال الكنتی حثینی  
 مکتبہ عن بعض اصحابہ ان بولس  
 بن یعقوب بن یحیی کوفی نقلد ما کان بالکند  
 وکفنه لرضاعه وروی الکنتی  
 امارتک حنتمک لعل کنتی  
 هذا الرجل والذی عنده علی بن یحیی  
 رفاہہ یو بولس بن علی القطن ابو  
 عبد اللہ کان یزیر بالکوفه طای  
 حیات هو یبلیاہ ورجان ضرب  
 الامر بولس بن رباط بالکوفه طای  
 بعد الروا والطا المملکة انما الجواند  
 الیاب لحامس یعقوب بن یحیی  
 یعقوب بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 ابو یوسف الکاتب من کما لا یستمر  
 قال الکنتی عن ابن مسعود عن کس  
 بن یحیی بن فضال ان کان کانیان  
 دلف العظم کان یعقوب بن یحیی  
 الرضاة وروی یعقوب بن یحیی  
 اللاتی فی نقل یحیی بن یحیی  
 مد فاکو کذلک ابو یعقوب بن یحیی  
 من اصحاب الرضاة یعقوب بن یحیی  
 الاخر حق اسماطین سائر ثقات  
 احتجاب وعبد اللہ بن یعقوب بن یحیی  
 فقه یعقوب بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 مد الیہ وبعدها والذی عنده  
 الاضاح کانیان ابو یوسف کان یحیی  
 فی اصحابنا فقه الحدیث وروی عن  
 الرضاة یعقوب بن یحیی بن یحیی  
 بالنسب الیهم والکاتب والیا  
 المنقلب یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 المنقلب یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 کان منقلبا عن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 کان یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 بالمشک کان یحیی بن یحیی بن یحیی  
 اللاتی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 بر ابعین یعقوب بن یحیی بن یحیی  
 علی المینو کالاجل الشیخ وادم  
 شہر وکان علیا بالامر  
 والفقہ

بیج دیگر مضیبه بهرام

التورک

باز از تو حد زهره و چنا  
 هفت بیج ناپس حد حل  
 بنز اشتر درج زجوز احد  
 زهره و انکه شادی سیخ است  
 وان کپوان شش است نیک  
 از بیج هفت امل از خجک  
 و آنچه فاند زهرج حد زحل  
 دانکه جرشش بیج بنماد حد  
 شش روح بنز را چه بنز امل  
 زهره واده فلم چنان فن  
 هفت بیج از خانه بنز  
 شش بیج دار و اخر کپوان  
 بیج و دو حد زهره و بل بهرام  
 باز بهرام از خانه خویش  
 بغد از ان حد بنز ان دو چترار  
 مشر از حد از کبان و شش  
 بنز اچار و بیج حد زحل  
 بنز احد زل و ادم هفت  
 فتم بیج چون زحل بیج است  
 حد بر جیس و ن کند و سس چها

و اندر او حد بنز شش بشمار  
 سه بیج بنز حد بهرام است  
 الجوزا  
 حد از این بهج بیجان بیج است  
 مرخ  
 بار شش حد زهره و شش  
 باشد ای بنز از زحل مجل الاسد  
 حد فاهم بیج دان زحل  
 بنز بهرام بن نظر امل منبله  
 مشر بیج را که فرخ اتار است  
 و آنچه فاند بود زحل و بنز  
 بنز را بنز هشت دان هم از او  
 العقوب  
 حد مدان از بیج زهره و بلش  
 چون شود بیج مشر بهر احد  
 الفوس  
 الذکو  
 زهره از وی بیج که رفت  
 الخوت  
 سه بیج حد فزون نداد بنز

دان کپوان حوان او شش  
 هشت از او بنز حد سعد اجل  
 در ان انا هم پیشه بل و ام است  
 باز جیس را همین به عدد  
 حد بیج باز بیج د مکر  
 حد بیج نخس و ما به جنک  
 هفت از او بنز حد سعد کپه  
 باشد ای بنز از زحل مجل الاسد  
 هفت دیگر نه از حکم ازل  
 بنز از حد زینبله هفت  
 حد از این بیجان چار  
 حد زهرج که خوانش منرا  
 مشر بیج است درج که او او  
 دوی دیگر مضیبه بهرام  
 حد ناهم از او دو و شش  
 شش حل زار سعد زوی  
 بیج زهره و که سعد و ش  
 چار او را کرد و سس جنک و  
 سعد را هفت کوفرخ است  
 دوش از حون حد زهره شش  
 باز بهرام رانه امل شهر

دلف العظم کان یعقوب بن یحیی  
 الرضاة وروی یعقوب بن یحیی  
 اللاتی فی نقل یحیی بن یحیی  
 مد فاکو کذلک ابو یعقوب بن یحیی  
 من اصحاب الرضاة یعقوب بن یحیی  
 الاخر حق اسماطین سائر ثقات  
 احتجاب وعبد اللہ بن یعقوب بن یحیی  
 فقه یعقوب بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 مد الیہ وبعدها والذی عنده  
 الاضاح کانیان ابو یوسف کان یحیی  
 فی اصحابنا فقه الحدیث وروی عن  
 الرضاة یعقوب بن یحیی بن یحیی  
 بالنسب الیهم والکاتب والیا  
 المنقلب یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 المنقلب یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 کان منقلبا عن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 کان یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 بالمشک کان یحیی بن یحیی بن یحیی  
 اللاتی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 بر ابعین یعقوب بن یحیی بن یحیی  
 علی المینو کالاجل الشیخ وادم  
 شہر وکان علیا بالامر  
 والفقہ

دوی دیگر





و  
مخاطبانی که در آن کلامها  
فاصلان او کبریا را بنده کلام  
تخصیص جز نه منظر حسنی  
زید ابو الفضل از اساتذ و وی کلمه  
عن محمد بن مسعود و محمد بن احمد  
القطرانی عن مؤید بن حکیم  
ابو الفضل از اساتذ قال و کان له  
انقطاع الایامه الحسنیه و عدنان  
الفرام انقطع الایامه من اوله بن  
مغیر بن عبد بن محمد بن عبد بن  
العزیزی الکنتی محمد بن عبد بن  
عن سید بن محمد بن عبد بن  
محمد بن حماد بن عبد بن  
ام از او صافه بریم و محمد بن حماد  
لا ادر نه او هر که کنتی بن محمد بن  
محمد بن علی بن الحسن بن فضال  
عن عبد الرحمن بن ابی حازم کان  
ابن هرمن انه کان منقطعا  
للایحیی الیو جعفر البصری  
مدعی الکنتی عن ابی یحیی  
قال حکم ابو جعفر البصری  
نقده فاضلا صافا ابو علی بن  
کلام و کلام صافا ابو علی بن  
عبدیده مع تله علیه و سکر  
ابو جعفر البصری کان خلیفا  
و اظهار الشیخ بعد ان کان خلیفا  
و اظهار الشیخ بعد ان کان خلیفا  
عینی بن جعفر بن غاص ابو خالد  
السجستانی و نقل عن ابی یحیی  
قال لونه نظیر و شیخ ابو خالد  
اصحابه ذکر الکنتی بن محمد بن  
و در پی هم بنی بصری کنتی بن محمد بن  
الکنتی بن ابی یحیی بن محمد بن  
والکنتی بن ابی یحیی بن محمد بن  
والکنتی بن ابی یحیی بن محمد بن  
و در کتب و فیهما طرقه بعضی  
العبید

و در بنی علم میبری فرزند  
و در بنی بای بفسوس سنبله بو  
هرم و در از نخوس کرده کز  
ماه و اینک باشد از بانی  
و در نظر باشد شس سوی همگام  
دو و باشد از صفاران کپوان  
و در نه باری بفسوس پاخوشه  
و در کفی ضد پاچامان زای  
لیک با این همه بنی باشد پاک  
نظر از راه دوشی بهرام  
بنیک باشد بر ج خاک کپنر  
پاک مانند هفتم و در مش  
با پاد اندر بر ج ثابته ماه  
تا بود جمله کار نو محمود  
با پاد اندر گرفته باشد زین  
و از سعادت گرفته باشد نو  
اند زین کار با پاد جبهه  
خالی از نخوس فارغ از کراه  
و در نه باری بیرج در جسدین  
و درن و ای است ناشکار کینه  
با یکی خانه از دو خانه پسر

در بنیان نعلیم فرزند  
جای مه در بر ج ابی جوی  
در بنی فاطمه خورشید  
احتیاط او کتی بود جا پست  
نظرش سوی زهره بدرام  
در بنی بیکه خورشید است  
تا که در برج بادی است  
در بنی اصف و حجامه کونین  
فاخر سعد و از نخوس سنیان  
در بنی اسفر کردن است  
ماه در برج منقلب به پسر  
مرا از نخوس طالع و در مش  
در بنی اصف شهر من ملک  
در بنی اصف بنی است  
که بد و با پاد است که بگذارد  
لیک از نخوس با پاد و در  
در بنی اصف بنی است  
در بنی اسفون خرمین  
ماه در نور جوی با پاد  
در بنی اشکار کردن  
با کان چون جای ماه منبر

و در سلطان بود نباشد  
اند و این اخبار بد میسند  
ببطارد بدوشی نگران  
خوردن دار و در بود زاید  
اند و این دم بخوانه ابی  
چون نظر دوشی بود سرد  
و در هی بنده مخری به نگر  
مخس زود و در سعد هم  
اثر برج به شهر اجای  
کر کند سوی و در این همکا  
و در کتی هیچ اخبار سفر  
لیک در سعد و نخوس به پسر  
و در شهر اندرون روی زرا  
نظر او بکو کب مسعود  
بکستی کر نو خاجی در ای  
برج ثابت و کر نه در جسد  
و در هی با کستی کنه عهدی  
تا بود در برج ثابته ما  
مکان چو خری سنور از حد  
نظر سسند داده اول زین  
کوشش فاساعتنا خنیا کتی

ابن هرمن انه کان منقطعا  
للایحیی الیو جعفر البصری  
مدعی الکنتی عن ابی یحیی  
قال حکم ابو جعفر البصری  
نقده فاضلا صافا ابو علی بن  
کلام و کلام صافا ابو علی بن  
عبدیده مع تله علیه و سکر  
ابو جعفر البصری کان خلیفا  
و اظهار الشیخ بعد ان کان خلیفا  
و اظهار الشیخ بعد ان کان خلیفا  
عینی بن جعفر بن غاص ابو خالد  
السجستانی و نقل عن ابی یحیی  
قال لونه نظیر و شیخ ابو خالد  
اصحابه ذکر الکنتی بن محمد بن  
و در پی هم بنی بصری کنتی بن محمد بن  
الکنتی بن ابی یحیی بن محمد بن  
والکنتی بن ابی یحیی بن محمد بن  
و در کتب و فیهما طرقه بعضی  
العبید

الذی جعل شیخی من سید علی  
وادم شیخ ابام الماسخ ابام  
ابا صله بهم بن جعفر ابام  
من عبد مان جعفر ابام  
حضرت ابان بن عثمان بن  
طی کابا علی الرضی عن الکتاب ابان شیخی  
فانتم نقد الامون النار بن جعفر  
عليه وراه على الخوى جناه الله  
فما خد بالطاعة قد اوردت  
وکلینا وبقننا والذی یمنین  
موالینا ومنه فالشیخ من لیلای  
ملی العیون هم بهما عنده وسلم  
عليه وقرع وبعمرک فانه الظاهر  
الامین العصف الفرب وناوالبنا  
بغداد الا رضایع وری

وکرانجا بن ابی اندک حوث  
من حل داد لیل ان همو  
مشتری بجزیر ویزیران است  
برسپاهی لیل بهرام است  
دخترت زردی مهر از جلیل  
پسر هر جمله دکن است لیل  
دنگ سبزی زاو بیفرا بد  
باش زاغاز کارها بحد  
عرض کردن لیشا حاجت را  
پزیرنکو بود عمارت را  
و در پاس طلب کنی شاید  
بد بود ابتدا معامله را  
و دیود با فر فران زحل  
خاصه نریج و بجا به نیز بد  
هیچین جوض و جو کند  
د بدن پزیر خاجه و دهشتنا  
بنود هیچ کار بی ضد ببع  
نپست زهری از کپن کور  
که از او جز بدی بجاصل نپست  
نوشتر نیز بند از شکر  
و در مغان بیشتر نپست

مکذره هیچ از این چها پوز  
هیچین سواد و پیرانست  
بر کبودی و اهل صنف همین  
بر سلاطین شدا افتاب لیل  
و برده هم بر نکرای سفید  
بر جو اسپس مه د لیل ا بدک  
با خورار او فند نمران شمر  
هر چه خواهی که نپست خطر  
باز نریج به سپاست را  
د بدن شاه خوب و باشد  
نشنو بعد از این مفا بل را  
پزیر د پادشاه د بدن  
باشد آغاز کارها مجمل  
باک نبود زکندن کا پزیر  
کار بنام این حد پتج نابلیس  
و در نباشد نظر بجز نریج  
باشدان وقت نپست عدا  
نظری بدن از مفا بل نپست  
اند برین وقت بد که نپست  
در مفا نظر است مفا نپست  
اول کارها لیل و کپن بد

کتابی محمد بن استعبد الکتبی  
الفضل بن شازان عن ابن جهم  
عن برهم بن عبد الجدید  
بغداد ثالث لابن عبد الله فابن  
بغداد ثانی ابو عمر الانضاری  
ابو ساسان الکشی کان من  
ابو جهمی الخ فابن الکشی کان من  
اجل صحاب الحدیث و ذی الله  
هذا الامر صنفه الر علی الخ  
مضیما احسب ان ابی ابو عبدالله  
ابن هرون و کل ابو الشلیخ بالما  
بعد الا فتا والسن المجتهد فی الد  
المرطه فی النجاشی و کله بن  
بن عبد الله الفسار و رحه  
ان وضع الن کما بجمع الا فاه موضع  
عليه خط الاصل کما فی الشکر  
عنه بکون نحو من جنبین  
فی الامامه بکون فابن ابی  
و دفتر و زاده لا یمنع من العود  
وهذا الا بیل علی بعد باده و العود  
البحری العی صبر شیخ عن عبد الله  
است که با این در لیل عن عبد الله  
ابو عامر بن جناح نقد ابو شکر  
الجلی

نقل

الحمد لله الذي جعل  
العلم قدام الاستغفار  
اعين عاونه قال علي بن ابي طالب  
وهي التي عطف ربه عليه ابو عبد  
الله قال العطف ربه عليه ابو عبد  
الله قال العطف ربه عليه ابو عبد  
الله قال العطف ربه عليه ابو عبد  
الله قال العطف ربه عليه ابو عبد

منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه  
منه على الله ان يفرجه

بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق  
بهدا الى حق

داند که وقت بخار شاست و بسفر  
دهدش بنیکی و سعادت  
داند که بنود هیچ کار غمی  
بازا گوشان مفا بل است  
عالی بنودش مخاطره  
بنود هیچ کار زاید رام  
باز نشد پس وقت پدار است  
به بود کو کئی نوازل فصد  
وقت تثلیث کار اهل پیا  
ان سباهی کار او بجد ز  
باشد آغاز کارها شهره  
بتر بنکو بود بخار شرا  
کاندرا و عیش و خوشدلیست  
درفر نهادن برهد و رسول  
طلب حاجت خیار سفر  
باشد این وقت خور و دارو  
باز بز هیچ وقت تعلیم است  
وقت عالمان مناظره آن  
که بود خانه شان بر ابرهم  
وقت سرها و باد و نم باشد  
ورنه مزج بنکو و بسفر

و در بنشد پس میکتد نظر  
به بنای مواضع و مسجد  
و در به تلبیث بگرند هجی  
د بدن روی مهران چلبا  
و کند از زمان مناظره  
در بنیا نظر از طاه با هر مخ  
بنک دان مشنوا بن سخن  
طلب خاطر و حجامت فصد  
خاصه ببردن و نکاح سفر  
بنک باشا و مقابل است  
در بنیا نظر از طاه بازهر  
وقت مزج و شرک است  
باز تثلیث سوره هازان  
در بنیا نظر از طاه با عطار  
د بدن عالمان به است  
و در بنشد پس ناظر انداز  
بازرکان اگر کئی د پدار  
و در مقابل بود نظر سره داد  
فتح الکتاب است  
نام این شکل فتح باب کند  
و کند مه بافتاب نظر

بنک باشد بخاصه مزج و بز  
وقت مزج کرن باشد جد  
بتر بنیکی راب و کند آن جو  
خاصه او ایش از کثیر و فلبل  
مکن اندیشه و ضیاع مجز  
و کند با مرفران بهرام  
خاصه رفتن بنزد اهل کلا  
با کسی کو پیا اسامه لا راند  
وقت مزج دان که هست خط  
رو و خواجا و خویشا زایشا  
و بود مضارن زهنه  
و در بنشد پس هر دو راست  
بنک مزج به عمارت و  
و در مقابل بود با شرع  
و مضارن بود همز با شهر  
اندرا این وقت اگر کئی شهر  
وقت تثلیث بنک دان همو  
هم که بیع است صنعت است  
نظر هر دو کو کئی یا هم  
انکه عطفش نظر صواب بود  
دل و فابری زغم باشد

و اللال و ابو جیحی  
المنع و کان من  
ابو الرضا عجل الله  
سالم بن طلس  
بنی من خواص  
میرزا طلس  
طاجی النون  
مولى بنی هاشم  
واع کاتب علی  
والد الامام الجعفی  
مولى علی بن  
وسلم بنی کسیر  
الکاتب و عبد الله  
هادی اللطیف  
الله القاضی  
بنی دبی الاستی  
بن بنیاده  
الخطی ابو جیحی  
بن عبد الله



بن عبد الله الشافعي  
بالسنة المثلثة وثمانين وخمسة  
ابن جندب وشمس بن عبد الوارث  
نظفوا واهل النقطه عنهما  
والعبد والاهل النقطه عنهما  
والاهل النقطه عنهما

قال وبعض الراهل نظفوا  
عن عبد الله الجليل واهل بيته  
نظفوا عنهما نظفوا واهل بيته  
والاهل النقطه عنهما نظفوا  
عن عبد الله بن جندب الشافعي

مع امير المؤمنين  
بالقطفة واهل النقطه  
عن امير المؤمنين واهل بيته  
نظفوا عنهما نظفوا  
عن امير المؤمنين واهل بيته  
نظفوا عنهما نظفوا

بنا از اين دو يکي بخورد نکند  
خامنه  
پنج مکنوب يا شد اندر  
چون بدانند نکند دازه پن  
باد از فاد رود بر مهتر  
واند وقت شکستن سر تا  
هر که او اين تمام بر خواند  
مشککش جمله حل شود بر تو  
کردند تشاخص زد و سوا  
هم بر اولاد وال او بکسر  
مثال الفصول بعون الله تعالی فی الجنبین من شهر رجب العظمی بید الحضر محمد صادق ع

عبد الله بن جندب الشافعي  
بالسنة المثلثة وثمانين وخمسة  
ابن جندب وشمس بن عبد الوارث  
نظفوا واهل النقطه عنهما  
والعبد والاهل النقطه عنهما  
والاهل النقطه عنهما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

والتصاوة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين أما بعد بدانکه این مختصر است  
مشتمل بر نکاتی که در تقویم مرفوع است و در ضمن چند فصل مند روح است فصل  
اول در حساب اجل وان عیار بنا از ارقام ابعده است که الف که یکست ناع که هزار است  
بر نوب که احتاج و عشرت و مئات والوف باشد هر یک نذراود و تری کین ناقص ما فوقه  
دارند چون پایازده و کب یکست و دویلهکن چون عده الوف مکرر کرد عده فکر یا مفدا  
دارند چون بیغ که در هزار است و فغ که صد هزار است بدانقباس انبالیغ و در مقام حساب  
از عدد صفر بفرست هکذا و دیگر باید انشت که در تمام ایام هفته چنین است ایکشنبه  
دوشنبه تا آخر و بعضی نشان شبیه صفر بفرست فصل دوم در تواریخ است اول تاریخ  
عرب است و نام ماهها اذ نشان اینست محرم الذی یخرج و مئی شهر و زرد رؤیت هلال است و  
روزهای هر ماهی سونی باشد یا بیست و نهم یا پاده و نقصان و نشان روزها عده انز  
بود و روز اول ماه راعه خوانند و پانزدهم راسخ و چون ماه سر آمد در تقویم هر حساب  
از جانب راست بر صفحان نام ان ماکه نوشته شود نوشته باشد و اهل حساب ماه اول را  
از سال می و هنر یکرند و و بهر یکست نروزن تا با خرمها و در سون سال بازده به

عبد الله بن جندب الشافعي  
بالسنة المثلثة وثمانين وخمسة  
ابن جندب وشمس بن عبد الوارث  
نظفوا واهل النقطه عنهما  
والعبد والاهل النقطه عنهما  
والاهل النقطه عنهما





و شمس و مریاجز استقامت نبود زحل و مشتری را علوتی خوانند و زهر و عطارد  
 را سفلیتین و روش این ستارگان مختلف بود و باقی ستارگان که بر استار باشند  
 خوانند و بنام دفلک هشتم باشند و بالای دفلک نهم بود که آنرا فلك الافلاک و فلك  
 اطلس فلك غیرمکوب فلك اول گویند و او هم افلاک را حرکت میدهد از مشرق  
 بمغرب دیگر افلاک از مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند هر یک بجز یک خاصیت است  
 الله احسن الخالقین دیگرها نکند و فلك دایده و از ده قسم کرده اند و هر قسمی از آن  
 بی بخش کرده اند و هر بخشی در وجه کوپند و هر وجه از شصت بخش کرده اند و هر بخش  
 زاد بیفیه خوانند هم چنین هر دم بیفیه از شصت شصت هر یک تانیته و هم کذا تا غاشق و تا  
 بروج حمل و ثور و جوزا سرطان و اسد سنبله و میزان و عقرب و قوس و جد و دلو و حوت  
 و نشانهای ایشان از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان از اسد دل  
 و سنبله دان و او میزان شناس عقرب زح قوس و ط نشان جد کیمیا دوی بالقیحی  
 داد و نشانهای زح و دفا بقو ارقام عدد آنها باشد و عدد زجا از بیست نه فکد ز زبر که  
 چون سی شود بروج که شود و عدد دفا بقو از پنجاه نکند ز زبر که چون شصت شود درجه  
 باشد و در نجوم بعد از جد ثانی هفت جدول مثلثی و بیضی موضع کو که هفتگانه  
 در نیم روز هر قوسی سه رقم میکنند و در هر جدول با آراء هر قوسی سه رقم بنویسند یکی ز نیم  
 بروج و یکی ز نیم درجه و یکی ز نیم در بیفیه و بموجب کو که باشد بان قدر در جات و دفا بقو که از نیم  
 روز فتنه باشند از ان بروج و ابتداء کو که یکی بانب که دسی پنجاه پس بکو که یکم پنجاه  
 افلاک و چون درجه و بیفیه کو که ز و زبر زیاد شود کو که بیستیم بود و چون ناقص شود  
 راجع بود و چون نه زیاد شود و نه کم مینم بود فضل و مقدار روش ستارگان آنکه افتاب  
 در راه ریکسال تمام کند و بر جبر فاهج قمر و زبر در بیست هفت شبانه روز و ثانی تمام کند  
 و بر جبر زپاده از دو روز و یک روز از سه روز و کم از سه روز تمام کند و زحل و زبر در سی

کان فیه و قال افلاک  
 انما نقصد الوافی فلا عمل منین علی  
 روانه استعملین فی نهارها اقله  
 و انما النقطه فی نهارها اقله  
 و فی نهارها النقطه نهارها اقله  
 الساکنون فی اجار ارضه  
 القوم و غیره و السکون فی نهارها  
 استعملین فی نهارها اقله  
 کان عامرا استعملین فی نهارها  
 زین و غیره فی نهارها اقله  
 عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد  
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد  
 النعمان بن عبد الله بن عبد  
 علی بن ابی طالب بن عبد  
 النضر بن کنانه بن عبد  
 بن جهم بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد

بالضیف و الکنه و انما النقطه  
 بن عبد الله بن عبد الله بن عبد  
 اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 عمار بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد  
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد  
 النعمان بن عبد الله بن عبد  
 علی بن ابی طالب بن عبد  
 النضر بن کنانه بن عبد  
 بن جهم بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد  
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد  
 النعمان بن عبد الله بن عبد  
 علی بن ابی طالب بن عبد  
 النضر بن کنانه بن عبد  
 بن جهم بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد

الان

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد  
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد  
 النعمان بن عبد الله بن عبد  
 علی بن ابی طالب بن عبد  
 النضر بن کنانه بن عبد  
 بن جهم بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد  
 ابراهیم بن عبد الله بن عبد  
 النعمان بن عبد الله بن عبد  
 علی بن ابی طالب بن عبد  
 النضر بن کنانه بن عبد  
 بن جهم بن عبد الله بن عبد  
 منقذ بن اسحاق بن عبد الله بن عبد  
 سائر بن اسحاق بن عبد الله بن عبد



من اخبار الفضل  
هلان عمر روی بوده عن الطاق  
المراد من ان والحق الملهة واليه  
المراد من ان والحق الملهة واليه

المطلة عن انظر انظر انظر  
المطلة عن انظر انظر انظر  
المطلة عن انظر انظر انظر  
المطلة عن انظر انظر انظر

قال الراجح ان  
وقال الراجح ان  
وقال الراجح ان  
وقال الراجح ان

فما عندنا من  
فما عندنا من  
فما عندنا من  
فما عندنا من

ناقص بود و صورت دایره مقاطع اینست  
و خسته منجز دایره عرض باشد و شاید که در بعضی  
شعوبها عرض هر کوی در پهلوی تقویم او  
بیاورند و افتاب عرضی نبود از جهتها که  
عرض دوری شمارگان بود از راه افتاب افتاب  
از راه خود دو نمیشود و نشانههای شمالی و جنوبی  
و ضاعده و هنا بط ازد و حرف اول که کند و نشانهها  
زاید و ناقص ازد و حرف آخر که کند فاصل  
در ساعات و ارتفاعات شبانه روزی  
بر اینست چهار قسم کنند و هر قسمی و ساعات

نقص بود و صورت دایره مقاطع اینست  
و خسته منجز دایره عرض باشد و شاید که در بعضی  
شعوبها عرض هر کوی در پهلوی تقویم او  
بیاورند و افتاب عرضی نبود از جهتها که  
عرض دوری شمارگان بود از راه افتاب افتاب  
از راه خود دو نمیشود و نشانههای شمالی و جنوبی  
و ضاعده و هنا بط ازد و حرف اول که کند و نشانهها  
زاید و ناقص ازد و حرف آخر که کند فاصل  
در ساعات و ارتفاعات شبانه روزی  
بر اینست چهار قسم کنند و هر قسمی و ساعات



خوانند و هر ساعتی که به شصت قسم کنند و هر قسم را در بعضی خوانند و در تقویم بازاء  
هر دو که ساعات و در فایق آن روز بنهند و چون آنرا از اینست چهار ساعت نقصا  
کنند باقی ساعات و در فایق شب باشد و روزان وقت محو بل افتاب بجد افتاب باشد  
محو بل افتاب بر طمان و در بنه دیگر که اهد و شب عکس برین روزها و کونا  
نرین شبها وقت محو بل افتاب بر طمان باشد و کونا نرین روزها و در نرین شبها  
وقت محو بل افتاب بجد بود و وقت محو بل افتاب بجد و شب بر اینست  
و این ساعات را مشغولی خوانند و چون هر روز و شبی جدا جدا ابد و ازده قسم متساوی  
کنند این ساعات را زمانی و معوج خوانند و مقدار هر ساعت مجسمه دایره کونا بچی  
روند و شب مفاخر اینند و مکه هندا ما در ارتفاع مقدار بود از سطح افق که برین مین بگذرد  
و مینان ظاهر پویشده از آسمان جدا کند و ان مقدار در رجات و در فایق نباشد و غایتش  
بوقت نصف النهار بود و غایت ارتفاع هر دو که در تقویم بعد از ساعات و جدا جدا بنهند

نقص بود و صورت دایره مقاطع اینست  
و خسته منجز دایره عرض باشد و شاید که در بعضی  
شعوبها عرض هر کوی در پهلوی تقویم او  
بیاورند و افتاب عرضی نبود از جهتها که  
عرض دوری شمارگان بود از راه افتاب افتاب  
از راه خود دو نمیشود و نشانههای شمالی و جنوبی  
و ضاعده و هنا بط ازد و حرف اول که کند و نشانهها  
زاید و ناقص ازد و حرف آخر که کند فاصل  
در ساعات و ارتفاعات شبانه روزی  
بر اینست چهار قسم کنند و هر قسمی و ساعات













خالد بن ابی حمزه  
بن فضال بن ابی حمزه  
بن فضال بن ابی حمزه  
بن فضال بن ابی حمزه

کند جمله احکام فضول و فرايات و اجناسات و استقبالات و جهت نوايز مخ و ز فایده  
 ديگر بحسب غاده هر قومی از شرح مستغنی باشد پندست معرفت نفویم و بعد از این بعضی  
 از آنچه بان احتیاج باشد در معرفت نفویم بنیاد و پریم بر سهیل اختصار ان الشاء الله تعالی  
 فضل در خوانه وبال سنار کان جگه و دلو خانهای محل اند فوس و حوث خانهای مشهور  
 اند محل و عفر بن خانها که برنج اند نور و مهران خانهای هر ه اند جوز او و سنبله خانهای  
 عطارد اند سرطان خانه ما هستند اسد خانه افتاب بود و مقابله خانه هر کوبی و بال  
 او بود پس خانهای نبرین و بال زحل بود و خانهای او و بال ایشان و خانهای مشهوری  
 و بال عطارد و خانهای عطارد و بال مشهوری و خانهای مریخ و بال زهره و خانهای هر ه  
 و بال مریخ بود و ریس و ذنب زانه خانه بودند و بال فضک در شرف و هبوط سناگان است  
 شرف مبتدا نوزدهم درجه حمل است شرفاه در سیتم درجه ثور و شرف حلد و ریبست بک  
 درجه میزان بود و شرف مشهوری در یازدهم درجه سرطان است و شرف مریخ در ریبست هشتم درجه  
 جگه بود و شرف زهره در ریبست هفتم درجه حوث بود و شرف عطارد در یازدهم درجه سنبله  
 و شرف راس و سیتم درجه جوزا و شرف ذنب و سیتم درجه فوس باشد و مریخ شرف باشد که  
 انکه درجه شرف قوی بر باشد و تا کواکب روی شرف دارد فوث شرف روی در زابل دارد  
 و چون ازان درجه بگذرد روی در نقصان نهند و هبوط هر کوبی و مقابله شرف او باشد  
 هم بان درجه و خال نش همچو حال شرف بود و گفته اند که طریقه محرفه منبها هبوط افتاب هبوط  
 ماه بود یعنی از اول درجه نوزدهم میزان تا اول درجه عفر بن چهارم درجه کوبند فضل  
 ۱۸ در مثلثات و اریابان حل و اسد و فوس مثلثه اشع و اریابان مثلثه بر و زابت و مشهور  
 و زحل اند و این ترتیب است مشهور بر افتاب مقدم دارند و ثور و سنبله و جدی مثلثه  
 اند و اریابان بن مثلثه روز زهره و مریخ باشد و شب مهران هر مقدم دارند جوزا و  
 میزان و دلو مثلثه هر ابتدا و اریابان بن مثلثه بر و زحل و عطارد و مشهور عطارد

کند جمله احکام فضول و فرايات و اجناسات و استقبالات و جهت نوايز مخ و ز فایده  
 ديگر بحسب غاده هر قومی از شرح مستغنی باشد پندست معرفت نفویم و بعد از این بعضی  
 از آنچه بان احتیاج باشد در معرفت نفویم بنیاد و پریم بر سهیل اختصار ان الشاء الله تعالی  
 فضل در خوانه وبال سنار کان جگه و دلو خانهای محل اند فوس و حوث خانهای مشهور  
 اند محل و عفر بن خانها که برنج اند نور و مهران خانهای هر ه اند جوز او و سنبله خانهای  
 عطارد اند سرطان خانه ما هستند اسد خانه افتاب بود و مقابله خانه هر کوبی و بال  
 او بود پس خانهای نبرین و بال زحل بود و خانهای او و بال ایشان و خانهای مشهوری  
 و بال عطارد و خانهای عطارد و بال مشهوری و خانهای مریخ و بال زهره و خانهای هر ه  
 و بال مریخ بود و ریس و ذنب زانه خانه بودند و بال فضک در شرف و هبوط سناگان است  
 شرف مبتدا نوزدهم درجه حمل است شرفاه در سیتم درجه ثور و شرف حلد و ریبست بک  
 درجه میزان بود و شرف مشهوری در یازدهم درجه سرطان است و شرف مریخ در ریبست هشتم درجه  
 جگه بود و شرف زهره در ریبست هفتم درجه حوث بود و شرف عطارد در یازدهم درجه سنبله  
 و شرف راس و سیتم درجه جوزا و شرف ذنب و سیتم درجه فوس باشد و مریخ شرف باشد که  
 انکه درجه شرف قوی بر باشد و تا کواکب روی شرف دارد فوث شرف روی در زابل دارد  
 و چون ازان درجه بگذرد روی در نقصان نهند و هبوط هر کوبی و مقابله شرف او باشد  
 هم بان درجه و خال نش همچو حال شرف بود و گفته اند که طریقه محرفه منبها هبوط افتاب هبوط  
 ماه بود یعنی از اول درجه نوزدهم میزان تا اول درجه عفر بن چهارم درجه کوبند فضل  
 ۱۸ در مثلثات و اریابان حل و اسد و فوس مثلثه اشع و اریابان مثلثه بر و زابت و مشهور  
 و زحل اند و این ترتیب است مشهور بر افتاب مقدم دارند و ثور و سنبله و جدی مثلثه  
 اند و اریابان بن مثلثه روز زهره و مریخ باشد و شب مهران هر مقدم دارند جوزا و  
 میزان و دلو مثلثه هر ابتدا و اریابان بن مثلثه بر و زحل و عطارد و مشهور عطارد







مقاله او پندگردد  
بیولو و پانزدین هلال و هلال  
تاریخ سن و هلال و هلال و هلال

قالوا ان الوضوء عن زواله لا بد  
لعمري ان الوضوء عن زواله لا بد  
لعمري ان الوضوء عن زواله لا بد  
لعمري ان الوضوء عن زواله لا بد  
لعمري ان الوضوء عن زواله لا بد

بالفون قال الاربعة واثني عشر  
من اجل ان الاربعة واثني عشر  
من اجل ان الاربعة واثني عشر  
من اجل ان الاربعة واثني عشر  
من اجل ان الاربعة واثني عشر

درجه در کبر باشد چنانکه جمله بیست درجه شود و در دهم بیست چهارده دهم  
ان جمله از برج سنبله باشد که فویب و ورسنک باشد پس اثنی عشر بهمان کوکبه ربابیست  
درجه و بیست و چهار درجه از سنبله باشد و هم برایین فباست که باید که فضا باشد و این

ق	و	ه	د	ج	ب	ا	مجموع
کط	که	کا	و	یب	ح	د	درجه
نظ	ب	که	ح	فا	لد	و	دومنه
نظ	نا	ص	لد	که	و	ح	شامه
مخ	که	ن	و	مب	ح	لد	ثالثه
ی	ل	ر	ر	ه	س	ح	ها
س	ح	ی	ل	و	د	ه	ا
ه	س	ح	ی	ل	ر	د	ب
و	ه	س	ح	ی	ل	ر	ج
ح	ی	ل	ر	د	ه	س	د
ه	س	ح	ی	ل	ر	د	ه
س	ح	ی	ل	ر	د	ه	و
ی	ل	ر	و	ه	س	ح	ر
ل	ر	د	ه	س	ح	ی	ح
ر	و	ه	س	ح	ی	ل	ط
ر	د	ه	س	ح	ی	ل	ی
ل	ر	د	ه	س	ح	ی	با

درجه در کبر باشد چنانکه جمله بیست درجه شود و در دهم بیست چهارده دهم  
ان جمله از برج سنبله باشد که فویب و ورسنک باشد پس اثنی عشر بهمان کوکبه ربابیست  
درجه و بیست و چهار درجه از سنبله باشد و هم برایین فباست که باید که فضا باشد و این  
فصل در اوج و حضیض سنار کان سبعة بدانکه اوجهای افق را پنج شماره سه شماره در  
دو هزار سال از برج برچی و نل و بهر شصت شش سن سال شصت یک درجه وضع کند و  
حضیضهای ایشان در مقابل او چهار بود الا کوکب عطاره که او زاد و حضیض بود و  
ثلاثه اوج او در این تاریخ که شصت پنجاه و هشت سن از تاریخ هجرای اوج زحل در هم  
درجه نوس است و اوج مشرقی در او درجه سنبله است و اوج برج در هفت هم درجه  
ابدا است



عن عبدالمنان بن زبای  
 لغند و الحارث الشاشی کما یاباه  
 المعظم یحییٰ بن علی بن محمد بن علی  
 زوسی کشتی کما کان کشتابنا  
 حذیفه بن عقیل السجستانی  
 کوفی یومین حدیثه و مکره  
 علی بن محمد بن یزید بن عمار  
 الصفاقه عامی زبای من اصحاب  
 الخاقانی و غیره لیسوا ابواب الایمان  
 خلفه جلال خلفه بن خلفه و  
 اصحاب مویسی بن جعفر بن محمد  
 خلفه بن محمد بن علی بن علی  
 البصره کان غالباً فی هبیه ضعیفاً  
 و ابلت غنایا فالدائم المفضا  
 الیاب الشافی خالد بن خالد بن المفضل  
 خالد بن مهران و الطالم المهرانی  
 ابو العلاء الخفاف کان من النصارا  
 ابو العلاء محمد بن محمد بن احمد بن  
 الطوسی و آله کتابت کرا و بعضی  
 محمد بن علی بن بابویه عن محمد بن  
 الحسن بن الولید بن خالد بن ابراهیم  
 لانه مروج وضعه محمد بن مویسی  
 المصلی و هذا الاصل علی مروج  
 الان کما فی المستوفی فی الکتب من  
 علی بن خالد الشوری فی الباب الثالث  
 اهل الارض و غیره بالباء المنقسطه  
 و جعل اصله علی بن علی بن علی  
 فظلمین بعد ان کان علی بن علی  
 کوفی ضعیفاً من ذاهب ضعیف  
 الحاکم الفضل التامی اللالی  
 بنه یابان الالباب اول اول  
 رجلان داود بن کحطین بن  
 مویس بن کوفی و عن ابی عبد الله  
 و ذی الحسین قال الشیخ الطوسی  
 و ان داود بن کذا قال بن علی  
 و قال النجاشی انه ثقفاً الا ان  
 عند

و اوج افتاب و بیست هشتم درجه جوز است اوج زهره در هیجدهم درجه جوز و اوج  
 عطارد در اول درجه عقرب و حضه هفتاد و پنج معلوم کرد و اوجها بحسب آنچه شافیه  
 و در دیگر نجات مختلف باشد و اما مروز اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد و حضه  
 در وقت دو بزهره افتاب بود فضل در احوال بروج حمل و جوزا بر جهای بهار باشند  
 یعنی چون افتاب بر این بروجها باشد بهار باشد و سرطان و اسد و سنبله بروجهای تابستان  
 یعنی چون افتاب بر این بروجها باشد تابستان بود و میزان و عقرب و قوس بروجهای خریف اند  
 یعنی چون افتاب بر این بروجها باشد خریف است و جدی و ثور و جوزا بروجهای زمستانند  
 یعنی چون افتاب بر این بروجها باشد زمستان است و بروجهای اول از این چهار فصل از سال  
 از سال را منقلب خوانند و ان حمل و سرطان و میزان و جدی بود و بروجها میان فصلها  
 و تابست خوانند و ان ثور و اسد و عقرب و جدی باشند و بروجهای اخر فصل را ذو حجه خوانند  
 و ان جوزا و سنبله و حوت بود و بروجهای بهار و تابستان شمالی اند و عالی باشند و بروجهای خریف  
 و زمستان جنوبی و منقصر باشند و حمل مذکور نهاری بود و ثور مؤنث و لبلی باشد بر این  
 و لبلی یکی مذکور نهاری و یکی مؤنث و لبلی باشد پس بروج مثلثه اثنی عشری و هوایی مذکور نهاری  
 باشند و بروج مثلثه اثنی عشری و حاکمی مؤنث و لبلی باشند و بروج اثنی عشری و هوایی مذکور نهاری  
 ابی و حاکمی مذکور باشند و بروج حاکمی و اثنی عشری باشند و بروج هوایی و لبلی باشند و بروج  
 و بهار و معوج الطلوع باشند و بروج تابستان و خریف مستقیمه الطلوع باشند فضل  
 در احوال کو اکب است بلا نکه زحل و مریخ محسولند زحل محسول اکبر است و مریخ محسول صغیر است  
 و مشبه و زهره سعد اند مشبه سعد اکبر زهره سعد صغیر است عطارد با محسول محسول  
 و با سعد سعد و بهرین بنظر ثابته و شد پس سعد باشند و از ثربیع و مقابله و مقارنه  
 محسول اند الا مریخ که با مریخ سعدین سعد است و با عطارد حوشی حال و سعد است و با حاکمی  
 محسول و اسد سعد است و زنبق کبد محسولند و کو اکب علوی زحل و مریخ و مشبه و شمسی

و ابی عبد الله سلمه بن احمد بن  
 محمد بن علی بن بابویه عن محمد بن  
 الحسن بن الولید بن خالد بن ابراهیم  
 لانه مروج وضعه محمد بن مویسی  
 المصلی و هذا الاصل علی مروج  
 الان کما فی المستوفی فی الکتب من  
 علی بن خالد الشوری فی الباب الثالث  
 اهل الارض و غیره بالباء المنقسطه  
 و جعل اصله علی بن علی بن علی  
 فظلمین بعد ان کان علی بن علی  
 کوفی ضعیفاً من ذاهب ضعیف  
 الحاکم الفضل التامی اللالی  
 بنه یابان الالباب اول اول  
 رجلان داود بن کحطین بن  
 مویس بن کوفی و عن ابی عبد الله  
 و ذی الحسین قال الشیخ الطوسی  
 و ان داود بن کذا قال بن علی  
 و قال النجاشی انه ثقفاً الا ان  
 عند

عبدالعلی ...  
دورین عطا ...  
ابن عطا ...  
بو سفیر ...  
عطا الدین ...  
صلوان ...  
دوسه ...  
وزیر ...  
واسعی ...  
الاعیان ...  
ابن ...  
بهر ...  
الشیخ ...  
الفصل ...  
بهم ...  
البار ...  
الذکر ...  
محمد ...

مند کرد و کواکب سفلی زهر و قمر و عطار در نیز کوبند لا زهره موند نشاند و مند کر باشد اگر  
برنج نهار بی باشد عشر و برنج و زهره پیلای و زحل سرد و خشک است شش و زهره گرم و زو  
و برنج و شمش کرم و خشک است و زهره گرم و زو و با عندان نزدیک است و فنز سرد و زو و عطار د  
باهر کوبی که رسد طبعش اوزا کبر و در رنگ کر فانیست هم چنین باشد فضل در خانههای زو  
گانه بداند کبر و زو و در وجه که از مشرف طلوع کند در هر معنی از طالع خوانند تا نامهای ندکافی  
وطن و عمر و ایندله و کواکب که غلطی با آن خانه دارد و بعد از او خانه دویم باشد و آن خانه مال و معیش  
و باران باشد این خانه بنام وان خانههای نزدیکان و خواهران و خوبان و محو بل و زو و نزدیکان  
یک فرسخ تا هجده فرسخ باشد پس خانه چهارم و ندکافی از وطن خوانند آن خانه بدان و ملکیها عجز  
کارها باشد و خوانند نیز در ندان و شاد بینا و هدیها و سورها و عیاشان و ملتوسا و ذنبها  
و محبوبان و معیشت و طرب و خانه ششم بندکان و خدمتکاران و شک و کمان و کرمخند و کشت  
و سر و حشر ارضی و غیره در بخوانند او چند و چیزها را یا بان هر رسم شکافنده بود و خانه هفتم وان  
خانه و ندگار باشد و نظر طالع و خانه زنان و همبازان و مدعیان و خصما و وزان و عیاشان  
و خانه هشتم خانه ترس و بیم و مرگ و کتب و جنک و جدل و فرض گرفتن و مال غنای و میراث  
باشد خانه نهم خانه سفر و روز علم دین و فضائل و فضلا و حفاظ و انبیا و اولیا و خوار  
و سفر حج باشد خانه دهم خانه عمل سلطان و شغل و عمل و فاد و پیشنها و انرا وسط السماء و  
و خانه یازدهم خانه امیدها و سعادات و دوستان و بیرون پادشاه و امر او و فرژا و ندمها و نسل  
سپاه و لشکر و لشکران باشند و خوانند و خوانند هم خانه دهم شان و بد بخند و مرض خاها و وسوسه  
دوران و نبد و حبس و کور و چهار یا بان بزک سم کرس باشد و هر خانه فاد رجه بود و فیه باشد  
از برنج و انرا موضع خانه خوانند و حد هر خانه از برنج درجه پیش از آن موضع باشد تا پنج درجه  
پیش از موضع خانه که بعد از آن باشد و از این طالع و دهم و هفتم و چهارم او فادند و یازدهم هم  
و پنجم و دهم فابل الا و فادند و سیم و ششم و نهم و دوازدهم فابل الا و فادند و دوم و هشتم و ششم  
و دهم

عبدالعلی ...  
دورین عطا ...  
ابن عطا ...  
بو سفیر ...  
عطا الدین ...  
صلوان ...  
دوسه ...  
وزیر ...  
واسعی ...  
الاعیان ...  
ابن ...  
بهر ...  
الشیخ ...  
الفصل ...  
بهم ...  
البار ...  
الذکر ...  
محمد ...

سلسله رکان بنویسند  
 هذا الاصل محمد بن موسى الخليل  
 قال بن الفضل محمد بن موسى الخليل  
 ابو جعفر بن بابويه كان يجمع ما كان  
 وضعه محمد بن بابويه من كتاب  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه

ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه

ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه

ساقط اند و در طالع انهر خانه قوی تر طالع و عاشر بود پس هفتم پس چهارم پس باز در هم پس  
 پنجم پس ششم پس هفتم و هشتم و نهم پس هجدهم و نوزدهم و بیستم بود که هم برابر اند و  
 هم ساقط و این دو زاده چهار رجب اند یکی از عاشر تا طالع و آن مذکور بود و دیگر از طالع تا رابع  
 و آن مونت بود و این دو رجب ضاع بود و مقابل رجب مذکور باشد و مقابل رجب مونت و مقابل  
 ضاع مذکور و از خانه های طالع هر چه نام او طاق بود چون سیم و پنجم مذکور هر چه نام او حقیق  
 باشد مونت بود چون چهارم و ششم و الله اعلم فصل در فرج کواکب و آنچه بدان فائد بدانکه  
 فرج زحل در زاده هم بود و فرج مریخ در ششم و فرج مشتری در پانزدهم و فرج زهره در پنجم و فرج  
 افتاب در نهم و فرج عطارد در در طالع بود و مقابل فرج راجح و افت خوانند و  
 بودن کواکب نهادی بر وزن فوق الارض نسبت تحت الارض و کواکب بینی بر عکس جز خوانند  
 هم چنین بودن کواکب مذکور در رجب مذکور خانه مذکور بودن کواکب مونت قوتی دیگر باشد  
 شبیه فرج و چیز یعنی شب بود فصل در حال نظر هفتاد و سه نشانی نظری و سنی اند بدان  
 ثلث تمام دو سنی باشد پس نیم دو سنی و مقابل و نیز پنج دهمی است مقابل تمام دهمی است  
 و نیز پنج نصف دهمی است و نظری و سنی سعود پیدا باشد و نظری ششمی یا پندار باشد و نظری  
 دو سنی یا خمس تمامی بخوبی باشد و منشا نظری باشد و حد نظر را جرم خوانند و جرم علوی  
 ندرجه باشد پیش از کواکب و نه درجه بعد از کواکب بود و جرم سفلیان هفت پیش و هفت پس  
 بود و جرم مریخ هشت درجه پیش و هشت درجه پس و جرم افتاب در هر دو جانب پانزده درجه  
 و جرم مریخ در هر دو جانب زاده درجه و جرم مریخ در نیم چون جرم مریخ در کواکب که بگویند ناظر  
 خواهد خواند شد چون بجای جرم رسد متصل شود و اتصال تمام ابکاه بود که مبنای است  
 کمتر از نیم جرم هر دو کواکب بود چون کمتر از دو کواکب بنام جرم آن کواکب بود از آن هر دو که نظر  
 خواهد کرد که جرم او کمتر بود اتصال بغایت رسیده باشد و چون آن نظر بکند رد منصرف شود  
 و در جانب انصراف چون در جانب اتصال باشد و مریخ چون برجی اتصال کند که کواکب ناظر خواهد

ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه  
 ابو جعفر بن بابويه من كتاب  
 قال الشيخ محمد بن بابويه  
 كتابه من هذا القول فان قلت  
 ان هذا الاصل محمد بن بابويه

بود اما هنوز بجدا انضال نرسیده باشد گویند بجدا انضال نرسیده باشد و دیگر  
 کوکب را نخوهد دید گویند خالی السراست و اگر در برجی هیچ کوکب از از شش گانه باقی نماند  
 اصلا گویند و خشی السراست فصل در مدلولات کوکب از طبقات مردم بزحل کوکب پیران و  
 و دهقانان و در باب خاندان فایم و مردم مان سپاه و اهل هند و حبشه و زنگار و کوه نشینان  
 و صحرا نشینان و قلعه داران و کورگان و چاه گمان و دباغان و چرم سازان و دزدان و بنده گان  
 و گوشه نشینان و سلاطین و فتنها و ابله لان و مؤمنان مزاد با نان و انش کران و پوت زنان و  
 امسکران و مسکران و انبیا و دازان و پاسبانان و جادوین و جنودان و اهل زند و اهل از لغت  
 و غارت و پیران بے طاعت حشرات بزرگ و زنبوران سرنخ و مار سپاه و مشبهی کوکب اعظم و رضا  
 و اشرف و اصحاب مناسب مساوات و اهل پانث و فوت و معتقینان و محدثان و اهل مذارس  
 و مساجد و اهل طلعت اهل سعادت و اهل کرم و مردم مضارنی و دبیر کت بود برنج کوکب سپاهان  
 و اهل سلاح و ترکان و عیازان و دزدان و دره زنان و سرهنکان و پهلوانان و جلادان و جرافا  
 و عازان و شرابخواران و شراب فرزندان و شغل داران و انش با نان و نفاظان و مردم بیشتر  
 شمس کوکب پادشاهان و بزرگان و اهل امر و حکم و نهای کرم کشان و سر دازان و مهران  
 و اهل حرم و اصحاب عزت و مجتهد گان و محتسبانان و کویه نشینان و مضرهای عالی جاهان  
 بلند و باد کبرها و ناخ دازان و کرم صبح باشند زهره کوکب نان و معاشران و معتقینان و اهل علم  
 و شعر و لطیف طبعان و اهل جمعیت و لباسهای بزرگ و شعر با نان و رنجورها خورش اهل انبیا  
 و پانکی و دبانث و امانت خواران و نمان معظه بود عطار د کوکب پیران و اصحاب پدان و علمان  
 و بزرگان و زپرگان و کاتبان و منشینان و اهل کتاب و خطیبان و مکنت ازان و منجیان و طبیبان  
 و فال دازان و معرفان و واعظان و عرفها و صنعتهای اهل هنر و فقهیان و طالب علمان و  
 طایفه که ازان منضوله باشند کرم کوکب سولان و پیکان و دوندگان و مسافران و جاموسان  
 و ملاخان و یازدگان و ویزران و پیادگان و خادمان و طفلان و کرم واره ترانسان و نابون

بعد از انکه در عید الفطر است  
 و نظارت در عید الفطر است  
 و کان صحبت نمودن است  
 و عرس است و عید است  
 و بلیه و در این است  
 سلمان الیهی قال الکسی  
 مسعود قال علی بن محمد سلیمان  
 الدین بن علی بن محمد سلیمان  
 سلیمان بن عبد الله بن علی بن محمد سلیمان  
 الفضا بن سلیمان بن علی بن محمد سلیمان  
 زکریا بن عبد الله بن علی بن محمد سلیمان  
 ان يكون انقاره الكس في حال مجئ  
 الزمان سلیمان النجی و فی الکسی  
 عن محمد بن مسعود قال الکسی  
 الفضل بن شاذان بن علی بن محمد سلیمان  
 محمد بن عبد الله بن علی بن محمد سلیمان  
 و نظام الطیب كان في الطیب انبیا  
 داخل الجبل الا انهم لم يزلوا  
 باسلمان و قال ابن انضال انهم  
 بن هرون النجی و اولاد سلیمان  
 کلابان النجی و اولاد سلیمان  
 ضعف هذا قال يعقوب بن اسحاق  
 كان سلیمان بن يعقوب النجی کلید  
 علی الوصف سلیمان بن داود  
 المنقره منسوبة عن منقره بن  
 عبد الله

انضال

عبدالمنعم بن محمد بن عبد الله بن زيد  
ابن جابر بن عبد الله بن عبد بن  
السائد كوفي الاصفهاني قال  
الاصحاب من اصحاب ابي جعفر  
قالوا بن الفضل بن فضال بن  
سليمان بن معاوية بن جعفر  
الفضل بن معاوية بن جعفر  
سعد بن جعفر بن جعفر بن جعفر  
سعد بن جعفر بن جعفر بن جعفر

و نايون ترا نشان و سقا بان و اب کا ازان و فرزشان هر چه که در این جناس باشد و الله اعلم  
فصل در احوال روزها بدانکه چون منظر ظاهر باشد بسجود بیشتر کارها نشاء باشد و اگر  
انضال بیشتر باشد از بزجی منقلب تجارت و خرید و فرزشان شاید و از بزجی ثابت خول  
بلد و بیشتر کار نهانی کل نهادن زانیک بود و از بزجی ذوجسد و اگر انضال و هره بود از بزجی  
منقلب جامه نوبیدن و پوشیدن زانیک بود و از بزجی ثابت الا عقرت زفاف کردن زانیک  
بنیک بود و از بزجی ذوجسد بن بزجی و شرکت زانیک بود و اگر ناظر بخوش بود نظر شنبه نشاء  
الاکارهای شرعی مخدب بناها و مثل سباع زانیک است و اگر بنظر و بشی بود بزحل از بزجی از  
عمارت و زراعت زانیک است و از بزجی ابی بریدن کاربرد و جوجهاد زانیک است و از بزجی  
ثابت بنای شهر و حضارها را و اگر ناظر باشد بزجی از بزجی منقلب سواری کوی دن زاو  
از بزجی ثابت نه پشکرها و از بزجی ذوجسد بن اسلح و زلهب لاث حربا و اگر ناظر شمس  
باشد در بزجی منقلب سفر و دخول نربك در حفرت یاد شاهان بنیک بود و از بزجی ثابت خول  
بلد و ابتدا باعمال و اشغال سلطانی و بسین علمها و از بزجی الثبی ساخن پیرا بر و کراخن ذروم  
و اما اگر نظر عاوت بود در بزجی نبوالا انکه اجتماع بر نظر سعود نشاء بد زانیک است و کفن و بوج  
کردن کارها و در استقبال در صدابن و اگر ناظر عطار بود و عطار در مسعود بود ما ناک نظر مسعود  
باشد تعلیم و کتابت و محبت و مجاد لدر انشاء بد و اگر عطار در معخوس بود در وی چیزی بنحو اصره  
که بنظر عاوت بود بزجی انضال منر بزجی پسند پدید که کوی کاری نشاء بد که منسوب بود بان  
کوکب منرا ذبت و کند و مبان دو و محسین و حشی السیر بود و طره پنه محرته و خالی و خاصه که از منس  
منصرف باشد هیچ کاری زانیک است و انچه در اخبار ازان روزهای نفوم بکارا بد و بان احبنا  
افند و الله اعلم فصل در معرفت اصول چند که بدان احبناج افند در اخبار ازان جری و ک  
صلاح منر دویم صاحب موضع و ستم کوکبی که کاری ابتدا خواهد کرد با و منسوب بود چهارم طا  
و من پنجم صاحب ششم خانه که ان کاربرد و منسوب بود هفتم صاحبش در اخبار ازان کارها نکا

من اخبار انان الفاضل بن  
سعد بن عمران من اخبار انان  
واضح انصاری سعد بن مسلم  
الذی روی عن عمر بن قار  
ان انرا لا بعزل الی الی انان  
سعد بن جعفر بن جعفر بن جعفر  
الحل من اخبار الی الی الی الی  
بن خاد و اخبار الی الی الی الی  
سعد بن منصور زلی الی الی الی  
سعد بن ابی العیض و الی الی الی  
تختم با الی الی الی الی الی  
اللفظ اذ فوا نلفظ بعد الی الی الی  
عنا لفظ بن ابو معمر الی الی الی  
مخوه معصیف هو و الی الی الی الی  
عن ابی جعفر و عبد الله و الی الی الی  
جد الی الی الی الی الی الی الی  
ابو جعفر الی الی الی الی الی الی  
من اخبار الی الی الی الی الی الی  
کوفی مخلوط الی الی الی الی الی  
مونی بن جعفر الی الی الی الی الی  
بن کعب الی الی الی الی الی الی الی  
بن الخطاب افضل الی الی الی الی الی  
منسوب

منصور باقر علیه السلام  
 درین مورد شیخ الاسلام در کتاب  
 منیر بنام او است که در این  
 منیر بنام او است که در این

قال ابن القفطار  
 قال ابن القفطار  
 قال ابن القفطار

منصور باقر علیه السلام  
 درین مورد شیخ الاسلام در کتاب  
 منیر بنام او است که در این  
 منیر بنام او است که در این

منصور باقر علیه السلام  
 درین مورد شیخ الاسلام در کتاب  
 منیر بنام او است که در این  
 منیر بنام او است که در این

باید کرد و صلاح خانهای آن بود که از نخوس خالی باشند و مسعود بان نظر بود که اول در خانه  
 دویم در شرف و سپهر در مثلثه و چهارم در حد و بیج در وجه باشد و ششم با دران ربع که روی  
 باوج دارد هفتم با در شمالی صاعد باشد هشتم با مسقیم السیر بود در اید در سپهر عرضی بود  
 و اینخان بود که اول در فرج دویم با اوج سپهر با و نادر چهارم با ما بل الا و نادر بیج ناظر بطالع ششم  
 در ربع و خانه که موافق طبع باشد هفتم مسعود و اینخان بود که مانیح مسعود باشد بنظر ما بنظر  
 ادخال کواکب که ضلالت معانی بود مانند وبال و هبوط و حصبض و جوع و اخراف و بودن  
 در ربع و خانه ازابل و سادظا مانند جت و نخوس و امتالان و سعد و قوی و خیر با اید و ضعف  
 از خیر بکاهد و محسن قوی و ضعف و در شرف با اید و باید که کارهای منقلب را بر ربع منقلب  
 و ثابت اختیار کنند و اضال امر بگویند که مناسب بود مثلا جامه مردان و پوشیدن و برنج غنما  
 غیر ثابت منصل بر هر که کواکب زینت است و سفره و برنج غیر ثابت اگر سفر خشتکی بود با اید اگر سفر دریا  
 بود منصل بسجده و منصف از سعدی و نهم که خانه سفر است و هفتم که مفضل است هر دو باید  
 که مسعود باشند و تعلیم را در هر جی که بر صورت مردم بود و آن از برجهای هوای بود سنبل و بنه  
 اول از فواسق و برنج ببطارد با فرائح بخورد در خانههای هر پنج و مشیبه فصد کردن و فاضل و برنج انشی  
 با هوای نیک حال بود و فضل بود سنبل بگوید که فطر و برنج جو را بنویسد بنا نهادن را باید که خالی  
 بود در شمال و در ربع ثابت با دو حید بن و در حد و چهارم نیک حال بود و اعمال سلطانی را  
 باید که در ربعی منقلب مسعود و مشیبه با ببطارد و بیج و شرف و برنج منقلب فا در ربع منصرف  
 اسعد اما در شرف منصل بسجده و بدین فاس با اید کردن و فا در این مختصر بدین ندر و اختصار کردیم  
 پس اگر زاده از این خواهند بکتاب بن فن رجوع باید کرد و الله اعلم مث هذه الرسالة في يوم الاثنين

بسم الله الرحمن الرحيم

رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله العصوة و الطيبين الظاهرين اما بعد فيقول الحاج  
 الى رحمة الله الخیر محمد رضا الموسوي الشيرازي هذا المختصر مفيد في حل اشكال الالفاظ العجسرة مع

شیرازي

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

بين الشواهد من الآيات والأخبار والآداب الواردة عن أئمة الأقطاب و صلوات الله و  
سلامه عليهم اجمعين ويذكر فيه مسائل مهمة ومطالب حتمية بحيث يعمل اليه كل من ينظر فيه ويرى  
ما درجنا في الفاضل من العنا المتبينة والمطالب المتبرعة مسعنا بالله في اتمامه واختامه كتل الله  
من فضله ان يجعله رخصه ليوم لا ينفع فيه مال ولا يبور  
الامن الى الله يعقب عليهم حرف

الالف والسلام

باب الألف الا وى كما فعلت كرم الوعول شاه الأروبة وفي الخبر ان بولس بن مني لما طرح بالمرام و  
ابنت الله عليه البقظنية هباله اروبة وحشينة شوع في البرية وثايشة فر و بوعون لبناكل عشرين ويكرة  
حتى نبتت لمر الا قوله نعم الآء الله اى نعم ومنه الحديث تفكروا في الآء الله ولا تفكروا في الله وقوله نعم  
يولون أه اى يكلفون على ذلك وعلى ازواجهم وآقربهم فاو والى الكهف اى انضموا اليه باباء من باآت  
الصبوا راقلت باي انت وامى اى فديك بها بداء الحديث ان الله حرم الخبثه على كل فاش يكن اى التسببه  
بما قوله نعم وان منكم لمن يبطن من وهم الناخر بواء نعم باوا اغضب اى انصرفوا بها في الحديث بعبناهم  
بالفانهم بفتح الهاى يشفخرون بها ويجودنهما تنافى في الحديث انا فى الاسلام ثلاثه الصلوة والزكوة و  
الولاية لا تفع واحد الا مصاحبها مفردة ائفبه وهى الحجارة التى تنصب بمجعل القد علمها ثاوا قوله نعم  
اكرمى مشوا اى اجل مقام عندنا جاجا في الحديث يدي لى سيد سجاد الشكر ان يلى صوف جوجوه با  
الارض الجوجوه بضم الجيمين من الظاهر السنية صدرها وقيل هو عظام الصدر رجسا قوله نعم جيتاى  
يجلسون على الركبة لا ينطبعون القيام بماهم من وفي حديث علي ان اول من يجتو الخوض وى يجلس على الزر  
واطراف الاصابع عند الحنائه جلا قوله نعم اوجدة وهى بالحركات فطعة غليظة من الحطب فيها نار ينحرب  
جنا في الحديث ذلجنا ثم فلا فرفو جشاء كرم الى السماء وبنه اطولكم حنبا وفي الدنيا اطولكم جوجا هو  
الفتنة وهو صوف مع ريج ينجح من الفم عند شدة الامتلاء حنبا فوجت الرجل اى عطشه الشبه  
يعر عوس ومربيع الحباة وهوان يبيع شيتا يدون شمن مثله فالزيد من فم الربيع عن الثمن عطشه

وهذا من الغضا...  
سئل عن...  
ابن...  
عبد...  
...

فأما إسحق بن العباد في قوله  
فأما إسحق بن العباد في قوله  
فأما إسحق بن العباد في قوله  
فأما إسحق بن العباد في قوله

حدا وهو طائر يخرج بث حرما فوله ثم أو الشك محرق أرشكا أي طلبوا السحر الفخري والتوسخي الفصل والأخبار  
في الظلج الغرم في الحدبث شرب الخمر أو الماء الباردي ينفع العداء وهو نبت بالبادية يشبه الكزبرة اليابانية  
حفاة الحدبث ذكر الجفون ينفع المهلكة وسكون الطاف موضع شد الأزار وهو الخاصرة ثم توسع على  
هو الأزار الذي يشد على العور في حقاو والبصم الحوق وفي الحدبث الرخم فامت وأخذت بحقاو الرخم  
هو على الاستغارة والتشبيه أي استسكت به كالشمك القرمين ينفي به والتشبيه مما فوله من تمام استق  
بما جمع حنائه وهو الطير الأسود النغير السنون المصوم وقبل المصوب المفرغ كأنه فرغ خشيما  
صورة فوله وحده الغرم في عاكن حمة الخنزير بالهزنة ذات حمة وحمة وحامة بلا هي حارة فيل ليس  
المعنى هنا الشظ في تلك العين بل خبر عن غايته بلعنا ذو القرنين ووجدنا مثله عند غيره بها فوف  
هذه العين وأسفها أو كلب بها من كان في البحر حنائه الحدبث أربع من سنن المرسلين العطر والسؤالا  
والنساء والحناء وفيه سميت الحناء حناء لأنها حنئ إلى أهل البيت وهي خشية خرجت من الحنائة  
الجوهري قال بعض شراح الحدبث من العامة فرق أهل الزواجر في قوله الحناء من سنن المرسلين على  
ثلث طوائف منها من بر ويبر الثمان بإسقاط النون قال وهو أشبه اللفاظ لأن الثمان لم يبرح  
في الرسل من لدن نبراهيم إلى زمان نبينا الأعليه فإنه ولد بمخوننا على ما نقل ومنهم من يرويه الحيا  
بالباء الشاة من الانقباض والشرعما يفتش ويستفتح فوله ومنهم من يرويه بالتون وقد قبل البصحف  
ومن التواهد على ذلك أنه لو كان لكان مرجحان بقول التخيرة واستغناء الحناء والحناء بالحناء ولو قلنا  
ذلك لكان أمليق الأطراف وفي الشعور لمانا في الاطراف فمنه في حنائه لأن ذلك من أداب أهل الضع  
وقد تراء الفقهاء لهم عن ذلك كما دل عليه فوله ثم طيب الرجال ما خفي لونه وطيب النساء ما ظهر لونه  
وخفى بجهه وكان سم بامر النساء يشبه لظفارهن بلحنا أو أمثلة الشعور والرسا فها من سماها هذه  
الامة لم يشاركهم فيها احد ثم لم يبلغنا عن احد من الرسل مثل بينا انه كان يحنط حوا فوله ثم غانما  
احرى سود خبا فوله يخرج الحبا أي الخبز وهو النبات للأرض والطر للنساء وعنه مما أحياه الله فخير  
خنا وهو مفضول الفس حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام

الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام  
الحدبث حوا فوله ثم وهو خاوي فوله على عر منها إلى ما فطره رجاء في الحدبث الإمام



اسل العفة السبل الخلف  
 وخذل الوقت بوزن ذرير مومتي  
 على من الخطا به من اصحاب الكفر  
 واخذوا من الكفر الكفر  
 عن علي بن ابي طالب كان واقفا على من  
 الكار من اصحاب الكفر  
 الحارث بن ابي اسيد  
 ما لم يجر له الطلح كذا الخ  
 ميعون الولا على من  
 سكن الشمن المحمدي  
 الفاضل اصغر اخ من  
 ابن عباس من مال  
 قال الشيخ

علم بما يرد عليه من ملتبس الدجى ومشباهه من الامور المظلمة التي لا  
 فيها الغيرة وحائى لسط ذراى فضرها قوله تعادى وعراى امشد وانكر ذراى ثم نذره الربا  
 اى نظير ونظر فترضا بقوله ربناى استغنى رجا قوله على ارجائها اى جوانبها وفواجها ردا قوله ردا  
 اى معينا رسا فدور را شبهاى شينات رفا سئل ابو جعفر عن قوله نعم وقيل من راق الاية قال  
 ابن ادم اذا حل به الموت فالهل من طيبه فخل انما القرافي واقين بمفارقة الاجنه ومالك النشا  
 بالفا للفت الدنيا بالافرة الى ربك يومئذ المشاقم للصبر الى رب العالمين قوله فليرفعوا فى الاسباب  
 اى في معارج السماء وطرفها التي يوصل بها الى العرش ويدبر بها اهل العالم قوله في السماء فى  
 معارج السماء وكافة الحديث نكر ذكر الزكوة بالفتح وهو لوصفة من جلد وكثيرا ما يستصحب  
 رها قوله وارث الجوهرواى ما كان ذبا الزبير مثل مد به حرفة مشفر للامد والصد يغطى راسها  
 بما ينسها ليقع فيها رجا قوله جتنا بيبضاعة من جزة اى ييرة فليله زهافة الحديث نهي من بيع الثمار  
 منزهاى بضمير او محرم سيجى قوله والليل اذا يحيى اى اذا سكن واستنوت ظلمة سد قوله نعم الج  
 ان يترك سكاى مولا سطا قوله نعم بكادون ليطون اى يندون لو نهم بالمكروه سعا قوله نعم وان  
 لغير لان الاماسعى اى الامام قال المفسر اما ما جاء في الاخبار من الصدقة عن الرب والجمعة  
 والصلوة فان ذلك وان كان سعى غيره فكانه سعى نفسه لكونه قائما مقامه وانما جاله بجمك الشريعة  
 كالوكل التائب عنه شطا قوله نعم كوزع اخرج شطاه المراد السبل شطاه الخبران الله نعم لما اراد اذ  
 لا يلبس لبناك وزجر التي عليه العصب فظارت منه شظينة فانخلق منها امراة شكها قوله نعم  
 نوره كشكوة الاية المشكوة كره غير نافذة فيها بوضع الصباح سلافة الحديث جعل لكم اشكواى اعضا  
 شنا قوله نعم شتان قوم محررة اى بغضاء قوم شوا قوله نعم نزاعه للشوى بالفتح جمع شواه بالضم  
 وهي جلاذ الراس ونبيل الاطراف من اليد والرجل حسبا الضابطين وهو من صبا فلا من خرج من يد  
 الى من اخر صحا التصوذ هذا بجمع صدق قوله نعم مكاء ويضد فيه قبل المكاء الضمير والضمير بفعله  
 من الصدق وهو ان يضرب باحد يديه على الاخرى فيخرج منها صوت وهو الضمير صرا الى حد  
 العكو

والا لى لى لى لى لى لى  
 واذا نقض من اصحاب الجوا  
 بغير لغاتها واحدا  
 على من محمد بن نعيم  
 كان مكر فيها من الخ  
 عليه اذ بن محمد بن  
 مغلدا صبغ في ال  
 على ذلك كذب الخ  
 بكثرة من العباس الخ  
 بن جعفر بن محمد الخ  
 من اصحاب بن محمد الخ  
 بن زهرا بن محمد الخ  
 شاعر جوي ومكالم  
 في الفقه على احمد الخ  
 قال الشيخ الطوسي  
 مسلم بن احمد الخ  
 كثير من الخ  
 الخطاط ولد معا الخ  
 النجاشي كان من الخ  
 وثلاث من قول الخ  
 كذا في الخ  
 محمد بن الخ  
 العكو

عن علي بن فضال عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 لا تضر الأبل والغنم فانه خداع اي لا تفعلوا ذلك فان خداح الضمير فيما بينهم هي مخفيل الشاة والبقرة  
 والنافة وجمع لبنها في ضرعها صاعا منه الصعوه وهو ظاهر صغافوله نعم ولم تضغ اليه اي تميل اليه  
 قوله نعم صنوان وغير صنوان الصنوان الخلتان وثلاث من اصل واحد فكل واحدة منهن صنو صناعا  
 في الحديث الخضا بيب هذا ليشاء بالفتح والمدايم من ضربها الكسر ضمنا كذا حتى اشرف على الموت  
 ضمنا قوله نعم بضاهي قول الذين كفروا بغيره ولا يميزون بها فراه اي يشابهونه من المضافات  
 اعني المشابهة والمضافات معارضة الفعل بمثله بوقضاهيته اذا فعلت مثل فعله طامطاف  
 الخمر طامطات لكم نطاطا الذلاء اي خضعت نفسي لكم كما يخفصها السنغون بالذلاء طباطبا  
 لقب ابراهيم بن اسمعيل بن حسن وكان الاصل فيه وثاقا فغير عنه بذلك لورثته في  
 لسانه طحا قوله تعالى والارض وما عليها اي لبطها فوسعها غفا الغنم اغفاء اي غنت  
 نومته خفيفته عينا في الحديث اذا رايت الرجل لا يبالي ما قال ولا ما قيل فيه فهو لغيه لسطا  
 اي شله شيطان او مخلوق من زفافنا قوله بفتا به حد الشداي بكسر هاء فاجا قوله  
 وهم في فحوة منه اي مشغ وهما الضربة بين الشيطان في الحديث من اكل من فحا الارض  
 له وضرة ماؤها يعق بصلها فراه قوله تعالى لقد جئت شيئا فريا اي عجيبا فعا في الحديث  
 نعى عن الافعاء في الصلوة بين التجدين وهو ان يضع اليه على عقبه بين التجدين  
 كما في الحديث لا تشتموا باليهود في جمع الاكبله دووها وهو جمع كبا الكنيسة كما الكلاء يقع  
 الكاف وسكون الهم وفتح الهمزة شي ابيض مثل الشم يثبت من الارض يقال شم الارض لبا  
 اللبام هوز وزان عبا قول اللين عند الولادة مر قوله نعم اقمار ونه اي بجاد لونه فاه قوله نعم  
 ما ان مغالته لشق بالعصبة اي نهض بها وظ قوله نعم فالتا ودينه بقدرها هي جمع وا  
 على الفيلس وهو الوضع الذي يسيل منه الماء بكثرة وسكا في الحديث ذكر الوسي وهو ما  
 بجوابه الراس موسى ليطال فرعون من البحر فيلسمي بذلك لانه اللفظ بين الماء والشجر  
 والماء بابتة القبط اسم موم والشجر سافر كبا وحل اسم موسى عم لادى ملائكة هناك

عن علي بن فضال عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 لا تضر الأبل والغنم فانه خداع اي لا تفعلوا ذلك فان خداح الضمير فيما بينهم هي مخفيل الشاة والبقرة  
 والنافة وجمع لبنها في ضرعها صاعا منه الصعوه وهو ظاهر صغافوله نعم ولم تضغ اليه اي تميل اليه  
 قوله نعم صنوان وغير صنوان الصنوان الخلتان وثلاث من اصل واحد فكل واحدة منهن صنو صناعا  
 في الحديث الخضا بيب هذا ليشاء بالفتح والمدايم من ضربها الكسر ضمنا كذا حتى اشرف على الموت  
 ضمنا قوله نعم بضاهي قول الذين كفروا بغيره ولا يميزون بها فراه اي يشابهونه من المضافات  
 اعني المشابهة والمضافات معارضة الفعل بمثله بوقضاهيته اذا فعلت مثل فعله طامطاف  
 الخمر طامطات لكم نطاطا الذلاء اي خضعت نفسي لكم كما يخفصها السنغون بالذلاء طباطبا  
 لقب ابراهيم بن اسمعيل بن حسن وكان الاصل فيه وثاقا فغير عنه بذلك لورثته في  
 لسانه طحا قوله تعالى والارض وما عليها اي لبطها فوسعها غفا الغنم اغفاء اي غنت  
 نومته خفيفته عينا في الحديث اذا رايت الرجل لا يبالي ما قال ولا ما قيل فيه فهو لغيه لسطا  
 اي شله شيطان او مخلوق من زفافنا قوله بفتا به حد الشداي بكسر هاء فاجا قوله  
 وهم في فحوة منه اي مشغ وهما الضربة بين الشيطان في الحديث من اكل من فحا الارض  
 له وضرة ماؤها يعق بصلها فراه قوله تعالى لقد جئت شيئا فريا اي عجيبا فعا في الحديث  
 نعى عن الافعاء في الصلوة بين التجدين وهو ان يضع اليه على عقبه بين التجدين  
 كما في الحديث لا تشتموا باليهود في جمع الاكبله دووها وهو جمع كبا الكنيسة كما الكلاء يقع  
 الكاف وسكون الهم وفتح الهمزة شي ابيض مثل الشم يثبت من الارض يقال شم الارض لبا  
 اللبام هوز وزان عبا قول اللين عند الولادة مر قوله نعم اقمار ونه اي بجاد لونه فاه قوله نعم  
 ما ان مغالته لشق بالعصبة اي نهض بها وظ قوله نعم فالتا ودينه بقدرها هي جمع وا  
 على الفيلس وهو الوضع الذي يسيل منه الماء بكثرة وسكا في الحديث ذكر الوسي وهو ما  
 بجوابه الراس موسى ليطال فرعون من البحر فيلسمي بذلك لانه اللفظ بين الماء والشجر  
 والماء بابتة القبط اسم موم والشجر سافر كبا وحل اسم موسى عم لادى ملائكة هناك

صاحب كتاب النون كان دائما  
ضغيفاً لا يمشي على ارض ولا يمشي

على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي

على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي

على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي

على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي

على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي

فوله نعم لا يمشي على ارض ولا يمشي على نغم لا يمشي على ارض ولا يمشي  
الذهر وقبل المنون الموت زرب فوله نعم وزرابي مشوثة الزرابي بالفتح والتشديد الطنا  
ض الخملة واحدها زربه مثلثة الزرع والزرابي البسط الضيف وزرابي البعث الوانه وشبو  
الوان البسط بها وشوثة اي منقشرة سحبت الحبيث اياها ان تكون سناها ياوه وشك الضو  
سر ندب عن كعب الاخبار واسط الله الحجة باصفهان وبلد بني بجعة وحوالبعفرو وله بطام  
يجمل سر ندب هو جبل على الصبين في ارض الهند بله البحر يون من مسفرة ايام وفيه  
على ما نقل اشرف ادم عمه مشوشر ونقل ان لها فون الامم في هذا الجبل بخلاف اليون  
والامطار من زروته الى الحضيض يوجد به الماس ايضا ويوجد تعود سطب المسطح  
سنادين الحدابين ششمب الشناخيت ووس الجبال شعب الخمر الشاخنة يعني الخاصه شبر  
الشمرية بالجوز الكبيرة عتب فوله نعم وان يستعبوا فراهم من المعنين اي ان يستعياونهم  
فعالى لم يقلهم ولا يردهم الى الدنيا عرب فوله نعم عتبا انرا بالعرف ومن النساء اللتي تجد زوجها  
وفيل العاشق له وفيل المحسنه البجل عرب فوله تعالى لا يغرب عنك مثقال ذرة اي يغيب عك  
في حديث علي كنه تلويحين يعسوباً بالسحوب امير الخوا وكبيرهم وسيبدلهم نضب به الامثال  
لا تاذلخ من كورة شعب الخمل باجمعه والمعنى يلوذون بي كما لوذ الخمل يعسبون بها ومثله ما  
ورد في الخبر عن النبي صلى الله عليه واله قال لعلى انت يعسوب المؤمن والمال يعسوب الكفار عصب  
فوله نعم ومن عصبته هي عظيم العين فالسكون البخاع من الرجال نحو العشرة وقبل من العشرة  
الى الأربيعين عصب فوله نعم فلا اقم العقبه قبل هي العقبه بين الجنة والنار والاقتمام الد  
كتب فوله نعم كنيماً مصهاك الكتيب الرمل المنطبل والمهبل السائل كعب فوله نعم كواعب امرأبا  
الكواعب جمع كاعب وهي المرة التي يبدت بها لله هود كعقبه الحديث امثله عظم كعقها اي فرجها  
كوب فوله نعم باكواب الباربع الكواب الباربع لا عرى لها ولا خراطيم كعب فوله نعم وما منسان من  
لعوب اللعوب الشعبي الاعباش كعب فوله نعم ومنهم من فضى بيلوملث او فثله في مسبل الله والخبيل للذي

من النباش والبطن من حبات من حاسمين  
وهو الاصغر وهذا الخبث على  
من عبد السمير من حوت وفيه غنة  
وهذا على ابن عبد الله بن خالد بن الحجة  
لانهم ليس له ولدان اهل النباش  
الاسك الذي كان مع خليفة بن علي  
كان ضعيفاً فاسلمنا حسب عائلة  
المسلم اليه ولا يفتح على بيتي  
من عمر القريه هو كعب الخبث  
المسلم اليه من عاليا ضعيفاً فاسلمنا  
المسلم اليه من عاليا ضعيفاً فاسلمنا  
ابن يزدان عبد الله بن عبد الصام بن  
قطيبين والذالك من اهل النباش  
على ابن جعفر الواسطي العار ابو  
السعيد كآخراهم خلق فوله نعم  
على ابن جعفر الواسطي العار ابو  
ويكلمه مسائل الاربعة عشر  
على ابن جعفر الواسطي العار ابو  
سكن الواسطي الضيف فان لا يمشي  
الهم على ابن جعفر الواسطي العار ابو  
في ضعفه واليا اناك عبد الله بن  
فلا فرق رحيل اناك عبد الله بن الكوا  
من حواسبا

من صاحبها الماتون  
خارجي لمفون على الصغر من مفاصلها  
البرازيين والسنون والسوسون والكتك  
الغلول غدا الصواب من مفاصلها  
عن الفضل من شاذان من مفاصلها  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان  
البرازيين والسنون والسوسون والكتك  
الغلول غدا الصواب من مفاصلها  
عن الفضل من شاذان من مفاصلها  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان

البرازيين والسنون والسوسون والكتك  
الغلول غدا الصواب من مفاصلها  
عن الفضل من شاذان من مفاصلها  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان

والوفث يقال قضى فلان مجنه اي ما نشئ في حديث وصف الطران نظره من عطف يخلص  
 من يشب هو من فولهم نشئ الشيء اذا وقع فيما لا يخفى منه فضبت حديثا كل الجينا لاننا كل ما  
 نصب عند الماء اي غارت عتق دعاء داود عزه بازان والنجانب في عشه النغاب لغراب التعيب صونه  
 نعتت حبت على مع دونه في الجهماء جرع عمرو في نعت السهام انقاسا قال الجوهري لنعته بالضم الجهر  
 نعب قوله نعم فتقبوا في البلاد اي طاووا ونباعدوا ويقال تقبوا في البلاد ساروا في تقبوا في  
 في طرفها طلبا لله من ربك قوله نعم فامشوا في مناكبنا اي جواربنا فاقوت قوله نعم متبينين اليك اي  
 وجبين اله من ناب يذهب انما اذا رجع كعبته في الجرح في عن المنهيه هي كفر فمثال المنهوب ويفتح النون  
 مصدر ومنه الحكمة لان نهيب المؤمن من نهيبه ان شرف لا ينهب المؤمن نهيبه يرفع الناس اليها انصبام  
 ينظرون اليه وهذا في اخذ مال المسلم فنهرا واخذ لاهل الاثمة المشركه يذب في الحديث طبع الزكوة نهيبه  
 كل نبي ناب لثاب السن خلف لواعنه والثاب الشافه السنه وثبت الحديث اهل بيتي ابو ابي  
 وظفغه كانه من قولهم ويشال الماء وشيا من باب يغد وصبت قوله نعم واكرم عذاب واصطلح في اعم  
 وظب على الشيء وظوبا دام عليه والفره ونهيه ومنه المواظبة على الوفاء وعب الحديث ان النغاب  
 الواهذه لشوعب جنيح عمل العبد لا في علمه وقت قوله نعم ومنه غاسقنا وقت اي اذا دخل الخلد  
 من قول لبيل العبي خول ظالمه والوفوب للدخول في كل شيء ولت والبة اسم رجل وجنابة الوفاء  
 نسبتي والبرضي عنها وهبت قوله نعم حكاه عن ابرهيم الحميد لله الذي هبت على الكبر اسم جمل واستحق  
 هذب في الحديث كان الهدى لاشفار اي طوبى لثامر الاجضان هكذا في الحديث في اخطى عليكم  
 الطلبيته هو اي سر عوا في السهر هذب الهدى كثر الكلام في سرعه هذب الهرب لفره بق هذب  
 عبد هذب هرب باهضيب الهضبه بالفتح فالتسكون الجبل المنبسط على وجه الارض هذب الخبز  
 رحم الله الهلوب لعن الله الهلوب ضرب الهلوب بالفتح فالتسكون الجبل المنبسط على وجه الارض هذب  
 في الخبر الايمان هبوا اي هبوا فعل بمعنى مفعول يذب ارض يذات اي هرب ايت يقال ايت هبوا  
 بانثنا الشدحه فاله الجوهري است الاسنان بالضم اربع كور يخلد دعا على اعلا ووسط واسفل

البرازيين والسنون والسوسون والكتك  
الغلول غدا الصواب من مفاصلها  
عن الفضل من شاذان من مفاصلها  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان  
من يسمي بالسنون والجعر بعد ما تفتح  
نحوها فظنوه والرا قبل الميم من مفاصلها  
من الحسن لانها في الاضداد  
مورد الكوفة عند الله بن عثمان

والسنة في المشقة  
وذكر الكشي في قوله من جعل الخنازير  
عند من جعل من ادرك في قوله من جعل  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل  
في قوله من جعل في قوله من جعل

وذكر النظم في قوله من جعل  
مفون من قوله من جعل في قوله  
وكان من قوله من جعل في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل

الكشي في قوله من جعل في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل  
الكشي في قوله من جعل في قوله

الكشي في قوله من جعل في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل  
الكشي في قوله من جعل في قوله

الكشي في قوله من جعل في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل  
الكشي في قوله من جعل في قوله

الكشي في قوله من جعل في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله من جعل  
الكشي في قوله من جعل في قوله

من احد هاهبط الله بن عبد الله الاسنان يقولون من ارضنا الك قولهم وما الناهم من اهلهم  
اي انقضاهم والالك المنقضان امت قولهم ولا امن اي ارتفاع وهبوط بلذت في الحديث  
لا تكفه في الك انفسكم عباده ربي فان المنبت اصنافه ولا يظهر الا في بحث في حيث نفس المبت  
ثم اغسله بما يجتذ ذان فليس في خالصه لهما جسد ولا كانوا ومثله شراب يجتذ مسك  
يجتذ اي غير مزوج يجتذ في الحديث في الا بل الجذ الشائمة مثل ما في الا بل العربية الجذ نوع من الابل  
الواحد الجذ مثل روم ودمع نبت قوله في قوله ان انتم الساعفة بغضه اي مفاجا وجف  
اي على نية بكت البكت المعبرع والنومع كما هو له فاسوا ثا السخيت اما خفا الله بهت قوله في  
فهبت الذي كفه في الهمث ارجل على صغته الجبل اي انقطع بهت برهوت كمد واد و بر مجتذ  
مجتذ الجذ غايمتا فيه الثياب نوت النوت الفرضت احت في الحديث الصلوة تحت الذنوب قولهم  
مجان الشئ اي ما شرحت الحلبت الحلبت بشد اللام صنع اللججان تحت الحديث كان الحانو  
في السون الحانوت هو دكان الخمار والحانوت دكان البانع حبت قوله في قوله واخشبوا له زمام له  
اطما نوحش الخرت ويضم هذا الابرز والفاسر والاذن ونحوها حوت خواف بالحا الجوز وشهد  
و تشد يد الزوا من جبريا جيم والبناء الوحش اسم رجل من الاصلود ست الدنت من الشباب  
ما يلبس الانسان ويكفه لثمه في حواجه روت قوله في قوله كاعظاما ورفانا اي فنانا والفتا  
الحسام وفاننا خرص كل شئ رقت في الحديث انتهى عن المنبت سمحت قوله في قوله واكلمهم السمح هو  
بضه من اسكان لثا في مخفق كل فالاجل كسبه سكت في الحديث سئل عن بيع البضه اعني  
الحنطة بالسلك فكرهه السلك لضم فالكون ضرب من الشجر لا مشرفه كانه الحنطة تكون في  
الحجاز سمعت الحديث الرنواسم ال محمد اي طرهم منهم سنت استل لظوم اجد بو والمستنون  
الذين اضابهم شدة السنه وهو الصط شت قوله في قوله فاخر خبايه ازواجا من بيان شئ في مختلف  
الوانه سمعت قوله في قوله لا شتم في الاعلاء اي للشم في نفر حرم صلت في صفتها كان اصلك  
الجبن اي طس صوت قوله في قوله واستفرت من استفعت منهم بضوت على بوسوسك طسك

مشهور عند الله بن يحيى  
المسمى بصيغته  
بن راسد الزهر  
روى عن جعفر بن محمد  
ثقة في قوله من جعل  
الروي في قوله من جعل  
عبد الله بن يحيى في قوله  
صنف عبد الله بن يحيى  
الارض في قوله من جعل  
نوف عبد الله بن يحيى  
الارض في قوله من جعل  
نق اليروق في قوله من جعل  
بن الصم في قوله من جعل  
صعب في قوله من جعل  
الحث في قوله من جعل  
بالد في قوله من جعل  
عبد الله بن يحيى في قوله  
عبد الله بن يحيى في قوله  
بالعين في قوله من جعل  
روى عن عبد الله بن يحيى

من كان في ذلك الوقت من غفلة من غفلة  
 في الحديث لوصف فدا عما بطنت هو بفتح الطاء واسكون السين المهملة اناه معروف طلب طالوت  
 اسم اعجمي كجا الوت وذاود وفيه سببا التعريف والعجز والنبوة كانت في مبتلا وى بن يعقوب  
 عنت في الحديث ان الله اذا احب عبدا اغثنه بالبلاء اي عنته عفت في الحديث وصفه التطيب  
 الغانف هو بالغين المجز ثم الفاعل باللام لا لثمة الثا المشأ الغوفة ائنه على ما هو المعروف وداو  
 معروف بين الأطباء الفناء بالقسم فانفت من الشيء وفناء الشيء فانكسر تحت الفاعله  
 واخذ الفواخت من ذوا لا الطوان فاله الجوهره فرك قوله نعم واسفنا ك ما فرنا اي عبنا و  
 فلت من كلام عمر كانت بحراي بكون فلت في اي الله شرها الفلت في وتوع الشيء من غير فله فون قوله  
 وقد رويها فوانها اي دناها كبت قوله نعم ويكفيهم اي يجرهم بالخبيثة كفت في الحديث باس  
 باكل الكنت هو بالنون بعد العين المهملة ضرب من السمك له فلس ضعيف يحبك بالرمق فهد هب  
 عندهم يعود كفت قوله نعم الرجبل الارض كضانا اي وعندهم في الحديث ذكر الكنت الارض الكنت  
 من الجبل الفرس الافر يسوي منه المذكور المؤنث كبت كبت كما نة عن لامر فون كان من الامر  
 كبت وكبت بالفتح والكسر لفت قوله نعم فلعنا عن لفتنا اي نضرنا فبالفت قوله نعم لا بلناك مواعا ارمج  
 شيئا لا يفصلكم مفت قوله نعم كبر معنا عند الله اي عظم بعضا عندنا والفت البعض كبت مكد بالكا  
 اقام بهينات الثاني المالح نقت قوله نعم فاذا فرى الضران فاستحواله وارضوا الاية فال بعض الا  
 له اجلا حلا من المصيرت فرق بين الاستماع والانصاف والذي يظهر ان اسمع بجمع سمع والانصاف  
 في طين النفس على السماع مع السكوت نكت في الحديث ان اراد الله بعبك بخر صرت هارون وشا  
 هما ملكا ان لا لعلم السحر هفت في الحديث بينهما فون في النواوي بينهما فون منها هبت قوله نعم  
 هبت لك قبل معناه هلم اثنت قوله نعم احسن اتاا ورثا الاتا مناع البيث ارث فوكه فاكو  
 في الكتاب الستة ذكر الارث ثلث قوله تعالى لقد كره الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة قبل هو رد على  
 الضاري لا ثباتهم فدم الاقنوم اعنى الاصل واولو الاقانية ثلثة فعبور عن الذات مع الوجود  
 باقنوم الارب عن الذات مع العلم باقنوم الابن وعن الذات مع القوة باقنوم روح القدس فمنها  
 في الحديث لوصف فدا عما بطنت هو بفتح الطاء واسكون السين المهملة اناه معروف طلب طالوت  
 اسم اعجمي كجا الوت وذاود وفيه سببا التعريف والعجز والنبوة كانت في مبتلا وى بن يعقوب  
 عنت في الحديث ان الله اذا احب عبدا اغثنه بالبلاء اي عنته عفت في الحديث وصفه التطيب  
 الغانف هو بالغين المجز ثم الفاعل باللام لا لثمة الثا المشأ الغوفة ائنه على ما هو المعروف وداو  
 معروف بين الأطباء الفناء بالقسم فانفت من الشيء وفناء الشيء فانكسر تحت الفاعله  
 واخذ الفواخت من ذوا لا الطوان فاله الجوهره فرك قوله نعم واسفنا ك ما فرنا اي عبنا و  
 فلت من كلام عمر كانت بحراي بكون فلت في اي الله شرها الفلت في وتوع الشيء من غير فله فون قوله  
 وقد رويها فوانها اي دناها كبت قوله نعم ويكفيهم اي يجرهم بالخبيثة كفت في الحديث باس  
 باكل الكنت هو بالنون بعد العين المهملة ضرب من السمك له فلس ضعيف يحبك بالرمق فهد هب  
 عندهم يعود كفت قوله نعم الرجبل الارض كضانا اي وعندهم في الحديث ذكر الكنت الارض الكنت  
 من الجبل الفرس الافر يسوي منه المذكور المؤنث كبت كبت كما نة عن لامر فون كان من الامر  
 كبت وكبت بالفتح والكسر لفت قوله نعم فلعنا عن لفتنا اي نضرنا فبالفت قوله نعم لا بلناك مواعا ارمج  
 شيئا لا يفصلكم مفت قوله نعم كبر معنا عند الله اي عظم بعضا عندنا والفت البعض كبت مكد بالكا  
 اقام بهينات الثاني المالح نقت قوله نعم فاذا فرى الضران فاستحواله وارضوا الاية فال بعض الا  
 له اجلا حلا من المصيرت فرق بين الاستماع والانصاف والذي يظهر ان اسمع بجمع سمع والانصاف  
 في طين النفس على السماع مع السكوت نكت في الحديث ان اراد الله بعبك بخر صرت هارون وشا  
 هما ملكا ان لا لعلم السحر هفت في الحديث بينهما فون في النواوي بينهما فون منها هبت قوله نعم  
 هبت لك قبل معناه هلم اثنت قوله نعم احسن اتاا ورثا الاتا مناع البيث ارث فوكه فاكو  
 في الكتاب الستة ذكر الارث ثلث قوله تعالى لقد كره الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة قبل هو رد على  
 الضاري لا ثباتهم فدم الاقنوم اعنى الاصل واولو الاقانية ثلثة فعبور عن الذات مع الوجود  
 باقنوم الارب عن الذات مع العلم باقنوم الابن وعن الذات مع القوة باقنوم روح القدس فمنها

في الحديث لوصف فدا عما بطنت هو بفتح الطاء واسكون السين المهملة اناه معروف طلب طالوت  
 اسم اعجمي كجا الوت وذاود وفيه سببا التعريف والعجز والنبوة كانت في مبتلا وى بن يعقوب  
 عنت في الحديث ان الله اذا احب عبدا اغثنه بالبلاء اي عنته عفت في الحديث وصفه التطيب  
 الغانف هو بالغين المجز ثم الفاعل باللام لا لثمة الثا المشأ الغوفة ائنه على ما هو المعروف وداو  
 معروف بين الأطباء الفناء بالقسم فانفت من الشيء وفناء الشيء فانكسر تحت الفاعله  
 واخذ الفواخت من ذوا لا الطوان فاله الجوهره فرك قوله نعم واسفنا ك ما فرنا اي عبنا و  
 فلت من كلام عمر كانت بحراي بكون فلت في اي الله شرها الفلت في وتوع الشيء من غير فله فون قوله  
 وقد رويها فوانها اي دناها كبت قوله نعم ويكفيهم اي يجرهم بالخبيثة كفت في الحديث باس  
 باكل الكنت هو بالنون بعد العين المهملة ضرب من السمك له فلس ضعيف يحبك بالرمق فهد هب  
 عندهم يعود كفت قوله نعم الرجبل الارض كضانا اي وعندهم في الحديث ذكر الكنت الارض الكنت  
 من الجبل الفرس الافر يسوي منه المذكور المؤنث كبت كبت كما نة عن لامر فون كان من الامر  
 كبت وكبت بالفتح والكسر لفت قوله نعم فلعنا عن لفتنا اي نضرنا فبالفت قوله نعم لا بلناك مواعا ارمج  
 شيئا لا يفصلكم مفت قوله نعم كبر معنا عند الله اي عظم بعضا عندنا والفت البعض كبت مكد بالكا  
 اقام بهينات الثاني المالح نقت قوله نعم فاذا فرى الضران فاستحواله وارضوا الاية فال بعض الا  
 له اجلا حلا من المصيرت فرق بين الاستماع والانصاف والذي يظهر ان اسمع بجمع سمع والانصاف  
 في طين النفس على السماع مع السكوت نكت في الحديث ان اراد الله بعبك بخر صرت هارون وشا  
 هما ملكا ان لا لعلم السحر هفت في الحديث بينهما فون في النواوي بينهما فون منها هبت قوله نعم  
 هبت لك قبل معناه هلم اثنت قوله نعم احسن اتاا ورثا الاتا مناع البيث ارث فوكه فاكو  
 في الكتاب الستة ذكر الارث ثلث قوله تعالى لقد كره الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة قبل هو رد على  
 الضاري لا ثباتهم فدم الاقنوم اعنى الاصل واولو الاقانية ثلثة فعبور عن الذات مع الوجود  
 باقنوم الارب عن الذات مع العلم باقنوم الابن وعن الذات مع القوة باقنوم روح القدس فمنها

٢٢٢

العبد كوفي في حديثه  
الذي ذكر ابن نوح عن النبي في حديثه  
الذي هو حديث النبي في حديثه  
منه لكنه من حديثه في حديثه  
عنه في حديثه في حديثه  
عنه في حديثه في حديثه  
عنه في حديثه في حديثه  
عنه في حديثه في حديثه

من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه  
من حديثه في حديثه

عليهم صنعت قوله نعم فخذ بيدك ضعفاً والضعف بالكسر والفتح وقصة الحشيش الحماطر عليها  
وبالنسبة لها هت قوله نعم كشان مثل عليه بلهث او ثركه بلهث بق لهث الكلب اذا خرج لسانه من  
حر او عطش موث في الحديث اذا همم المؤمن اخاه اثمات الايمان في قلبه كما يثبات الملح في التنا  
بق مثل الشيء في الماء اذا دفنته فانما هو مويه ومثله حسن الخلق يبيت الحطبة كما يبيت الثمر  
الجدي اي يدبها ينفث قوله نعم ومن شر الثغافات في العقداي التشاء السواحل الواوي يعقد  
في الجيوب عقداً وينقش عليها اي ثقلان بق نقشه نقشا من باب ضرب بضم نكت اي نفث  
وعث في الدعاء اعود بك من وعشاء الشفراي مشقة هرت في الحديث كان امر المؤمنين  
لشاك عرضاً وباكل هرتا وفسر الهرت بالاكل بالاصاب كلها ايح في الحديث الهرتا الى من يكم حين  
حلج ببصره بق حلج ببصره اذا حق النظر الى الشيء وادام حشرج في الخبر لكن اذا شخص البصر  
وحشرج الصدر فعند ذلك من احب لقاء الله احب لقاءه وهو الغرغرة عند الموت حلج  
في الخبر كل صلوة لا يقرأ فيها بياض الكتاب فهو حلج اي نفثنا وصفنا بالصدر للمبا الغنز  
خلجة الحديث يجمع فيهم لمة ولام مشددة مفتوحات المنة المشددة الذر العين والساقين جمع  
وهو القصور دعي اي ترد في الذهاب الجي دج في الحديث عليكم بالدخلة وهو سب اللبلد جمع  
بق دج الشيء في اذ دخل الشيء واستخكم فيه يجمع في الحديث فاطمة بنت اسد وقد سئل عن  
امامها فانجح عليها فقال لها النبي ام ابك ابنك يعني استغلق عليها مصفحة رجع قوله نعم اذا  
رجب الارض رجبا قال يدق بعضها عن بعضها في الحديث بشان القلب ليرجع فيما بين الصدرا  
والخبرة حتى يعقد على الايمان فري يترك وينزل سجع قوله في الحديث غسل الراس بالطين  
يسج الوجراي يجمع على العبالج العصون واحد ها عسوج عجب فالف الحديث اذا قال ان  
للرجل يامعفوج فان عليه الحد هو من العفج الجماع اي ياموطوء في بصره رجع قوله نعم وله ينفذ  
من دون الله ولا رسوله ولا للذين ولا للذين ولبخراي طبانة ودخلك من المشركين وولبخرة الرجل بطا  
ومخلكه ومخالصه وما ينفذه معدا عليه رجع قوله نعم ويعلم ما جرحتم اي كسم جوح الحاملة لانه

وارجو صبي الصفتا وكفى الخطار  
في الجا ان اضيق عنك من الخطار  
المراد بالاول بنصره ابو الخطار  
بالاول بنصره ابو الخطار  
مولى بنصره ابو الخطار  
والبخيرة وليضد الله سمس فيضد  
عند العداة كذا في قوله ابو الخطار  
الساجع عن بنصره ابو الخطار  
اطراب المؤمنين كما عند الله معلوق  
جمع من لفظ الجعفر فادع الله في  
بكرة ابا عثمان الاندلسي ارضي الله  
عنه من بن خالد ابو خالد الواسطي  
عن يدين على كرات بن بنصره ابو الخطار  
انه ممنوع الشيل على خضر بن حاتم  
من بن شيم الدين ابو الخطار  
عبد الله بنصره ابو الخطار  
هو عن جابر وهو صفيط بن زيد  
اخا شيبه كساج بنصره ابو الخطار  
بغضه ارب الغرغرة بنصره ابو الخطار  
بالحجر

منه البار النائم عن  
 فانه فعل العيون من  
 والربا والاس من  
 كونه وقول عيسى بن  
 الرضا عن جابر بن  
 من الامامة عاين ذلك المنفعة  
 السطاد السنين المهلة والارال المظلمة  
 منها نظيرين والفقار لا زال المظلمة  
 فونها نظيرين والفقار لا زال المظلمة  
 بل باوصى الصمعي عن جابر  
 من ذلك قوله لا يفتقدون  
 حيموه كما ان المنفعة فوائد  
 هون نظير من خفا اربان الالهة  
 لا تخرج ان كان في عالمه  
 لا تخرج ان كان في عالمه  
 فقلت نظمة السرح كان في عالمه  
 فقلت نظمة السرح كان في عالمه  
 على فانه الذي هو في عالمه  
 وقال الشيخ في ذلك قوله  
 قوله فانه الذي هو في عالمه  
 قوله فانه الذي هو في عالمه

التي جعلت الثمار ونشاصلها وكل صيبته عظيمة وقتة مبسرة دمج في البحر حتى ان يذبح الرجل  
 في الركوع كما يذبح الخاراي يسطط ظهره ويضاطى رأسه من قولهم دمج الرجل بالبناء الموحدة  
 المشددة والحاء المهملة فذبحا فعل ذلك مثل ومن اعجم الدال فقد صحف ذوحج قوله نعم فمن حج  
 عن التاراي نحى وبعد عنها سمج قوله نعم ان لك في النهار سجا طوبيا قبل او نضرة في العايش  
 والمهام فضليك بالتحليل ليل الا فان مناجاة الحق شندعي فتراما من الخاق سوحج قوله نعم فاذ اتزل  
 لباحنهم الاية اي زل العذاب بهم فكذلك بالساحنة عن القوم وفي الحديث ثباعد وعصر ساحة الضأ  
 اي تقر بواللهيم بوجه من الوجوه مهمامكن شرح قوله نعم المر شرح لك صدرك قال الشيخ ابو  
 روى عن رسول الله انه قال سئلت ربه مسئلة وددت اني لم اسئله فلت اي ذنبا قد  
 كانت الانبياء قبل منهم من سخرت له الريح ومنهم من كان يحيى الووفى فقال له الربيع المر شرح لك  
 صدرك والشرح فتح النبي مما صدق عن ادراكه واصل الشرح الوشعة ويعبر عن الشرح شقة القلب  
 وشرحه وعن القم يضيق القلب لانه يورث لك صحح قوله نعم ياها مان بن لي صرحا هو بالفتح  
 فالكون العصور وكل بناء مشرف من مضرا وغيره فبنى ها مان له في القوا صرحا حتى بلغ مكانا  
 في الهواء لا يمكن الانسان ان يقوم عليه من الرياح فقال لفرعون لانفسه ان ترب على هذا فب  
 الله ربا عا فتبر فاشغل فرعون وهامان التابوث وعمد الى اربعة الشراخ فاشغلها فاشغلها  
 اذ انظفت القوة وكبريت عمد والى جوانب التابوث الاربعة فخر في كل جانب منه خشبة وحبلوا  
 على راس كل خشبة حيا وجوعوا الالند وشدت والرجلها باصل الخشبة فنظر في الالند اللحم فاهوث  
 البر وسعت باحشها واوردت في الهواء وامثلت نظير يومها فقال فرعون لها مان انظرك  
 السماء هل بلغت اها فظها مان فقال رى السماء كما كنت اراها في الارض في العبد فقال انظر  
 الى الارض فقال لا ارى الارض لكن ارى النجار والماء فلم يزل الله يرفع حتى غابت الشمس  
 وغابت عنهم النجار والماء فقال فرعون انظرها مان الى السماء فنظر فقال اني اراها كما  
 كنت اراها في الارض فلما اجنهم الليل نظرها مان الى السماء فقال فرعون هل بلغت اها فقال لا

منه البار النائم عن  
 فانه فعل العيون من  
 والربا والاس من  
 كونه وقول عيسى بن  
 الرضا عن جابر بن  
 من الامامة عاين ذلك المنفعة  
 السطاد السنين المهلة والارال المظلمة  
 منها نظيرين والفقار لا زال المظلمة  
 فونها نظيرين والفقار لا زال المظلمة  
 بل باوصى الصمعي عن جابر  
 من ذلك قوله لا يفتقدون  
 حيموه كما ان المنفعة فوائد  
 هون نظير من خفا اربان الالهة  
 لا تخرج ان كان في عالمه  
 لا تخرج ان كان في عالمه  
 فقلت نظمة السرح كان في عالمه  
 فقلت نظمة السرح كان في عالمه  
 على فانه الذي هو في عالمه  
 وقال الشيخ في ذلك قوله  
 قوله فانه الذي هو في عالمه  
 قوله فانه الذي هو في عالمه



عن عبد الله بن الحسن كان يمشي كما قال  
 الخليلي كان قد علمه في كان  
 وقد كان واقفا وقال الطوسي كان  
 ما عتبه والغازي قال الضاهر ان الكوفة  
 الوصف بما ذكره عمار بن موسى  
 السيابي في كتابه في تاريخه  
 عن عبد الله بن عمار بن موسى  
 في الرواية وعار كان في كوفته  
 في عهد روى الكوفي في تاريخه  
 ان رواه في كتابه في تاريخه  
 الكاظم في كتابه في تاريخه  
 الرواسي في كتابه في تاريخه

الكواكب كانت ارضها في الارض ولساري من الارض الا الظلمة قال ثم جال الرياح الفاتمة في الهواء  
 بينهما فابليت الثابوت بما قلتم بل لله يعوي بها حتى وقع على الارض فكان فرعون اشد ما  
 كان عموا في ذلك الوقت صرح في الحد يث امر الله ملكا من الملكة ان يجعل له بيتا في الضريح  
 هو بالضم قبل البيت المعمور في السماء الزاوية من المضارضة وهي المقابلة والمضارضة ومن رآه  
 بالضم فقد صحف وفيه ان الله قال للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا الحمد لله في ما من يصعد  
 فيها وسيفك الذناء الا بغيره واعلى الله هذا الجواب فانه ما اوله ذوا بالمرثى واستغفره فاجاب  
 انه ان شئتم مثل ذلك فوضع في السماء الزاوية بيتا يحذاء العرش بيتا الضريح ثم وضع في السماء  
 الدنيا بيتا ويسمى البيت المعمور يحذاء الضريح ثم وضع هذا البيت يحذاء البيت المعمور ومنه  
 يعلم ان البيت المعمور في السماء الدنيا وان البيوت ثلث والله اعلم حال قوله نعم وطلع منضود قبل  
 الطلح الموزن الواحد طلحة مثل ثمومته والطلح شجر عظيم كثير الثوب والطلع عند العرب شجر حسن اللون  
 تحضره كرج فوله نعم يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كد حافلا وفي الكادح الشايبجد ويعنب  
 وهذا خطاب لبي آدم جميعهم وقوله فلا يفرى ملاق خراثة وقبل معناه ملاق ربي اي صابرا الى  
 حكمه حيث احكم الاحكام كتم في الحد يث افضل الصدقة على الرحم الكاشع الكاشع هو الذي يظلمك العدا  
 ويطوي عليها اكثر اي باطنه كتم في حد يث حسان لا تزال مؤيدا لريح القدس ما كافت عن كرم  
 لداقت عن من المكافحة وهي المداقعة لبقاء الوجه لفتح فوله نعم نلغ وجوههم النار هو من لفتح  
 النار بحرها العرقه واللغ اعظم ثابتر من النفع لفتح وهو الذي ارسل الرياح لواء فتح يعق ملاء  
 جمع ملاء اي نلغ الشجر والخطاب كانهما يمتحنه ويقو لواء جمع لاء في اي حوامل لانهما تحمل الخطاب نقله  
 ونضرة ثم تمر به فنده بدل عليه فوله حق اذا قلت صحابا اي حملت لفتح فوله نعم كلهم البصر وهو  
 مع يوقع النار اي طال نفع فوله نعم فيما عينان فضاختان اي فوارقان بالماء والنفع بالتحاوة  
 اكثر من النفع بالمهلة فهو ابلغ ومنه نضحت الثوب ذالم لفتح فوله نعم ونضحت فيه من روي معناه  
 لحيث ان ليس ثم نفع ولا منفوخ فيه بيد فوله نعم تبدي اي يهلك حشد في الحد يث اذ احشد للظفر  
 فانق على

عن عبد الله بن الحسن كان يمشي كما قال  
 الخليلي كان قد علمه في كان  
 وقد كان واقفا وقال الطوسي كان  
 ما عتبه والغازي قال الضاهر ان الكوفة  
 الوصف بما ذكره عمار بن موسى  
 السيابي في كتابه في تاريخه  
 عن عبد الله بن عمار بن موسى  
 في الرواية وعار كان في كوفته  
 في عهد روى الكوفي في تاريخه  
 ان رواه في كتابه في تاريخه  
 الكاظم في كتابه في تاريخه  
 الرواسي في كتابه في تاريخه  
 والسبب انهم اخرجوا من الكوفة  
 القلعة من صنع يوسف بن  
 الوافعة وبنوها واحدا وكان  
 المشركين قال الكشي في تاريخه  
 على الحد يث ان كان واقفا وكان  
 الصبان عثمان بن مالك قال شيخنا  
 وكل الربيعي في تاريخه  
 عليه ارضاه وقال ابن الطوسي  
 ان كان واقفا او الفجر العارفين  
 انها بنيت بمرور من محبي الخليلي  
 ملكو خال زكي الكشي في تاريخه  
 من موفى خال زكي الكشي في تاريخه  
 من علي بن محمد بن علي بن محمد بن  
 بن زبير المرادي ابا محمد بن عبد  
 بن القاسم بن محمد بن محمد بن  
 ابو الحسن بن محمد بن محمد بن  
 ابا طاهر بن محمد بن محمد بن  
 في اواخر المومنين وكان فوارقا  
 في اواخر المومنين وكان فوارقا  
 بن محمد بن محمد بن محمد بن  
 بالثوب من ابا المنذر بن محمد بن  
 فوارق من ابا المنذر بن محمد بن  
 قال محمد بن عبد الله بن محمد بن  
 قال محمد بن عبد الله بن محمد بن



عشر اولا وفيه ثلاثة اجواب  
البار اول في الفضل لا يدخل في الفضل  
منه يوشى الكاتب من صاحب بعض من  
خبرته ولفظ في حال الجاهل في فضل  
من يوشى بالفضل لا يوشى في فضل  
اريد بيان ان نقل الاربعة من فضل  
عبد الله مستقيم كما في فضل  
من يوشى في فضل الكاتب في فضل  
من يوشى في فضل الكاتب في فضل  
من يوشى في فضل الكاتب في فضل

جاء الى السادس فبسط عن العرفه فان جاء به فما اجاز الى السابع فبسط عن المظالم فان خرج منها  
والا يقال نظر فان كان له نطوح اكل يدعي الفاذنا فرغ انطلق به الى الجبره وروى قوله نعم وروى  
الذي يبنها قبل هو كنا بنه عاير به النساء من الرجال من قولهم راوده على امر راوده اي طاب منه  
فعله وقوله نعم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كف فيكون صحيحا ان اراد من نفسه الجاهد للشيء  
وشهد لذلك الاحاديث عنهم منها ما صح عن صفوان قال قلت لابي الحسن اخبرني عن الامارة من  
الله ومن الخلق فتم الارادة من الله الخلق الضمير وما يبد لهم بعده لك من الفعل وما من الله  
فارادته الصلابة لا عين ولا يمشي ولا يفكر فهذه الصفات منفية عنه وهو صفات الخلق فا  
فارادته الله الفعل لا يخرجه لك يقول له كون فلا لفظ ولا نطق بل اوهة ولا تفكر ولا كيف  
لذلك ولا انزكا ان لا كيف له زهد في الحديث افضل الزهد اخفائه الزهد في الشيء مخالف الرغيبه  
فقول زهد في الشيء بالكسر هذا وانه مادة بمعنى تركه واعرض عنه في زاهد وفي معناه الاخبار الزهد  
من يحيط به يخالفه ويبغض ما يبغضه خالفه ويخرج من حلال الدنيا ولا يفتى الى حرامها  
وفي الحديث اعلى درجات الزهد ادنى درجات الورع واعلى درجات الورع ادنى درجات التقوى  
واعلى درجات التقوى ادنى درجات الرضا الا وان الزهد في الدنيا اية من كتاب الله ثم وهو  
كذلك فاسوا على فانكم ولا تفرحوا بما آتاكم وعن بعض الاعلام الزهد يحصل بترك ثلثة اشياء ترك  
الزينة وترك الهوى وترك الدنيا فانها اولها وعلاوة الاول لها علاوة الثاني والدال علاوة الثالث  
صحة الصغور واحدا لصبا خيد وهو الخضوع الشديد بغير الصلابة صد وقوله نعم كصدها ما كانت  
تعد من دون الله اي صنعها من الايمان عبارة الشمس صعد قوله نعم فتمتوا صعبا طيبا  
اي ترابا زيقا والصعب الثراب صعد قوله نعم مقتران في الاصفار اي القنود والاغلال التي  
توثق بها الارجل صعد قوله نعم الله الصمد قبل الصمد الذي انتهى اليه السواد وقبل هو الدائم  
الباقى وقبل الذي يصعد للحق اي يقصد في بعض الاعلام اشهر الصمد في بين اهل اللطيف  
ان الصمد السيد المنفوق في السواد والذي يصعد اليه الناس حوالجهم وامورهم صعد في الدعاء

من الوظيفين البار البار  
جوان فضل من فضل  
البار البار فضل من فضل  
نقله في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل  
انما في فضل من فضل

بالعقود والتقوى والعقول وقال  
ابن الفضل في فضل من فضل  
روى عن علي بن الحسين قال في فضل  
من كان زاهلا او ذاهبا في فضل  
بعض من فضل من فضل  
ان في فضل من فضل  
بن ماعقوب بن العسكر الفراء في فضل  
الرضاء قال روى في فضل من فضل  
وهو حال ملون فسد في فضل  
بأن النقطه فومها انقطعت في فضل  
بازاء الجحاش صاحب المسائل في فضل  
والخلفوا انهم والارواح في فضل  
وارسلوا في فضل من فضل  
الفضل في فضل من فضل  
رجال العظم من فضل من فضل  
اختار



الاول في بيان اوله والاضداد  
 الفصل الثاني في الاضداد والاضداد  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم

الاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم

الاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم

نعوذ بك من صناده يد القدر اى ذهابه ونواصبه العظام والصناديد عند فولد رقم رجب عند  
 العبد الحاضر لله بافاده قوله نعم طرائف قد اى فرقا مختلفه فصد قوله نعم وافصد في مشبك لك  
 اى اعد ولا تنجزه ولا تدب ديبيا من العضد وهو مشى الاعتدال عند فولد رقم حكما بنوع البر  
 لا فعدن لم صراطك المستقيم اى بسبب اعوانك في اتمه لا فعدن لم صراطك اى لا عرض لم على  
 الاسلام كما عرض العد وعلى القرب فيه قطع على المارة وانصب صراطك على الظرف كيد فولد رقم  
 ولقد خلقنا الانسان في كبد اى في نصيب مثله لده فولد رقم وهو اللانضمام اى شد يد العداوة  
 والجدال للمسلمين صيد فولد رقم والفتح الارض وراسى ان عندكم بمعنى لتلك عندكم اى شجرة  
 بمنزلكم تجد العبد ما ارفع من الارض وحده في حد يث وصفه نعم واحدا لذات واحدا المعنى  
 انه لا ينقسم في وجوده ولا عقل ولا وهم وقبل واحدا المعنى اى الصفا فضاه ثوابه وسخطه عقابه من غير  
 شبه يندخله فيه بغير من حال الى حال وفيه الواحد بكنا وبل يعنى من جميع الجهات واحدا بخلاف  
 ساير الاشياء فان وحدتها باعتبار العدد وشبه كل سمي بالوحد في غيره فليل يربدا انه لا يوصف  
 بالثقل وان كان واحدا وذلك ان الواحد هو المعان والشهوية بها هو كون الشيء صيد للكثرة يكون  
 وهكذا الا وهو الذى يلحقه الثقل والكثرة الاضافان فان كل واحد بهذا المعنى هو قليل بالنسبة الى  
 الكثرة التى يتصلح ان يكون مبداء مبداء الامم هو الذى لها والنسوية لاكثر الناس كونه واحدا مبداء  
 المعنى فلذلك تنزهه عن هذا كراية وهو القليل لظهوره بطلان هذا الازم في حقه نعم واستلزام  
 بطلانه بطلان الملزوم المذكور كذا فرده بعض شرح الحد يث والواحد نعم الفرد الذى لم يزل  
 وحده ولم يكن معه اخر وفي الحد يث سئل الجواد ما معنى الواحد فقال لجماع الالسن عليه الوحد  
 لقوله نعم ولئن سئلهم عن خلق السموات والارض ليقولن الله والواحد الاحد اسمان نالا  
 على معنى الواحد اى الواحد الحقيقى ما يكون منه الذات عن التركيب الخارجى والذهنى و  
 الفرق بين الواحد والاحد على ما ذكره بعض الاعلام من وجوه الاول الواحد هو المنفرد  
 بالذات والاحد هو المنفرد بالمعنى الثاني ان الواحد اسم مورده الكون بطلان على من يعقل و

الاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم  
 والاضداد في العلم والجهل  
 والاضداد في القوة والضعف  
 والاضداد في الارتفاع والخفض  
 والاضداد في البعد والقرب  
 والاضداد في العيش والموت  
 والاضداد في الصحة والمرض  
 والاضداد في الجمال والقبح  
 والاضداد في الخير والشر  
 والاضداد في الحسن والقبح  
 والاضداد في النور والظلمة  
 والاضداد في الحياة والموت  
 والاضداد في الوجود والعدم



انه من اجل سجع اركان  
من انكلم به كان ظلالا بالاختيار  
فغيره لا يتصور من سجع انما مستف  
ورسا للروايات التي جازى بالقبول مما جازى  
ان كان في قوله هذا من سجع  
من السجع فالاول لا ادرى من اين قال  
ذلك وقال ابن الغضائري ان سجع  
في قوله هذا من سجع  
كلية بالفضل كثر انما سجع  
ضعف جاع من سجعنا وقال ابن  
سجع وفيها السجانية من سجعنا  
والشون من سجعنا لا اسنان في قول المتن  
ما وقع به سجعنا من سجعنا  
اسكان الراء في قوله  
فاذ كان السيل متصلا بينه وبين المرء والسيف كما ادرك ما يلا في من الالوان والاشخاص فاذا  
حل البصر على ما لا يسيل له فينزل راجعا في كل ما وراءه كالناظر في المرآة لا ينفذ بصره في المرآة وكذا  
الناظر في المرآة الضاربة راجعا في كل ما وراءه اذ لا يسيل له في انفاذ بصره ولما القيا بما سلفنا  
على الهول فهو يدرك جميع مما الهولاء فله ينبغي للعاقل ان يجعل قلبه على ما ليس موجودا في الهولاء  
من امر التوحيد فان ان فضل ذلك لم يوهم الا في الهولاء موجود كما قلناه في امر البصر نعم الله ان يشبه  
شيء من خلقه صبر فحوله نعم وبشر الصابرين وهو جمع صابر من الصبر وهو حبس النفس عن  
اظهار الخرج وعن بعض الأعلام الصبر حبس النفس على المكروه امتثال الأوامر الله نعم وهو من  
افضل الاعمال الحقة النبوية الايمان شطران شطرب صبر شطر شكر وشكر قوله والصابرين في  
البا ساء في الشدة ونضع على الملح ولم يعطف لفضل الصبر على سائر الاعمال صر قوله نعم  
ريح فيها صر قوله فاهلكوا بريح صر اي بريح البارده مخصوصه في الكشاف قال في  
الاية الاية وله شبه ما كان ينفقونه من اموالهم في المكان والمقاخر وكسب الشاء وحسن الك  
بين الناس لا ينفقون بيرا وجبر الله بالريزح الذي حسه البرد فذهب خطأ ما صر قوله نعم  
ولا تضر خذله للناس اي لا تعرض بوجهك عنهم من الصعر وهو الميل للجد خاصه والصعا  
التي كثر قوله نعم ولا تضره لانفسكم اي لا تسيبوا الخوانكم المسلمين خمس قوله نعم فلا اقمم بالخبر  
الجوار الكسب يبد بها النجوم الخمسة مهمت لذلك لانها تخفف في مجربها وفلكس اي شرا  
تلك الضياء في المغارة فتس قوله نعم فسيبين ومهنا فالتقيون رؤساء الضاري  
علماءهم وهو العالم بلغه الروم منطس في نعم ومنهوا بالفتظاس اي الميزان فيس القائم  
صاحب السلطع على باطن امره نفس علم ان النفس اثني ان اريد بها الروح فم نعم خلقكم من  
نفس واحد وان اريد الشخص فذكر وجبها النفس نفوس مثل فلس وفلس وهو شقة النفس  
لحصولها بطريق النسخ في التبدل ولما حسن مراتب باعتبار صفاتها المذكورة في الذكر الحكيم الاول  
الامارة بالسوء وهي التي تشبه على وجهها ثابعتها ولها الثانية اللواته وقد اشبه بها بقوله

وكان الشيخ الطوسي في قوله  
وكان قال محمد بن علي بن ابي حمزة  
او صرح طبري بالنقل وكما كان  
وغيره فانما يعجله وروى بالغلو  
العبق من سجعنا وقال الغلو  
وس على من سجعنا في قوله  
من ذلك النبل الخ والابن الغلو  
عنه وقال ابن الغضائري ان سجع  
العبق بالغلو من سجعنا  
فيه ولم ار شيئا بالنسب لصلبه  
النفس الا اولها في نفس الابل  
والمثل في سجعنا والها موضوعه  
عليه كما اخرج في سجعنا  
سجعنا في سجعنا في سجعنا  
به والذخا راه التوقفه وراية محمد  
بن علي بن ابي حمزة في قوله  
المرء وهو اولهم من سجعنا  
المرء وهو اولهم من سجعنا  
بن علي بن ابي حمزة في قوله  
بن علي بن ابي حمزة في قوله









نص من ان فصل العمل  
 البصر على وكان مستغنيا  
 به التصديق والذوق ليس  
 المستغنيا عنها بل هو المستغنى  
 بانواعه فهو مستغنى عنها  
 بالذوق المقتضى بالذوق  
 والنون المقتضى والملازمة  
 على ما بين علي بن بلال ابو  
 النخعي وكذا ابو اهراس  
 الابن الثاني وقال ابو اهراس  
 بن ذكوان وفي قوله  
 وفي قوله موسى بن صالح  
 والاشارة الى ان المستغنى  
 والاشارة الى ان المستغنى  
 في قوله موسى بن صالح  
 والاشارة الى ان المستغنى  
 في قوله موسى بن صالح  
 والاشارة الى ان المستغنى  
 في قوله موسى بن صالح

ادركه والعرف باعتبار التبديله  
 بالسر فان اذا احلته باحد الحواس الخمس وفيه مراد بها ادراك الخبر واليسيط الموجود عن الادراك المذكور على هو وصاحب حافظة  
 كما يعرف الله ولا يقو علمه الله وقد يطلق على الادراك ليسوف بالعدم او على الادراك الاخر من الا  
 دراكين اذا غفل بينهما عدم كما لو عرف الشيء ثم ذهب عنه ثم ادرك ثانيا والمراد من معرفته الله نعم كما قبل  
 الاطلاع على دعونه وصفاته الخالصة والجانبة بقية الطائفة البشيرة واما الاطلاع على الذات المقترفة  
 لا مطع فيه لا حد فالسلطان المحققين ان مراتب المعرفة مثل مراتب النار مثلاً وان ادناها من سمع  
 ان في الوجود شيئاً بحد كشيء بلاك في بظهوره في كل شيء يجاد به وليسمى في ذلك الوجود تامراً ونظير  
 هذه المراتب في معرفة الله نعم معرفة للفلان الذي صدقوا بالدين من غير خوف على الخبز واخلها  
 معرفة من وصل الير دخان النار وعلم انه لا بد له من مؤثر في حكم بذات لها اثر هو الدخان ونظيره  
 المرئية في معرفة الله معرفة اهل النظر والاستدلال الذين حكوا بالبشيرة الفاطمية على وجود الصانع  
 واخلها منها مراتب من احسن محارة النار بسبب رخصها وشاهد الموجودات بمؤثرها وانفع بذلك  
 الاثر ونظيره هذه المرئية في معرفة الله معرفة المؤمنين المتخلصين الذين طمانت قلوبهم بالله وتيقنوا  
 ان الله نور السموات والارض كما وصفه بنفسه واخلها منها مراتب من احرف بالانوار بكلمته وشا  
 فيها سبحانه ونظيره هذه المرئية في معرفة الله معرفة اهل التهود والفاخرة الله وهي الذخيرة العلياء والاشارة  
 الفسور في معرفة الله الوصول اليها والوقوف عليها غير وكرم التوق كلامه وقد جعل بعض الشاخص  
 المعرفة التي تضمنها قوله من عرف الله الحق هي الرتبة الثالثة والرابعة وقد ورد في كلام علي ما اطلق المعرفة  
 عليه قوله وبه بطلان قوله زاعي عدم محذور ذلك وفي الحديث لو يعلم الناس ما فضل معرفة الله نعم فامرو  
 اعينهم الى ما صنع به الاعداء من هزيمة الجيوش الدنيا كان المراد بل معرفة الله بالاطمئنان اليه وفيه  
 المعرفة من صنع الله ليس للمعانيها صنع شكل قوله نعم فل كل يعمل على شاكلة اي نحسره وطريقته بل  
 قوله نعم فتربى علم من هو اصل سبيلك اي طريقا يقو على شاكلة اي على خبثه ويطبعه وفي حديثه  
 اذا كان يوم القيمة او في المؤمن بين يداه فيكون هو الذي يتكلم حاشا فترض عليه عمله في نظر وحجته  
 من بين حاشا بالاشارة







عبد الله الاسود بن المطلب  
 بن عبد العزى ابو العجرى بال النقطه  
 فونها نقطه واخا العجرى بال النقطه  
 عامها الا ان له اخا ثانيا  
 الفاضل الخاضع لعبد الله  
 وهو ياربان الا لسان الاطهر بن عبد  
 من النجيل من صاحب الاربعة  
 من سنن زيد بن ابي انجل  
 في الاثار والفتوح والاعمال  
 هاشم بن محمد بن ابي النعمان  
 الكشي عن ابي جعفر ان هاشم بن ابي  
 ملغون وهذا هو واضع مداد علي  
 صفح مشا الله هبة بن علي  
 محمد الكاتب بوضعه الله بن احمد بن

حروف ظلماته بحبا بن حنا بن حيدر در علم حروف صبين است حروف ظلماته ايشت پنج دور  
 ث ش خ ز ض ط غ ف و مضغم ميشود اين حروف بعلاويه و سفليه و علويه ايشان هفت است  
 ب ث د و ز ض غ و سفليه ايشان هفت با است ان ج ز ف ش خ ط و نيست در فاضل  
 الكتابي منها و نام حروف و حروف نوزاين است و علويه و تفصيل مقام در كتاب الهجرت  
 واكثره من حروف الزايله و مراد از حروف زياده حروف اين لفظ است نه مفهوم اصطلاح لفظ  
 كه حروف ثلثه و منها باشد زيادند از اين حروف مكرها را و با حد مضفي بكل الرجل و مراد  
 بيكي از دو نصف ذوا و باء است مجتمه انكر اين دو حرف در تركيب زياد ميشود و ان مجتمه ذكر  
 و بلغة اهل بين ريش را گویند و بالنصف الاخر تم الشها ده بغير انتهاه شها ده نصف ديكر را  
 كردال و هها باشد و مراد بشهادت لفظ او است و مخففه نما در فطن ز كه حسن تقابل اين دو حرف  
 كه جمع يابا مراد و شهادت باشد ثانيا بغير باء قابل ال انواع النكت مجتمه انكر خباري كنه لفظ  
 بانواع نقاط انواع مختلف مفهوم ميشود ايجر واحد تخاني با فوفا و وجه مشاي ان دو  
 وجه مثل انها و اوله بغير ز لا يقبل الا واحده فقط بغير زياده ان يك نظير اقول نمكند بال  
 اوله بالكمال معروف بغير حرف كه بعد از حرف اولست كه زبا باشد و موصوف بكمال است زير كه  
 حرف كامل عبارث از نخره است كه زير و بينات و مشاي هستند و ان سبت افضط و ان  
 حروف معجزه با بينات انها از پادشاه است از زير مثل جيم و ذال يا اكثر است مثل هين و الف اقول  
 چنين با ف شده است در نسخ و ظاهر ايشت كه الف از حروف نيست كه بينات و زبا باشد  
 بمنزله او پس كو با سهوا ز فم ناسخ باشد باين كه بدل كرده باشد لفظ فاء را بالف مجتمه  
 فرصي و منها و مثلثا بنسب ال اسجد است موصوف بغير حرف بعد از ثاني او كه باء است  
 نزه تعدد حروف اين اسم كران زاء است موصوف است با سجدات چنانچه گفته اند  
 كه اصل حروف الف است و باقي حروف مفرع بر او و متحد شان او است و گفته شده است كه مخف  
 ايشت كه بغير يهود در مباد او را تاهي او نزه تعدد حروف معجم چنانچه در فقه او است

والذون اكسو و المشده و ان النقطه  
 بحا نقطه ان ادر بن ايه  
 الكلام و مختصر ادر بن ايه  
 العلوي ادر بن ايه  
 العتيق بالاسم المله حركه  
 عن زيام ادر بن ايه  
 هشام بن ايه  
 طعن و الطعن و طعن  
 لا في نفسه الفضل الساس  
 في اليا و غيره  
 مجتمه بغير حال  
 فضل الاضطرار  
 كذا با اسجد  
 سنة و ادر بن ايه  
 فاضلها بال  
 بين الحين  
 الكلام و الف و حروف  
 حاه المله  
 ولا تملك  
 نقطه و الباقى  
 مجتمه  
 الطونى  
 النجاشي

وان الفاسق وتوصيف كرهه شدا باستبدال اسم غيره بوردن اول حرف مخدات مضعضه  
 مضعضه عدل مجموع ابن اسم وان شش الوسطى بمعنى ان يرى عدل وسبطا وكة او بالواو  
 وذل وان شش است كمال شعوري ومضعضه آخره بمعنى مضعضه عدل هاء كرهه در اخر اسم  
 وان ده است كالثالث كمال ظهوره مضعضه فله كفته است در حاشيته كمال الظهور للعد  
 وهو المجموع الاعداد من الواحد اليه والعائنه خلته والكمال شعور مجموع الكمال الظهور  
 مع مجموع الاعداد التي تحت العدد حتى الواحد انتهى قول فالضابطه في تحصيل الكمال الظهور  
 للعد ان يجمع مجموع مراتب الاعداد المشموله لذلك العدد مع بيان تزايد العدد الواقع في المرتبه  
 الاولى على الواقع في الثانيه وهكذا الى العدد الفوقاني فما حصل منهما فهو الكمال الظهور له  
 والضابطه في تحصيل الكمال شعوري ان يجمع مجموع تلك الاعداد المشموله له مع مجموع الكمال الظهور  
 على نحو ما عرفت فما حصل منهما فهو الكمال شعوري لذلك العدد واما ان تحصلها بطريق اخر  
 ففي الاول تزايد على ذلك العدد واحدا ثم تضرب ذلك العدد في نصف الحاصل فحاصل نظرب هو  
 الكمال الظهور مثلا اذا اردنا تحصيل الكمال الظهور للثلاثه تزايد عليها واحدا فنضرب اربعه ثم نضرب  
 الثلاثه في نصف الاربعه او بالعكس فيبلغ سنه وهو الكمال الظهور لها واما في الثاني فنقص منها  
 واحدا ثم نضرب في ذلك العدد نصف الباقي او بالعكس ونضم الحاصل مع مجموع الكمال الظهور  
 فاحصل منها فهو الكمال شعوري مثلا اذا اردنا تحصيل الكمال شعوري للثلاثه فنقص منها واحدا  
 فيبقى اثنان ثم نضرب الثلاثه في نصف الاثنين او بالعكس فالحاصل ثلثه فضمها مع الثلث  
 الذي هو كمال ظهوري لها فيبلغ شعوري الكمال شعوري لها ولعمري ان ما مهدناه لك ليحكي  
 ان يكتب بالنور على صفحات خد ودلو كانه سهل ما خذا وافر في طور ما فرغ المصنعا  
 اذا شرفه العدل المدارج الكثره وان كان ما ذكره المصنعا مما هو سهل الماخذه الاعداد التي لم  
 يتصل عدل مراتب الكثره هذا ولك ان يجعل ما ذكرناه نوجه ما ذكره قدامه الحاشيه بغير ما ذكرناه  
 اولاهم الحف بين من مفارقه نظير وطرفه ان زاوه هاء است معلوم خبر الحف بين است و  
 الجمله

توجيه كلام

انما نظيرين ورا الواسع  
 حاشية نظيرين ورا الواسع  
 مضعضه عدل مجموع ابن اسم وان شش الوسطى بمعنى ان يرى عدل وسبطا وكة او بالواو  
 وذل وان شش است كمال شعوري ومضعضه آخره بمعنى مضعضه عدل هاء كرهه در اخر اسم  
 وان ده است كالثالث كمال ظهوره مضعضه فله كفته است در حاشيته كمال الظهور للعد  
 وهو المجموع الاعداد من الواحد اليه والعائنه خلته والكمال شعور مجموع الكمال الظهور  
 مع مجموع الاعداد التي تحت العدد حتى الواحد انتهى قول فالضابطه في تحصيل الكمال الظهور  
 للعد ان يجمع مجموع مراتب الاعداد المشموله لذلك العدد مع بيان تزايد العدد الواقع في المرتبه  
 الاولى على الواقع في الثانيه وهكذا الى العدد الفوقاني فما حصل منهما فهو الكمال الظهور له  
 والضابطه في تحصيل الكمال شعوري ان يجمع مجموع تلك الاعداد المشموله له مع مجموع الكمال الظهور  
 على نحو ما عرفت فما حصل منهما فهو الكمال شعوري لذلك العدد واما ان تحصلها بطريق اخر  
 ففي الاول تزايد على ذلك العدد واحدا ثم تضرب ذلك العدد في نصف الحاصل فحاصل نظرب هو  
 الكمال الظهور مثلا اذا اردنا تحصيل الكمال الظهور للثلاثه تزايد عليها واحدا فنضرب اربعه ثم نضرب  
 الثلاثه في نصف الاربعه او بالعكس فيبلغ سنه وهو الكمال الظهور لها واما في الثاني فنقص منها  
 واحدا ثم نضرب في ذلك العدد نصف الباقي او بالعكس ونضم الحاصل مع مجموع الكمال الظهور  
 فاحصل منها فهو الكمال شعوري مثلا اذا اردنا تحصيل الكمال شعوري للثلاثه فنقص منها واحدا  
 فيبقى اثنان ثم نضرب الثلاثه في نصف الاثنين او بالعكس فالحاصل ثلثه فضمها مع الثلث  
 الذي هو كمال ظهوري لها فيبلغ شعوري الكمال شعوري لها ولعمري ان ما مهدناه لك ليحكي  
 ان يكتب بالنور على صفحات خد ودلو كانه سهل ما خذا وافر في طور ما فرغ المصنعا  
 اذا شرفه العدل المدارج الكثره وان كان ما ذكره المصنعا مما هو سهل الماخذه الاعداد التي لم  
 يتصل عدل مراتب الكثره هذا ولك ان يجعل ما ذكرناه نوجه ما ذكره قدامه الحاشيه بغير ما ذكرناه  
 اولاهم الحف بين من مفارقه نظير وطرفه ان زاوه هاء است معلوم خبر الحف بين است و  
 الجمله

الخافضين من العالمين  
 او يسمون السبعين من العالمين  
 وجميعهم في جنتهم في الدنيا  
 ورواه عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 انهم في جنتهم في الدنيا  
 ورواه عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 انهم في جنتهم في الدنيا









در این مخرج غیر جزئی نیستند لکن سلف آنها مخرج ایجابند و مسرد بک مخرج صلب اما اگر مخرج  
 ایجابند و آنها فضایه ایست که مرکب از دو موجیه کلیه باشد مثل کل بیج و کل ب آیس نیز  
 دهد که بعضی آرد و هم آنها فضایه ایست که صغری او موجیه جزئی باشد و کبری او موجیه  
 کلیه مثل بعضی بیج و کل ب آیس نیز دهد که بعضی آرد و هم از آنها عکس ثابت مثل کل بیج  
 و بعضی ب آیس نیز دهد بعضی او اما آنکه مخرج سلبند پس اولشان انش که مرکب باشد  
 از دو کلیه که کبری آنها سالب باشد مثل کل بیج و کاشی من ب آیس نیز دهد بعضی ب آیس  
 و دویم از آنها انش که مرکب باشد از صغری موجیه کلیه و کبری سالبه کلیه مثل بعضی بیج و  
 لا شی من ب آیس نیز دهد انش که بعضی پس او فالت از آنها انش که مرکب باشد از صغری  
 موجیه کلیه و کبری سالبه جزئی مثل کل بیج و بعضی ب آیس او کفایت که این فضا در اینجا  
 مطلب احدی ضمیمه و هو المركب من الزاء و البناء از غیر بدیهه فرجه پیاده یعنی مشتاق است عدد  
 الاعراض یعنی عدد اجزای عالم الیه او ان نه است بنا بر هذ هی اسطو و جماعتی که از اجزای  
 حقوقی طوسی طه و شیخ رئیس و اعراض هر گانه کث و کیف و این و منفی و وضع و اضافه و ملک  
 و فعل و انفعال و قومی فائل شده اند باینکه آنها سه اند کم و کیف و نسبت و شمول و اشامل  
 هفت باقی گرفته اند پس نظیر ایشان در مقام اینست که عرض یا قبول فتمت میکند لذاته و  
 کم است یا نه پس اینقسم اگر بفعل بیفتد باشد پس ان نسبت است و الا یعنی اگر بفعل او بیفتد  
 بغیر نباشد ان کیف است و دیگران گفته اند که اعراض چهار حرکت و اضافه و کم و کیف پس ششم  
 حرکت و مقوله بر سه پایه گفته اند که عرض اگر نبوده باشد فار پس ان حرکت است و اگر بوده باشد  
 فار پس یا بفعل او یا بعین است پس ان اضافه است یا بفعل او بد و ن غیر است و در این هنگام  
 یا اینست که اقتضای فتمت میکند لذاته پس ان کم است یا نه پس ان کیف است و هذ هب  
 صحیح است و وجه حصر در این هنگام اینست که عرض اگر قبول کند فتمت و لذاته کم است  
 و الا پس اگر قبول نکند فتمت لذاته پس کیف است و اگر اقتضا کند فتمت را پس نسبت به این

در این مخرج غیر جزئی نیستند لکن سلف آنها مخرج ایجابند و مسرد بک مخرج صلب اما اگر مخرج  
 ایجابند و آنها فضایه ایست که مرکب از دو موجیه کلیه باشد مثل کل بیج و کل ب آیس نیز  
 دهد که بعضی آرد و هم آنها فضایه ایست که صغری او موجیه جزئی باشد و کبری او موجیه  
 کلیه مثل بعضی بیج و کل ب آیس نیز دهد که بعضی آرد و هم از آنها عکس ثابت مثل کل بیج  
 و بعضی ب آیس نیز دهد بعضی او اما آنکه مخرج سلبند پس اولشان انش که مرکب باشد  
 از دو کلیه که کبری آنها سالب باشد مثل کل بیج و کاشی من ب آیس نیز دهد بعضی ب آیس  
 و دویم از آنها انش که مرکب باشد از صغری موجیه کلیه و کبری سالبه کلیه مثل بعضی بیج و  
 لا شی من ب آیس نیز دهد انش که بعضی پس او فالت از آنها انش که مرکب باشد از صغری  
 موجیه کلیه و کبری سالبه جزئی مثل کل بیج و بعضی ب آیس او کفایت که این فضا در اینجا  
 مطلب احدی ضمیمه و هو المركب من الزاء و البناء از غیر بدیهه فرجه پیاده یعنی مشتاق است عدد  
 الاعراض یعنی عدد اجزای عالم الیه او ان نه است بنا بر هذ هی اسطو و جماعتی که از اجزای  
 حقوقی طوسی طه و شیخ رئیس و اعراض هر گانه کث و کیف و این و منفی و وضع و اضافه و ملک  
 و فعل و انفعال و قومی فائل شده اند باینکه آنها سه اند کم و کیف و نسبت و شمول و اشامل  
 هفت باقی گرفته اند پس نظیر ایشان در مقام اینست که عرض یا قبول فتمت میکند لذاته و  
 کم است یا نه پس اینقسم اگر بفعل بیفتد باشد پس ان نسبت است و الا یعنی اگر بفعل او بیفتد  
 بغیر نباشد ان کیف است و دیگران گفته اند که اعراض چهار حرکت و اضافه و کم و کیف پس ششم  
 حرکت و مقوله بر سه پایه گفته اند که عرض اگر نبوده باشد فار پس ان حرکت است و اگر بوده باشد  
 فار پس یا بفعل او یا بعین است پس ان اضافه است یا بفعل او بد و ن غیر است و در این هنگام  
 یا اینست که اقتضای فتمت میکند لذاته پس ان کم است یا نه پس ان کیف است و هذ هب  
 صحیح است و وجه حصر در این هنگام اینست که عرض اگر قبول کند فتمت و لذاته کم است  
 و الا پس اگر قبول نکند فتمت لذاته پس کیف است و اگر اقتضا کند فتمت را پس نسبت به این





واوكل القدر الامين  
فاجعل في موكركم اليه عروا عليه  
وتمه لكم فيه الكرامات وقد بفضله  
اوصى ابو الفاسم بن دنج الرازي

بوصف فقال الله هو اسكان  
رسمه بلع وهو النون والياء  
المفتوح من جاعد اوله المر في الياء  
وكان من اصحاب بلع الطوسي وكان

قال هرون بن اسباط كان من اصحاب بلع  
بن سيب الهذلي وكان من اصحاب بلع  
المنكري في اهل زمانه من اصحاب بلع  
سكان بنان الله في علمه

الذبايه فقصه الله تعالى في كتابه  
الاصحاح من كتابه في علمه  
الاصحاح من كتابه في علمه  
الاصحاح من كتابه في علمه

رسول بني وان على بن محمد بن ابي  
صالح بن انان وادعي سلوة  
واقتاد علم في الفار وادعي سلوة  
كان يقول بالشاء وادعي سلوة

بدانك حروفهم سر در مشهوره است و بنا بر راي بعض پانزده است و بدانكه بيست و نيم  
حروف نر فتره و اهل صلاه منقسم ميشوند مرثبه باعتبار اوصاف نشاء و مرثبه ديكر باعتبار محار  
امنا نشاء حروف باعتبار اوصاف پس منقسم ميشود ميموسه و محجوره و شديده و رخوه و  
مطبغه و منقعه و مستعليه و مخفضه و ذلاله و مصعنه و فلفله و صغره و لبيبه و مخرف و مكر  
و ضوف و انما اقسام مشهوره اند و الا پس غير مشهوره و مرثبه بلع و چيها قسم پايه بشتر چنانچه  
در كتب مبسوطه فوم مضبوطه پس ميموسه است كه با مثل ادقض حاصل شود و آنچه حروف دهند بنا  
بر مذهب صحيح و انبيست مشتمل بر حصنه و شحت در لغته بغير الحاح كردن مكه در سوال و كمي  
مينا مند آنچه حروف را زيبا كه در فاديه آنچه حروف از مخرج حكا در صوت پيدا پدي بجهت كشيده شدن  
نفس و محجور و خلاصه مشهوره و جمله انبيست ظل فوم بعض از غير اجد مطيع و فوم بغير مكان حكا  
كوبند و بعض خطبه را كويند و شديده است كه منقطع بشود صوت از مخرج نزد اسكان آنچه  
و مجموع انبيست اجدت طبك و اجدت طب اي مزجت الشراب بالماء بالانكه از فطوريه  
كه بغير عيوب و رخوه خلاف شديده و ما عداي او و مطبغه بغير باه است كه منطبق بشود  
لسان با حكا اعل نرذ لفظ با و وان صاد است و صاد است و طا و ظا و منقعه خلاف اين  
و مستعليه است كه زبان مرتفع بشود بجهت بواسطه او وان عبارته از حروف مطبغه  
بنا بر ادبي خا و غين مجسمين و قاف و مخفضه صد انست و حروف زلفه حروف و بيست كه هميشه  
ديعي و خمسه واقع شوند بجهت سهولتها بر زبان و مجموع عشان انبيست مر بنقل و نقل با  
حركه تخينه را كويند و مصعنه صد انها است و حروف فلفله عبارته از ان حروف است كه  
اداء انها علاوه بر حصول شديتي فشره كوني حاصل شود در خاله و فف پس آنچه حروف صغره  
شده را دانند با صغره محجوره و ان مجموع اين قول است فلفله و ان منفرع است بر طبع  
كه در لغه ضرب بر شيئي محجوف را كويند مثل طبع و عبارته از حروف مجموع آنچه حروف است  
طبك حروف صغره صاد است و سپين و زو و لبيبه حروف اين است كه واو و الف و يا

ان صاحب انان وادعي سلوة  
صالح بن انان وادعي سلوة  
واقتاد علم في الفار وادعي سلوة  
كان يقول بالشاء وادعي سلوة  
و بعد من الر يوب وادعي سلوة  
هلان من اصحاب بلع وادعي سلوة  
على كاله الياضيه من غان الهذلي  
بني العسكاني من غان الهذلي  
عضد الحنوني من غان الهذلي  
ايضيه من اصحاب بلع وادعي سلوة  
فرض عليه الامام الفخر الطائفة  
لم اسمع عليه را كويند وادعي سلوة  
يا به يعني غان بن سبط قامان  
ان انا حصره كل صاحب بلع  
عليه فقال اوله وادعي سلوة  
اجبن فقال انه وادعي سلوة  
فقال انه وادعي سلوة  
ثم فاعلم وادعي سلوة  
على يد الفاسم الحنوني  
والبره من فلفله من لغه  
ابو طاهر بن علي بن بلع  
مدني من اصحاب بلع وادعي سلوة

ياجعفر بن محمد بن عثمان  
 رضي الله عنه وكتابه في الحساب  
 كان عمدة الامام واستاعده من قبلها  
 واغناة منه الكمال حتى قال انه هو  
 واليه يرجع على الطالبين في كل  
 حيلة وحرف من الحساب وكنى  
 ربه عن الغمض محمد بن محمد بن  
 الاعراب بالانتماء اليه في كل  
 الفاضل من علمه في كل ما  
 بود انظر القولي في كتابه  
 ملحق اتم الظاهر في علمه  
 صدرت عن صاحبها في علمه  
 في حقه لا استخبره الا في علمه  
 عنه الشطح الامير في علمه  
 وجميع علمه من علمه  
 وقد كان في حقه من علمه  
 لما ادعى هذا في علمه  
 وحقق علمه قطعا في علمه  
 دخل في علمه قطعا في علمه  
 القاطن من علمه في علمه  
 مدعية قطعا في علمه  
 عن ذوات كل من علمه  
 الذي هو في علمه  
 القبلة السابعة في علمه  
 وهو في علمه  
 في علمه  
 من قبل المصنفين  
 الاصل في علمه  
 بعض اهل العلم في علمه  
 لا يسكن علمه في علمه  
 اني علمه في علمه  
 وجميع علمه في علمه  
 مدعيه في علمه  
 عن محمد بن احمد بن محمد بن  
 عليه

باشد وحروف مكر راء است وهاوي چون الف والله يعلم وان طرح منه مكعب ثابته  
 بدانکه در علم حساب مینامند علم محمول را بشی و مضروب بشی را در نفس مال کویند و مضرب  
 شی را در مال کعب نامند و هکذا در کعب مال مال و در مال مال کعب و در کعب کعب کعب  
 هکذا الی غیر النهايه و مینامند شی را جذبه و مضلع پس چون شناخته این مطلب پس کعب  
 ثانی را گردان براء است هفت خواهد شد پس چون انداختیم او را از هجده عادل یعنی باقی  
 از مجموع المنازل المخوشه و منازل مخصوصه ده است از منازل بیست و هشتکانه در فال الشاه  
 از منازل کبیرین دارد ماه آنچه محسوس است همین است که گفته خاشاک شوله و اجبیه  
 صرف طرفه در بران ذایج و بدله اکلیل و زبانا و سماک و باقی منازل بعد مینا چنانچه در پیشه  
 مدینه العلوم بیان شده احرفان منه یعنی حروف اول و چهارم منقار فان یعنی منفضلا بجای آن  
 یعنی در عدد الاطراف و انقیاب یعنی اسرود و دست و دیو و طبقات العین وان هفت  
 ملحقه و مرتبه و عنبیه و عنکبویه و شبکه و شمیه و صلیه و زامعادل است باطبقات و هاباطر  
 و حروفان یعنی در حرف دیگر که ان باورد ال است مثعافان یعنی متصل است احدهما بد دیگر  
 لبا و بان یعنی در عدد ان کان حنا الخطا ان وان شش است مفروض اول و مفروض ثانی  
 و خطا ثانی و محفوظ اول و محفوظ ثانی مکره بضمیر یعنی دال مکتوبه و الباء الملقوظه  
 و مجموع اندوده زیرا که اول چهار است و دویم شش است پس چون مکره خود بهم وصل  
 فی ضرب الوسفی معدود و انرا مینامند ضرب المائة و علم موسی علیه السلام که شناخته  
 با انواع نغمها و انرها و کپیفت تالیف تحتها فان قلبه یعنی اگر منقلب ثانی مکره بر بضمیر  
 راکه مقلوب مکره ده ده است فهو ظاهر معبود که ان هه هه ان زدش علی مربع اوله  
 وان زاء است و مربع او چهل و نه است مکره یعنی مکه اول و که زاء است و مهمل او ده  
 و او در عدد دو و پست میانند الا بضمیر ثابته یعنی باء بضمیر و یک است عادل عظام  
 بدن الانسان که عدد او با عدد اچیز او پیرین امد که رحم باشد وان نقصت مکره کعب



عظمتها على مقدارها  
فأكثر وان دال مات ومكعبا وششت  
فقال حلتها اسحق الاشعري مثل الخيل  
على الخيل والاشعري من الخيل  
الطبخية ذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير

وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير

وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير  
وذكرها في الامانة من ابن ابي عمير

تأكثر وان دال مات ومكعبا وششت ويجام است مضعفا وله بعض زاحكه مضعفا و  
يجامه ايس چون ساقط نماينم اين عدد را از ششت وجمبا يفي دهر كل من لغاديم الانا  
ويعاديم انان هشت است وديته هريك پيچاه دينار است از طلا نصف بعينه نه دينا ويها  
بجوفيه الزكوة وانها بنز نه چيزند كه انها طلا است ونفقه وكندم وجو ومن وز يديك بشر  
وكا وكو مسند وثلثه يعادل ما يحصل به الزكوة كقشره است مصنف فلك من ذكوة الحيوان  
بحصل كيشه لشياء اللبغ ومثل الكلب للمكلم الصيد والاخراج من الماء حيا في السمك والفيض  
في البرار وذكوة النمل في الجبين الثام الخلفه واذن الحيوه بكل الة محمد وده في الصياء وكل منع  
بشرطه مضعفا وله وان زاء است ومضعفا ويجا رده است بعد انواع الخيار من بركه  
انواع خيار وجماد است كه كل انها در بيع است خيار مجلس وخيار جهوان وخيار شرطو  
خيار فاخير وخيار مچچي كه سبيع الفساد است دور وشرش وخيار رقيه وخيار غيب  
وخيار عيت خيار ندي لس وخيار اشراط وخيار شر كه وخيار تغدر لسليم وخيار  
شبعص صفقر وخيار تغليس ومكعب اخره كه ان هاء است ومكعب اوصد وبيبي وبيج  
كعدن الكبيرات في فريض اللبل والنهار كقشره است مصنف فليس سره كه نيكيرت دور فريض  
پنجكانه صد وبيبي وبيج است بيج از انها حرامند وسي از انها افتاحجا عيبا مند وبيج از انها  
مفوتبا مند وهفقه از انها هو بائند از براي ركوعها وسي وجمبا هو بائند مجيبها  
وايضا مثل انها از براي رفع راس از براي ركوع وسجود پس ايست والله اعلم مضروب  
في طرفه بعينه مضروب عدد جميع حروف او در طرفها وكه هاء بائند كه حاصل ضرب نو داند  
لباوي فريضه اب وثلاث نيات پس از براي اب است پانزده تا وان ششت است وانما  
هر يك از نيات است بيبي وبيج ومضروب سطحه كه با ودال بائند تا انها بعينه ثان  
وسطين كه ان دال است كقشره الاخرة العشره هكاه از يك يدي بائند والثمانية بعينه هكاه  
از يك ما دبا بائند مع سث ز وحياث ان اضفت اخره كه هاء است الى قوله كه ان زاء است

من زاء او ضمير وبنك قول وان  
وان كان في التمر في فاسل ذكاه  
منه حاله من حج او غدا بل ذكاه  
بقه كل ذلك على سبيل الاجالاد  
النفصل من قول ان كان الكبر  
وانما افضل فاذلك لا يخضر اذ ياتي  
القائمة للعلم صححه طرفها وانشاها  
بدالك فطريق الشيخ الفرضي في  
التهذيب الى جملة ما يعقوب الكلب  
صحح كل اربعة ابي ابن ابي عمير من هاشم  
وكذا جملة ما يعقوب الكلب  
بنق باد والى الجملة من هاشم  
الحق صحح من جملة من هاشم  
كلا من جملة من محمد بن عيسى ولا من  
احمد بن محمد بن خالد واما النصيب  
شاذان والاشعري من هاشم  
من خلا من كبره ومضغها ان صحح  
ببعض صحح وكذا جملة من هاشم  
ببعض الاشعري وكذا جملة من هاشم  
وكذا من جملة من عبد الله وكذا من  
عن محمد بن الحسن بن عبد الله وكذا من  
الحسن







الدفق

ورثنا عدم هذا العلم  
وعلينا شأننا في هذا ردا  
من العلم المذكور اليه بمنزلة  
ثبوت حجة كانه اكثر وهو

بسم الله الرحمن الرحيم  
صنع المفضل علم الحق  
فوقنا ما علم ان علم الحق  
الفعله افضل ان لا فوقنا

من الاطلة كان ذلك ذكرا اليها  
حذا العلم يكون الطالب و  
التشريع على بصيرة و

العبادة لا اصول السنة للاجل  
وتوفيق السلوك الشائع على بصيرة و

سبداصل الجنة والاعتراف  
وعلى اطاب اهل بيته فادام ذات الواجب  
والموجب الزيادة

واجل وثناء عليه مضافا هذه  
وجيزه من عالم الاصول خير من الاطفا  
الموجب الزيادة

وجيلا من كتاب كتب الاطياب  
من شجنا الامام العلامة منبع العلوم  
ونونا العبد البصير ان

المعارف ومنشا الاسر والاطياب  
مفحة العوضا الدفقة من النما  
التي لم يفهمها الطائفة  
التي تنسبنا السنن الذي المدعو بمحمد صا

ابن اسحق بن ابراهيم بن صالح بن ابو علي بن مبرور بن ابو الفاسم بن  
سرموم الدين بن محمد بن فرج بن فاشم بن احمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن

علي بن حسين بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن فاشم بن عبد مناف  
قوله في

فقد بعثت هذه السوء الان المشرفة  
واجواب المفضل للبصير المستبصر

مرجوا فوضنا الله عز وجل في الموارد يوم الاخرة فابصر بالبصيرة  
فاصلحها بعد وصو حقيقته الخالق بيبس  
بسم الله الرحمن الرحيم

بنا مولا العلامة ابقاك الله الايوم القيمة  
او وضع لنا العوضات عنك وعن

الدفقة ولطابت الشريعة واخرج لنا الدرر بحج كتاب العظم  
فقد مثلنا

والصراط المستقيم وافتح لنا تلك المنارب  
واعلاف تلك المطالب  
فقدنا الاضياء

من كتاب فائمه العلماء المنقذ من المناخرين  
والمفضل الفضل لانه مفضل  
فقد بعثت هذه السوء الان المشرفة  
واجواب المفضل للبصير المستبصر

فقد بعثت هذه السوء الان المشرفة  
واجواب المفضل للبصير المستبصر

فقد بعثت هذه السوء الان المشرفة  
واجواب المفضل للبصير المستبصر

فقد بعثت هذه السوء الان المشرفة  
واجواب المفضل للبصير المستبصر

بسم الله الرحمن الرحيم  
صنع المفضل علم الحق  
فوقنا ما علم ان علم الحق  
الفعله افضل ان لا فوقنا

والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز  
والذي انزل به القرآن العزيز

المؤمنين سبدا الموحدين والمصدقين الممسك بالقرعة  
الوثقى المدعو سبدا سنا البقاء الله نعم عن قوله الدرر  
الاصول الحمد لله الذي كرمنا بافتيائس فواعدا في قوله  
عند امير الفقه الجواب هذا ما نذكره في حاشية هذا الى اخره قال

الطيب صلى الله عليه واله وسلم سئلت جبرئيل عليه السلام  
والسلام فقلت لعلها ايكوم عند الله ام الشهداء  
فقال العالم الزاهد الواحد كرم عند الله تعالى  
من الف شهيد فان اشداء العلماء بالانبياء وافتداء  
الشهداء بالعلماء وقال من اجاب ان ينظر الى عتقاء

الله من النار فليظن الطالب العلم افضل عند الله من المجاهد  
والمرابط والجهاد والعمار والمعتكفين والمجاهدين  
واستغفر له التجر والرتاح والستحار والينوم والبنان وكل شئ  
طلعت عليه الشمس وعز سول الله العالم بين الجاهل كالحج بين

الأمون وان طالب العلم يستغفر له كل شئ فاطلبوا العلم  
فانه يشب بينكم وبين الله عز وجل ان طلبوا العلم فريضة  
على كل مسلم وقال من اخبر صاحب العلم فداه فداه فداه  
لهم دار السلام عند ربهم وهو وليهم بما كانوا يعملون

الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء  
الاجتهاد والاعتناء

سؤال



ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير

والكل الذي كان جزء حصة افراده فهو ذاتي وهو مختص بالجنس  
 الفصل والجنس الذي يترتب عنه بانه مركب من افراد المتخلفة الحصة كالاشان  
 مفرد والجنس الوسيط نوع بالاشان بالاول كالجوان بالنسبة للجنس  
 الشام وبسبب الشان والجسم الشان نوع حصة بالنسبة للجوان فان  
 قلت ما للجنس الفصل اقول انه الكل الذي له جزء حصة افراده فكان  
 ذلك زائدا له فهو مخصوص بالجنس الفصل لان الكل بالنسبة لافراده او  
 تمام حصة او جزء حصة افراده او خارج حصة افراده فان قلت بسببه  
 حلا وحده تاما وافضا كل الرسم اقول اما سببه تاما فلذلك والاشان  
 منه بتمامها واما حده ناقص فلحذف بعض الذوات عنه واما ان رسمه  
 رسم الدائر فما واما كان نصريا فاجب اللانم الذي هو عن ثانيا وثالثا

العلم فيكون نصريا بالاشان واما حده ناقص فلحذف بعض الذوات عنه واما ان رسمه  
 العلم فيكون نصريا بالاشان واما حده ناقص فلحذف بعض الذوات عنه واما ان رسمه  
 العلم فيكون نصريا بالاشان واما حده ناقص فلحذف بعض الذوات عنه واما ان رسمه  
 العلم فيكون نصريا بالاشان واما حده ناقص فلحذف بعض الذوات عنه واما ان رسمه

ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة

ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير  
 ان اتفق الاحاد كالاشان بالنسبة لافراده فهو زيد وعمرو وغير

العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة  
 العقل جين ما يقع عليه شيء من العرف ما ينفاد منه معان كثيرة منه الاربعة المشهورة



من الشارح  
المقتدر بأخبار الكلية  
كما في الأثر في خبر  
قال الحكم هو خلاف ذلك  
بإيضاح ما يتعلق بالكلية  
بالصواب بين مجموع القول  
دعوى المكلفين في بيان  
الحال كحل ولا طرد الآراء  
فإننا نفاضل في الشرخ  
كأنه في أيام الليل والخوف  
فما يتعلق بأفعالنا  
هو العلم بالأحكام الشرعية الفرعية عما يتعلقها التفصيلية فإن قلت ما  
الدليل أقول الدليل لغة المرشد والدليل قد يطلق على ما به الاشتراك  
في اصطلاحنا الأصوليين هو ما يمكن التوصل بصح النظر فيه لا مطلقا  
الجزري وهذا لا مكان ليدخل الدليل المفصول وهذا الجزري لا يخرج للمؤلف  
الشارح والحد فانه ليس هو صولا المطلوب به في عند التطبيقين هو لا  
وتصليتان مفعولتان أو مفعولتان فصارا حاصل عن قولنا لا يخرج  
في معنى القضية هو الإنسان أو قولنا يصدق بكين أو كلام النسبة خارج  
فإن حكم فيها بامثان الأمر لا مراد في غير فليته نحو قوله عليهم واللام  
يكن الحكم فيها ذلك فتشبهه وموضوع الجملة إنما هي قضية أو شخص  
الخصفة فطبيعة أو ميتين كل أو بعضا فمخصوصا وبدونه من هذه وما صر  
يكيفية النسبة كالفرق والذام فوجهه بسيطة أو مركبة من الكين <sup>أثر الجزئيين</sup>  
المختلفين نحو الإنسان كائنا <sup>اصطلاحا</sup> وأما الأحكام في النسبة الجزئية والشرعية <sup>نفس حكمها</sup>  
خاصة إن ما أخذ من الشرع والفرع ما يتعلق بالعلم بواسطة سؤالا <sup>ولما أصله</sup>  
في قسم اللفاظ أقول فإيضا من اللفظ نفس فروع الشرخ <sup>الجميع المضاد</sup>  
جزئي وما لا يمتنع فكله وإن شئت وصله في جميع أفرادة فنوطة والآراء <sup>العلمية</sup>  
باولوية واولية فشكل لما كان الفعل والحرف من المقاصد غير مستقلة <sup>على العموم</sup>  
التي لا يمكن صورهما بنفسها فلا يسمعا بالكينة والجزئية وأما أسماء <sup>مركبة</sup>  
أجسامها <sup>عليه</sup>

المعلوم بما يراه  
النظر القديم  
عند هو كلام  
النظر القديم  
على ما يراه  
العلم



معصولة  
 الاصطلاحات  
 هذا هو الصواب في الاصطلاح  
 اما المطلق فقلنا لا منا  
 انه قولنا ان يفتي بضمنا  
 معقولان او مله فقلنا  
 فضا عدان يكون عند قول  
 ابرو وفك لا بقا منه الشريف  
 باقولهم بفاروا الاحوال فيقدم منها ما ارجح نظر فيها البعض لما ذكره في بعضها  
 وقد اوصحنا ارجح من الاشتراك لكثرة واوسع في الكلام واكثر في القيد احد هما  
 فوقف فيه والاشراك ارجح منه من حيث العبدية عن الخطاء وينوفيه هو فاسد  
 يدور فيه يجعل على الحقيقة والمقلد يروج منها في معنيين على التمام والجزء بل  
 والشيخ وسلب معنى الاول والشيخ يفرض بطلان المنسوخ والاجاز ارجح من  
 الاشتراك لان الجملة والحاصل المجاز يقدم لمجانته اذ هو اغلب من غير من اللد  
 وكل التخصيص اغلب لجزء المجاز وقد ارضينا في رسالتنا الموسوم بغيرها الاول  
 يقدم المجاز على الاشتراك والتميز يقدم التخصيص على غيره من اقسام المجاز لان  
 يلحقه بالاعم اغلب فبدل على حجة مثل هذا الضم يرفع ايضا الاحكام  
 الشرعية منها ما رواه اسحق بن عمار الموقوف في حديثه القائل ما منع ان يسمع ان  
 قاله باس بالاصح في قوله ايما وصاح في الاصل الاسلام قلت فان كان فيها غير  
 اهل التلام قال اذا كان الغالب عليها مسلمون فلا يارس عليها للدلالة العرف  
 مستلذا لا خلاف في كل لفظ ودون الشارع جعل على ما علم ان ارضية مطم حفيضة  
 او بما ناسوا ثبت لها اصطلاح خاص ولم يثبت فاصطلاح اهل زمانه ان لم يثبت  
 حفيضة اصلا فيجعل على العرف ولو ان اختلف في قوله واخذ فكذلك الاثبات  
 والحصر وان وجد كلاهما اللغوية والعرف فان كان المشعرة هو اللغوية لان  
 كان العرف المشعرة فهو محل الشارع في ثبوتها عند الشارع الحق هو المشعرة  
 تقدمها العرف العام للاستعمال ومن قال بتقديم اللغوية لاصطلاح  
 اذ كان اعم العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن  
 اذ كان اعم العلم في العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن  
 اذ كان اعم العلم في العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن

اذ كان اعم العلم في العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن  
 اذ كان اعم العلم في العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن  
 اذ كان اعم العلم في العلم ان كان للمعقول قولنا هو كذا في العلم والقرن

وقيل انما هو الضمير  
 في قوله تعالى  
 والذين هم  
 عن الذنوب  
 والنهي  
 والذين هم  
 عن الذنوب  
 والنهي

اما ثبوته في خبره في خلاف اجماع الثبوت مطم والقسم  
 والحق هو المعنى الذي استعمله الشارع كما عليه في خبره عن من سئل  
 بعد ذلك فقال عليه السلام انما لا يفتي في ما لم يفتي فيه من غير تكبر  
 العلم هو النقل من الضمير هو مساك المحض والنهي والركوة اخرج  
 من مال المحض وهو ولو  
 استعمل الشارع مع الضمير كما في خبره في قوله تعالى  
 انما هو الضمير في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي

في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي

في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي

في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي  
 في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي

في قوله تعالى  
 والذين هم عن الذنوب والنهي

عن ان طلبه  
 بغيره لانها  
 الترتيب في حفظه  
 ان السبيل لا يوفق  
 نصوصه على نصوصه  
 اخوان الكرم يعي  
 فاعلم ان المشوق بين  
 العلم لا يحصل لنفسه  
 الاغفاد لا العلم  
 من الطق والعلم  
 واليوم والجمعة  
 والاشرف  
 المشوق على المشوق  
 في حال صلة المشوق من به حفيظة كما لا يخرج في جازبه وما يشهد منه  
 مشوق من خراج الاستقبال واما اطلاق المشوق على من يسبق من مشوق  
 وبعدها فضاء منه على افعال الاول انه بشرط مطم وهو مخبر في  
 البصا واكثر والاشارة الفضل كان تامة يمكن بقاءه فيجاز ولا  
 كالمصارفها الغير المنفاد والذات الكلام والاشبار حفيظة وقت الثالث  
 الوظيف واليه الحاجي والرابع عند شرط بقاء المقدم وهو نحو عند  
 واكثر المعثرة لنا المشوق موضوع لم يحصل له المشوق من سواك وفي حيا  
 قيام المشوق من مطم من لبقا او انقضى منه فيكون اطلاقه في كلامها اطلاقا  
 على معناه الموضوع فيكون في الثاني لنا الاصل الحفيظة خرج ما خرج  
 وبغير البيا وهذا اطلاقا للمومن والعاقل للشائم بحكم البناء فانه لو شئت  
 بقاء المقدم للزم خروجهما خارجا من سبب الغير الفناء الذي كالجوز في  
 على حفيظة واسند الجوز البناء في غيره وهو ما التلبس بالمبدأ فينا  
 الغير علامة الجازا الثاني لا يربح كون حفيظة في الحال ولو كان حفيظة  
 فيما نحن فيه لزم الاشارة والجواز غير منه وفيه على الاول انه يمكنه  
 الزجلان كما يقول ابنه بخار وادجار كل الخالق وخالفه ووزن  
 هذا القول لا يفرق  
 الفقه اقول  
 بوقف علم  
 اه قولنا فيما  
 فطاردون في الامور  
 بفضله عند الذوق  
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم  
 والنفي والفتور  
 التي هي مورد الا  
 في قوله تعالى  
 واليوم والجمعة  
 والاشرف  
 المشوق على المشوق  
 في حال صلة المشوق من به حفيظة كما لا يخرج في جازبه وما يشهد منه  
 مشوق من خراج الاستقبال واما اطلاق المشوق على من يسبق من مشوق  
 وبعدها فضاء منه على افعال الاول انه بشرط مطم وهو مخبر في  
 البصا واكثر والاشارة الفضل كان تامة يمكن بقاءه فيجاز ولا  
 كالمصارفها الغير المنفاد والذات الكلام والاشبار حفيظة وقت الثالث  
 الوظيف واليه الحاجي والرابع عند شرط بقاء المقدم وهو نحو عند  
 واكثر المعثرة لنا المشوق موضوع لم يحصل له المشوق من سواك وفي حيا  
 قيام المشوق من مطم من لبقا او انقضى منه فيكون اطلاقه في كلامها اطلاقا  
 على معناه الموضوع فيكون في الثاني لنا الاصل الحفيظة خرج ما خرج  
 وبغير البيا وهذا اطلاقا للمومن والعاقل للشائم بحكم البناء فانه لو شئت  
 بقاء المقدم للزم خروجهما خارجا من سبب الغير الفناء الذي كالجوز في  
 على حفيظة واسند الجوز البناء في غيره وهو ما التلبس بالمبدأ فينا  
 الغير علامة الجازا الثاني لا يربح كون حفيظة في الحال ولو كان حفيظة  
 فيما نحن فيه لزم الاشارة والجواز غير منه وفيه على الاول انه يمكنه  
 الزجلان كما يقول ابنه بخار وادجار كل الخالق وخالفه ووزن  
 هذا القول لا يفرق



ما فتح النطق  
 وضع النطق  
 لأن النطق  
 بمعنى الحروف  
 منه جعل عليه مجازاً كان أو حقيقته وإن لم يظهر منه المراد جعل على  
 الحقيقته اصطلاحاً مطلقاً أو لا وإن لم يظهر حقيقته  
 اصطلاحاً فجعل على العثرة أو لغو الأصل إن وجدنا كلاً في أي  
 اللغوي والعثرة وكان العثرة هو المنشع فما العمل الجواب قد فصلنا  
 في رسالتنا المتبقية بوضع الأصول ولكن نذكر هنا إجمالاً هذا وقد اختلفوا  
 فيه وهذا هو محل النزاع في ثبوت حقيقته الشرعية قبل علم اللغة كما هي  
 عدم النقل مما المشهور بتقديم العثرة مع العثرة العام لا فاد الاستفهام  
 وما أرسلنا إلا بسالواته وأما ثبوت الحقيقته الشرعية فغير خلاف  
 المشهور عندهم أن النزاع في ثبوت مطرد في المقام واستدل القائل  
 بأنه نقله باستعماله في اللغة واستعملها مجازاً في هذا المقام مع العثرة  
 وأكثر استعماله فيها إلا أن استغنى العثرة فصلاً عما قبلها أو أول الشارع  
 لا يستعملها مع العثرة حتى يكون مجازاً أعده بل بدو العثرة فغير حقيقته  
 السابق وهذا المشهور مجازاً إلا الأخت صان حقايق فهم سلكوا ذلك  
 الأسماء مثل الصلوات اسم لجمعهم أم فيها يسمي وتوصل بعضهم إلى  
 والقاهرة وشككت في وجوب مثل سائر الجواب قال الشهيد في الفواعل  
 الميثاق والمحقق الفقيه بين الصلوة والصوم سائر العبادة سوى الصلاة  
 اسم لصحيفة ونوع المبحث كذا أنهم اختلفوا في أن الفاظ الربوبية  
 على بعض الأثرين اسم لمن لم يزل  
 في بعض الأثرين اسم لمن لم يزل  
 في بعض الأثرين اسم لمن لم يزل  
 في بعض الأثرين اسم لمن لم يزل

وضع النطق  
 لأن النطق  
 بمعنى الحروف  
 منه جعل عليه مجازاً كان أو حقيقته وإن لم يظهر منه المراد جعل على  
 الحقيقته اصطلاحاً مطلقاً أو لا وإن لم يظهر حقيقته  
 اصطلاحاً فجعل على العثرة أو لغو الأصل إن وجدنا كلاً في أي  
 اللغوي والعثرة وكان العثرة هو المنشع فما العمل الجواب قد فصلنا

في رسالتنا المتبقية بوضع الأصول ولكن نذكر هنا إجمالاً هذا وقد اختلفوا  
 فيه وهذا هو محل النزاع في ثبوت حقيقته الشرعية قبل علم اللغة كما هي

عدم النقل مما المشهور بتقديم العثرة مع العثرة العام لا فاد الاستفهام  
 وما أرسلنا إلا بسالواته وأما ثبوت الحقيقته الشرعية فغير خلاف

المشهور عندهم أن النزاع في ثبوت مطرد في المقام واستدل القائل  
 بأنه نقله باستعماله في اللغة واستعملها مجازاً في هذا المقام مع العثرة

وأكثر استعماله فيها إلا أن استغنى العثرة فصلاً عما قبلها أو أول الشارع  
 لا يستعملها مع العثرة حتى يكون مجازاً أعده بل بدو العثرة فغير حقيقته

السابق وهذا المشهور مجازاً إلا الأخت صان حقايق فهم سلكوا ذلك  
 الأسماء مثل الصلوات اسم لجمعهم أم فيها يسمي وتوصل بعضهم إلى  
 والقاهرة وشككت في وجوب مثل سائر الجواب قال الشهيد في الفواعل  
 الميثاق والمحقق الفقيه بين الصلوة والصوم سائر العبادة سوى الصلاة





بعد قوله يكون  
 مؤنثا بفتح واقتضا  
 والثانية اسما لها من  
 الثبوت وهو الاول  
 ثم وعلم من الاشارة  
 والثانية في قوله ومن اشهد  
 من ذهب الى ان التمسك  
 ارسلنا رسولا بقوله  
 لا اليا هو  
 وانا نعظم باليد  
 في قوله  
 ارجح لان الجواز  
 يقتضيه الخبرية والحقيقة  
 علمها وان وضع الجازلة  
 والنقطة الثانية  
 والحجابي وعلمنا  
 نظرا لا يوجب والوقوف  
 وصيغة الشارع هو  
 ياذن ثم فان قلت  
 فقد استعمل لفظ الموضوع  
 للمجرى واد منه الكل  
 مثل زمان الفاعل  
 فاعرفه فلا تترك  
 لادبيته واد الجفيع  
 والجواز الجواب  
 فيها بما لم يكن  
 من قبيل كون من  
 لازم المراد ودلالة  
 الاشارة غير المقصود  
 كما سقنا في الكلام  
 في اول المحل من  
 الابتن قولك فمجد  
 فضاله فلو شئت  
 شهر ارضع اولاد  
 حولين كاملين  
 ايها انه اراد بهذا  
 لفظ الجواز فاستعمال  
 الوصفة الثانية  
 مجازي يذكر الجوز  
 وادارة الكل بغيره  
 العينة فضل ما علم  
 ان اللفظ انما  
 جاملا ومشقة  
 الاول الصادر وهو  
 والثالث هو موضع  
 وافق الامل  
 باصوحوف لا لزوايد  
 كالقفل من القفل ولا  
 المتبادر بين المشق  
 والمشق من افعالها  
 او يفضلهما بحركة  
 وانواع خمسة عشر  
 لكان المقصود  
 تفضيل جملة الاجمال  
 ولا يلزم بقاء الخفة  
 اطلاق الكافر على  
 الجديد لا بما هو  
 اسلام بحكم الشارع  
 المقدر مع ضرورة  
 اضاف بالبدعة في  
 الاستفان غير مشروط  
 بانه قيام المحض  
 بشرطه هو مثل  
 المشق وان كان  
 غالبا وشا بقا فصل  
 الحكم الشرعي الجواب  
 هو طلب الشارع  
 من المكلف للفعل  
 مع استحضار الذم او  
 بدوثة وشوئها  
 بلها الوصف المحض  
 من مفضل ذلك او  
 طلب تركه مع استحضار  
 الذم محال فله او بدوثة  
 وهو واجب في كل  
 طلب الشارع من  
 المكلف للفعل او تركه  
 مع استحضار الذم  
 محال فله او بدوثة  
 على العادة في  
 ما لا يطلب على  
 البدوثة او بدوثة  
 كونه في وجهه  
 في الاستفان  
 واربعة فاقسم  
 الاستفان  
 في الاستفان

العلم الذي لا  
 العلم الذي لا  
 العلم الذي لا  
 العلم الذي لا  
 العلم الذي لا



الذبح من غير  
 بالتيه بما يوجب  
 بالتيه بين افرار المتفق  
 المتفق فواتنا الفضية اقول  
 او لتسببه خارج كالتأجيل  
 نحو صلوة الموفت ان تأتيا للداركة فاعادة او بعدة باسم جديد تقضاه ولو التخليل اذا اخطأ  
 ما دون الشارع فقدمهم كقدمهم الممنوع طوافه فلهو فقه في السنن كمنزل نضو والصدوق  
 الجمعة يوم الخميس فعلم به حدوده واما الغفل باعتبار التسبب الا وقتة التي من ولوح  
 على ثلثة لانه اما مشابها له او ناقضا او زائدا له الاول كالصوم في شهر رمضان فواتنا فهو على  
 الثاني كالصلوة الزيادة والثالث كالصلوة الخمسة اما الجواب فعل الورد فمنه من الحلية  
 في وقت التأخر عن صحيح المخرج النية اللهم الا ان يرد به القضاء والتكبير  
 التأخر كركعتي الاضائة وقت المرة وبلغ العلام وحضر المسافر قد  
 من الوفاء فله ركعة والتكبير في اماكن الاربعة فكل فضل في زمان السفر  
 له الاول ذلك بحيث يكون بعدة قضاء كعجزنا شاقته له ولا اخر ذلك الوفاء  
 بحيث يكون قبله فكل كعجزنا الحقيقة كالزكوة قبل الوفاء ولا يكون معجزا ان كان متخفا  
 بحيث يخرج العمل بمجال المكلف فاذا ادرك للصلاة اخر الوفاء وهو مكلف او طيبة ان كان  
 كان ما فعله فله مسقط للفرصة اداء وكان فرضا على ما نقل ابو عبد الله نفس الحنفية  
 عن كثر من الحنفية اقول التفصيل بعد الاجمال واجب الموضع ما فضل في فواته في وقت  
 عنه والمضيق فاسا اياه وانقص عنه والواجب الكفا ما سقط عن الكل الصعبة كالاشارة  
 بفعل البعض قطعا او ظاهرا عتبا لا واجب على البعض كعجزنا شاقته دفع او مخصوص  
 واجبه المخرج ما عتبت الشارع للمكلف بدلا من غير نوعه اختيارا افضل كل او بعض  
 ايها المخرج الذي دليل المسند سببنا السنه ومونا العمل سبب كل شيء في البيع  
 رضا وشكر من القضاء وظلم الاعلاء اوضح لنا بقية الامهله هو فوات الوفاء  
 بسبب الذم من اللطيف انما هو جرم واليقم الفضية اشد كراهة فافا  
 في غير

اللغو في الكلام  
 الطامون والفتاح  
 بعض المسلمين  
 اول الذم



لو افترقا على  
الصلوة والكذب فقله  
تومر من جعل في صلواته

الصلوة والكذب فقله  
تومر من جعل في صلواته  
لو افترقا على لومر من

لو افترقا على لومر من  
تومر من جعل في صلواته  
الصلوة والكذب فقله

لو افترقا على لومر من  
تومر من جعل في صلواته  
الصلوة والكذب فقله

لو افترقا على لومر من  
تومر من جعل في صلواته  
الصلوة والكذب فقله

لا تدل صيغة الامر بمرادها من الغرض الموكدة والشكر المتروك جها في صيغة الكذب بخلاف الصدق  
أصل كتحريح الزمان والمكان وفيه يكون الامر على النهي باطلا لا تنزه اللغة هو  
والفاسد والفرق بين الامر والندى في كل حين ان الامر لا يقتضي الاشياء بل يخبر  
بشيء والندى يقتضي ما يبدى في الحقيقة انشاء الامر خارج من فعل غير من المأمور ولا

والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق  
تومر من جعل في صلواته والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم  
ويكبر بالصلة والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة  
والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق

الامر بمرادها من الغرض الموكدة والشكر المتروك جها في صيغة الكذب بخلاف الصدق  
أصل كتحريح الزمان والمكان وفيه يكون الامر على النهي باطلا لا تنزه اللغة هو  
والفاسد والفرق بين الامر والندى في كل حين ان الامر لا يقتضي الاشياء بل يخبر  
بشيء والندى يقتضي ما يبدى في الحقيقة انشاء الامر خارج من فعل غير من المأمور ولا

والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق  
تومر من جعل في صلواته والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم  
ويكبر بالصلة والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة  
والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق

الامر بمرادها من الغرض الموكدة والشكر المتروك جها في صيغة الكذب بخلاف الصدق  
أصل كتحريح الزمان والمكان وفيه يكون الامر على النهي باطلا لا تنزه اللغة هو  
والفاسد والفرق بين الامر والندى في كل حين ان الامر لا يقتضي الاشياء بل يخبر  
بشيء والندى يقتضي ما يبدى في الحقيقة انشاء الامر خارج من فعل غير من المأمور ولا

والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق  
تومر من جعل في صلواته والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم  
ويكبر بالصلة والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة  
والصدق الحرج في الكسوف فيما مع كل فعل بهم ويكبر بالصلة والصدق



من كونها مما اوتيتهم من قبلنا خارج كتاب الامر وهو مختار العلم من  
 غيره فانه لا اكثر عليه جماعة منهم ولم يهد لنا الشانه واذا ذكره  
 في سبب ربه بعض الامور لا يفيد ربه الا الاستناء عنه وكل ذلك فضل  
 بعينه الك ولو لم يلقه فقد علمه لا نسب هذا القول الى الفخر تارة  
 اللقب باستدلال سلفه على المدعى من غير تكبير الشانه عداهما واما  
 وبخصوصه وعرفاهه العقل لا يوقله بل انه السبب والامر فان كان  
 عنه بله فصل سوا الملازم من العبادان بعد النبي صحيح لا يجوز العباد  
 لو انما يدل على انهما مطعنا اذ يروا شرط الفتح الملازم وهو غير  
 ما هو عليه الغامل فيه غير مثل ولا اذ لمع كون شيء واحدا مأمورا وممتثلا فان كان  
 عنها ومن لا يرجع العقل لا يحكم فيه ضمنية اعناه او مأمورا وما ذهب اليه الشيخ  
 الطوسي في بعض العلماء من المسانين من العبادات والمعاملة كما في كون  
 النبي يدل على الفناء منها محل كلام لو توطئوا في الفرض ورتبها للملكه  
 غير هاء وما قال شيخنا ابو شيبه جعفر وضعف لعلمه الابل صحت النبي  
 فصل من العظام والخاص الجواب الغام هو لفظ موضوعه لا انه على  
 اجزائه وهو يتقانه بالاستعمال من غير مجازة وتكلفات فوضح من الامر  
 حقا بوقوعه لانه الموضوع للشرط والوجود والاستفهام واسم الجسيت  
 بل ان الجسيت لا للمعاملة مثل حيا بل انما القصد بالجمع ذلك وتكونه صنفية  
 فوضح الكلام الماد بالمتن في هذا النوع مما لا يشبهه غيره من  
 الاربعة وفيه من الاشكال كل ما ليس به  
 الاربعة وفيه من الاشكال كل ما ليس به  
 الاربعة وفيه من الاشكال كل ما ليس به

بعضه على كسبه  
 من كونها مما اوتيتهم  
 من قبلنا خارج كتاب  
 الامر وهو مختار العلم  
 من غيره فانه لا اكثر  
 عليه جماعة منهم ولم  
 يهد لنا الشانه واذا  
 ذكره في سبب ربه بعض  
 الامور لا يفيد ربه الا  
 الاستناء عنه وكل ذلك  
 فضل بعينه الك ولو لم  
 يلقه فقد علمه لا نسب  
 هذا القول الى الفخر  
 تارة اللقب باستدلال  
 سلفه على المدعى من  
 غير تكبير الشانه  
 عداهما واما وبخصوصه  
 وعرفاهه العقل لا  
 يوقله بل انه السبب  
 والامر فان كان عنه  
 بله فصل سوا الملازم  
 من العبادان بعد النبي  
 صحيح لا يجوز العباد  
 لو انما يدل على انهما  
 مطعنا اذ يروا شرط  
 الفتح الملازم وهو غير  
 ما هو عليه الغامل فيه  
 غير مثل ولا اذ لمع  
 كون شيء واحدا  
 مأمورا وممتثلا فان  
 كان عنها ومن لا يرجع  
 العقل لا يحكم فيه  
 ضمنية اعناه او  
 مأمورا وما ذهب اليه  
 الشيخ الطوسي في بعض  
 العلماء من المسانين  
 من العبادات والمعاملة  
 كما في كون النبي يدل  
 على الفناء منها محل  
 كلام لو توطئوا في  
 الفرض ورتبها للملكه  
 غير هاء وما قال  
 شيخنا ابو شيبه جعفر  
 وضعف لعلمه الابل  
 صحت النبي فصل من  
 العظام والخاص  
 الجواب الغام هو لفظ  
 موضوعه لا انه على  
 اجزائه وهو يتقانه  
 بالاستعمال من غير  
 مجازة وتكلفات  
 فوضح من الامر حقا  
 بوقوعه لانه الموضوع  
 للشرط والوجود  
 والاستفهام واسم  
 الجسيت بل ان  
 الجسيت لا للمعاملة  
 مثل حيا بل انما  
 القصد بالجمع ذلك  
 وتكونه صنفية فوضح  
 الكلام الماد بالمتن  
 في هذا النوع مما لا  
 يشبهه غيره من  
 الاربعة وفيه من  
 الاشكال كل ما ليس  
 به الاربعة وفيه من  
 الاشكال كل ما ليس  
 به الاربعة وفيه من  
 الاشكال كل ما ليس  
 به







الاشارة الى المسمى به  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*

والشع على ما حكمته الى ان العام المشاخره كما جمع بينهما اول من التفر  
 والخاص من ابداء المثال المشهور ما من عام الا قد خضع في وجه النسخ الرابع ان يجعل  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*

الاكراه على الاستثناء المنقطع كمثل ان يكون المراد بالعام في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*

والمعنى ان الاستثناء المنقطع لا يبيد العام في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*

فان كان المراد بالعام في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*

مع وجود المذموم ولا يرتفع  
 عدم اللازم على  
 بانزاع التام فيهما

الاشارة الى المسمى به  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*  
 في قوله تعالى *وما جعلنا الاخرى الا مخرجا من بين ايديهم*





علمه جزم  
 لروية بعض العلماء  
 جزم في حال العلم به نحو ما قبله  
 عنوان الموضع والوجه والوجه والوجه  
 العلم من حضور واحدة وتأنيدهما الخبر يصلح لاجتماع المفعول بالخبر الواحد  
 جزم لانه بناء وخبر خبره عدل باجتماع العلم على بدل بدلالة الاثر  
 على نقل قول المعصوم او صلة ونزول الكاسف من اعتداده ولاشتراك  
 بينه ما وان خبر واحد خلاف للفرق وبعض الخفية فصل سواء الاستحسان  
 الحال هو اثبات حكم في الزمن الثاني فهو بلا على ثبوته في زمن الاول وهو  
 جزم عند اكثر اصحابنا الا المرحوم ولغير الخفية وللمشكك في الظن والثابت  
 اللاتخيروه وجزمه لوجوه انا سبب الاجراء منها الانقراض الغير الابتناء  
 فهو ما يانه ثبوت الحكم الاول وعدل مما يتحقق فيظن بزيادة وايه ولو لا الاسم والاسم  
 لم يثبت المعجزة وارشاد المكاتب نذوب اوصل التاك بسبب الموضع من الموضع  
 من ومثل الماء القليل المتعفن فانهم كرامتهم بالبجاسة زال الغير من قبل هذا تقسيم للمؤمنين  
 نفسه لا جناب عنه لانه في صوته علم الاول وهو لا قايده من جعل العلم باعتبار عدله  
 بانصاب الشرايط كما قيل ان لا يكون هناك دليل شرعي اخر وقدرته كل دليل وعلوه لعلوه  
 اقول لو وجد دليل العمل يصلح لسؤال ما القليل الجواب الفياس مشادة فيقول الفياس  
 في حكمة اجراء حكم الاصل في الفرع بما مع فاركانه رابعة الفرع الاصل على اربعة اشياء  
 والحكم والعلية الجامعة لاصل القليل اما مشبهة والنصوص من جهة ثانياً الاول مثل القطر  
 عندنا لنا على عدل حجة بالكاتب السنة والعلية لاجتماع قوله ثم لا نقف ما والمفعول اما  
 ليس وايه قول ان الطق لا يقع من الخوض والشبهة السنة اول من قبله بل يبين  
 ذم على عمل القليل منصرفه الامامية والمجرح ودليل اول فاعبروا  
 يكوننا الاول

في قوله تعالى **وَمَا يَمِيلُ عَلَيْهِمُ لَأَن تَأْتِيَهُمْ** الآية  
 الفيلسوف المنصوص على قوله ان يقض اذا جف قال لهم فقال لا اذا اما  
 بطلان الاستحسان اعلم ان ما صفة الاستحسان فهو ما هو من الحسن وهو يعلق على  
 ما يميل عليه لا استا اختلف لا يحتاج الى حجة في تعريفه فقال بعضهم انه دليل  
 اقلح في نفس المحدث ولا يقدر على انبهاه له عدم مسأله العباد عنه واد  
 الفيلسوف بالنسبة  
 عليه ان المحدثان زود فيه من ان يكون دليلا فاسد لا يمنع التمسك به وكان  
 لا شر في ذلك يصدا جماعا هو ان تحقق انه دليل شرعي فلا يندرج في جوار التمسك به وانما  
 بعد ذلك وقال قوم انه عبارة عن عدول من موجب اليقين الى غير موجب الخ  
 عن الاستحسان عندهم ثم انما هو في حجة انهم قد ساءوا بحجته واصحابه الى  
 حجة وبه قال من قبل ما نكره الامامة والشافعية وبما الجمهور قالوا انما  
 من استحسن نقدا شرع وليس باجم هذا الكلام واللفظ اورد في القرآن لقوله  
**قَوْلَانَا صَوْنًا** **يَتَّبِعُونَ احْسِنُوا** **وَمَا رُفِعَ لَكُمْ** **بِاخْتِيارِكُمْ** **فَاذْكُرُوا** **الْحَسَنَاتِ** **فَإِن تَحْسَبُوا** **سَحْسَنَاتًا** **مُخْتَلِفَةً**  
 ان كانت حجة اذ دليل شرعي الحكم به لا يكون حكمة الا شرعية دليل اذ لا فرق بين  
 وضع اللفظ بشرع الحكم وشرع ما يدل عليه ليس دليل من نفس الامر بل من قول  
**لَوْ اَعْتَدْتُمْ احْسِنُوا** **مَعْرُضَاتٍ** **لَا تَبْرَأُونَ** **وَمَا يَرْفَعُ لَكُمْ** **بِاخْتِيارِكُمْ** **فَاذْكُرُوا** **الْحَسَنَاتِ** **فَإِن تَحْسَبُوا** **سَحْسَنَاتًا** **مُخْتَلِفَةً**  
 بقوله ما زاد السهو حسنا فهو عند الله حسن انه لو لا حجة لم يرد في القرآن  
**وَأَشْرِكُوا** **بِجِوَارِ** **الَّذِينَ** **كُتِبَ** **لَهُمُ** **الْحَقُّ** **وَلَيْسَ** **لَهُمُ** **دَلِيلٌ** **عَلَى** **أَشْيَاءٍ** **لَا** **اسْتَفْهَامٌ** **أَلَمْ** **تَرَ** **كَيْفَ** **أَفْرَضَ** **اللَّهُ** **الْحَسَنَاتِ** **فَإِن تَحْسَبُوا** **سَحْسَنَاتًا** **مُخْتَلِفَةً**  
 الذي هو ما هو من دليل وقيل ان الآية وكما ان مضمونها وبطلانها ظاهر في  
 انما هو دليل شرعي  
 انما هو دليل شرعي  
 انما هو دليل شرعي  
 انما هو دليل شرعي

في قوله تعالى  
 وَمَا يَمِيلُ عَلَيْهِمُ

الفيلسوف المنصوص

بطلان الاستحسان

ما يميل عليه لا استا

اقلح في نفس المحدث

الفيلسوف بالنسبة

عليه ان المحدثان

لا شر في ذلك

بعد ذلك

في قوله تعالى  
 وَمَا يَمِيلُ عَلَيْهِمُ  
 الفيلسوف المنصوص  
 بطلان الاستحسان  
 ما يميل عليه لا استا  
 اقلح في نفس المحدث  
 الفيلسوف بالنسبة  
 عليه ان المحدثان  
 لا شر في ذلك  
 بعد ذلك  
 عن الاستحسان  
 حجة وبه قال  
 من استحسن نقدا  
 قولاننا صوننا  
 يتبعون احسنوا  
 وما رفعت لكم  
 بختياركم  
 فاذكروا الحسنات  
 فان تحسبوا  
 سحسنة  
 مختلفة  
 ان كانت حجة  
 اذ دليل شرعي  
 الحكم به لا يكون  
 حكمة الا شرعية  
 دليل اذ لا فرق  
 بين وضع اللفظ  
 بشرع الحكم  
 وشرع ما يدل  
 عليه ليس دليل  
 من نفس الامر  
 بل من قول  
 لو اعتدتم احسنوا  
 معرضات لا تبرأون  
 وما يرفع لكم  
 بختياركم  
 فاذكروا الحسنات  
 فان تحسبوا  
 سحسنة  
 مختلفة  
 بقوله ما زاد  
 السهو حسنا  
 فهو عند الله  
 حسن انه لو لا  
 حجة لم يرد في  
 القرآن  
 واشركوا  
 بجوار الذين  
 كتب لهم الحق  
 وليس لهم  
 دليل على  
 اشياء لا  
 استفهام  
 ألم تر كيف  
 افرض الله  
 الحسنات فان  
 تحسبوا  
 سحسنة  
 مختلفة

هو اولا عفا والمضرب بالحق من المبرج والعلماء والحق والعصب فلا <sup>موت النطق</sup>  
 في النسخة ونارواه الشيخ الكثر في هبوطه عمدا الله عزنا نعم صلوا عند <sup>منطقه والنسخة</sup>  
 عن اصل الخطاب وحكي عنهم مسا لهم الجوزة عنهم وقال ان الخطبة للآ <sup>واحد فقوله</sup>  
 ان الله شر السبيد وقال فيهم بشره هو اليك في الدين وصيحه بغيره <sup>الفاظ اللاترية</sup>  
 الطبر في الضرورياتهم مع انهم في حق بيده وما ينطق عما هو <sup>كانه التبريد</sup>  
 وجوه النظر بما عليه شارح حليسة على المعارف والعرفان والمفتد <sup>كأنه التبريد</sup>  
 مشا في شرح حليسة ما خلف حكم الخط والمفتد مثل <sup>سؤال</sup> <sup>قولنا نص</sup>  
 ما شيتا غاما فلا حلا عفا عما سوا كما ناما ويزاد من بين <sup>السوق</sup> <sup>في معناه وحله</sup>  
 ان خط موجبها واختلف بالا جماع لعدم اتفاق <sup>افعالهم</sup>  
 اللسان بطلق موثوقا على العمل بالمفتد مثل قولين <sup>النص الرابع</sup>  
 ثم قال ان ملك ربيعة كافر وان خير بانه لا عاق الا بالملك <sup>من النص الرابع</sup>  
 من الكافر فيبني على اطلاقه بالا جماع وان <sup>لا خلاف</sup> <sup>ما منع من</sup>  
 موثوقا فيسما للشمس التي هو الطراد والا يله <sup>الملك والظ الرابع</sup> <sup>ما منع من</sup>  
 كرامة صفة الاول ان الله هو بمرئها ويسمى <sup>بالمعنى</sup> <sup>بالمعنى</sup>  
 فاعنى ربيعة من ان ظاهرا فاعنى ربيعة مؤنثة <sup>بالمعنى</sup> <sup>بالمعنى</sup>  
 التسمية بانها المطلق لانها سوان اخرن اولي <sup>بالمعنى</sup> <sup>بالمعنى</sup>  
 او من الطرح صلح تلك جعل المطلق على <sup>بالمعنى</sup> <sup>بالمعنى</sup>  
 يرجع الى التخصيص ويصح في الاصل مع <sup>بالمعنى</sup> <sup>بالمعنى</sup>  
 في قولنا عفا عما سوا كما ناما ويزاد من بين  
 ما شيتا غاما فلا حلا عفا عما سوا كما ناما ويزاد من بين  
 ان خط موجبها واختلف بالا جماع لعدم اتفاق  
 اللسان بطلق موثوقا على العمل بالمفتد مثل قولين  
 ثم قال ان ملك ربيعة كافر وان خير بانه لا عاق الا بالملك  
 من الكافر فيبني على اطلاقه بالا جماع وان  
 موثوقا فيسما للشمس التي هو الطراد والا يله  
 كرامة صفة الاول ان الله هو بمرئها ويسمى  
 فاعنى ربيعة من ان ظاهرا فاعنى ربيعة مؤنثة  
 التسمية بانها المطلق لانها سوان اخرن اولي  
 او من الطرح صلح تلك جعل المطلق على  
 يرجع الى التخصيص ويصح في الاصل مع

المفضل ما عفا عما سوا كما ناما ويزاد من بين  
 ما شيتا غاما فلا حلا عفا عما سوا كما ناما ويزاد من بين  
 ان خط موجبها واختلف بالا جماع لعدم اتفاق  
 اللسان بطلق موثوقا على العمل بالمفتد مثل قولين  
 ثم قال ان ملك ربيعة كافر وان خير بانه لا عاق الا بالملك  
 من الكافر فيبني على اطلاقه بالا جماع وان  
 موثوقا فيسما للشمس التي هو الطراد والا يله  
 كرامة صفة الاول ان الله هو بمرئها ويسمى  
 فاعنى ربيعة من ان ظاهرا فاعنى ربيعة مؤنثة  
 التسمية بانها المطلق لانها سوان اخرن اولي  
 او من الطرح صلح تلك جعل المطلق على  
 يرجع الى التخصيص ويصح في الاصل مع





الضلع من لفظة الرتبة في  
 نصيب عن بنا في  
 فان قلت المصنف  
 من الترتيب والذوق  
 الف واللام والهمزة  
 الجهد على انهما  
 الترتيب على انهما  
 من لفظة الرتبة في  
 نصيب عن بنا في  
 فان قلت المصنف  
 من الترتيب والذوق  
 الف واللام والهمزة  
 الجهد على انهما  
 الترتيب على انهما

المجمل في ما دلالة واضحه على المراد والبيبا اما بنفسه ان الله على كل شيء  
 قدير والله بكل شيء عليم من غير حاجة الى اللغة ومحو البيبا بالهول كما  
 لقوله ثم صفراء فافح لونها فسر لنا ظرين وقوله فيها جاست السماء

الفسر لقوله ثم واقف يوم صفتا اثنا بيان الفعل تخلف عند الاكثر  
 جائز وعند لقوله رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا نزلت عليه سورة  
 فيه منها سكمت وناجرا لبيبا عن فالحاجة منع اجماعا لانه سئل عن الكبر  
 ما الايهان وجودة فقد النكاف بالتحال واما نا جبر لبيبا عن فالحال  
 لا وقت الحاجة مطفا كثر المحققين على الجواز والبرهان وبعض المعثره على المنع  
 من عظم التأخر علم الهدى وبعض المعثره ما التفصيل ان كان محلا واما ما على خمسة

الا لبيبا جازنا جبر ثمانية عن وقت الخطا ان كان المبين مما له ظاهر او يدل فجوزة الهوى  
 غير ظاهرة كالغلام المار به المخصوص فلا يجوز التأخير فيه واجتج الفراء الخطاب  
 العري في عد القوم لزوم الاعتراف بالمجمل الجوز الفرف بين قولين جواز  
 تاخير البيبا عنهم افضل الزميد والتخصيص الجوز المعروف لنا علم المنع والخرج الثالث التفصيل  
 الخطا ولا منعه العقل مضطرب من اسام المبين الطاهر والماول والنو مع في المنع

منه فرب منه بعيد ومنه بعيد الاول كحلية الصدق في قوله رقم انما هو  
 للفرع والمساكين الثاني كاطعام ستين في اطعامهم والثالث كما يدل خبره  
 في هذا الدليل وقد سلم على امسك ايها شئت فالمراد جلد بد النكاح ان وقع  
 دفعه او امسا الاولى منها افضل في المهور والمنطوق والمفهوم بنفسه وهو

من قال ان  
 استعمال بطريق  
 الجوز من  
 النفع الخامس  
 الجواز  
 موافق  
 صلاح الطعام  
 من قال ان  
 الخطر في  
 من قال ان  
 الجوز من  
 النفع الخامس  
 الجواز  
 موافق









في التلويح والاقوال التي  
 في الشق قولنا فيها  
 اللهم انما الادراك الخفيف  
 الراد في اسم الفعل باعادة  
 الحظفة الذي مع ضم  
 لفرقة الصادقة بلان  
 الحظفة والحقبة  
 لا يكون مقصورا بل  
 الحظفة قولنا

انتهى الى المعصوم ليس مدتها فصل خبر الموتى خبر جماعة عن نفسها التفسير  
 الفتح بصد وشبهه الوسم سنة هو اسم موضوع في الهند وهو لم يحو بذلك  
 كل فرم يحو كذلك في الفرق بين الكل والفرق ظاهر في علم والهند  
 فصل خبر الواحد في ما يفيد الظن بذلك الخبر ويجوز في بعضه او لهما  
 من التلويح ما انا وقوعه مختلف عند الاحتجاج الرخصة وابن هرة وانباء البحر واذا  
 وقفا لاكثر القدماء ومجرب فيهما من جانتكم وابنه تفرقوا لا تفرقوا عن  
 انقض غنه

المباح القول اشباع الظن وما قاله الحاجب بحيث قال العمل الجبر واحد خلا قاله الواضف  
 اطلاقه في قولهم متفقوا على عمل به قولنا به التفرق خصوصا وموداع انه يقول مع  
 المشق والذ كانهم متفقوا على عمل به قولنا به التفرق خصوصا وموداع انه يقول مع  
 ما حصل اليه علم الفلانة على نفسه مع وجوه التكليفات مع العمل مع الظن كل التفرق عن  
 في الما في من ان ما نسبة الحاجب الى اصحابنا فربما لانه شاع وزاع غي اصحابنا من شك في  
 الان من النسبة باخبا وندوبها وندكرهم فصحيا ويجوز في حال رواها ذمما ومدحا وقد  
 الازمان في التفرق وجوا ونحوها لا يكون الا العمل بشرط العمل الجبر الواحد فصل باوعينهم

النسبة الازمان في وعقلهم وعلا لهم وضبطهم الكسفة الشيخ لعبد الله والتركبة العدل الزوال  
 لا من قام به وعقلهم وعلا لهم وضبطهم الكسفة الشيخ لعبد الله والتركبة العدل الزوال  
 خلا في قولنا الاما في والبه العلامة والمحقق الحديث والصحة الحديث ما كان الرجال  
 بعد عند ياد الاما فيون ممدون ممدون بالتوثيق مع توثيق الباقين الحديث  
 ما حصله غير اماميين مع التوثيق كل موثق بفضل يامر في الهدى الهدى سببه

المبدأ في التلويح فلان ما وجدته في قوله الله اليوم البقاء او وضع لنا المرجحات قولنا الترح  
 ويعبر اليه تقدم امانه على اخرى في العمل الترح بعلى اكثر التمسك وزيادة الثقة  
 لتيسر الامان في قولنا ما وجدته في قوله الله اليوم البقاء او وضع لنا المرجحات قولنا الترح  
 ان الشوق الى قولنا ما وجدته في قوله الله اليوم البقاء او وضع لنا المرجحات قولنا الترح  
 ان الشوق الى قولنا ما وجدته في قوله الله اليوم البقاء او وضع لنا المرجحات قولنا الترح

منه العزيم مثله البقرة في عامه من التار  
 واطلاق المشق على سبغ صبيغ مثله  
 ونام المشق منه به كافا ثم ثانيا  
 بالعلة طال الالكلم من غير مشا  
 اذ اعطاه طال المشق العطف انفسه  
 المشق منه كاتنا ثم انقص وسبق  
 من الموقم ونحوه لا في غير وضع الاضمار  
 قبل الاين فباه المشق فصله حقيقه  
 مطر واليه الاخطاب ما المغزاة الكثره  
 وقبل نه بانه البقاء ونبتخه مطر  
 جانها البه الفجرى الى الضماد والاشارة الى  
 ثبث التفصيل فان كان مما يمكن التباها

والفقاء العربية والفضة والركى والصبط واعلا الهذوعلم بالرجال  
 والبشارة ومخالطة العلماء فضل تقدم المستد على المرسل والمفرغ  
 المسموع والمؤكد على العادي عنده والخبيرة على الجاز واقرب على الاعد  
 والخاص على العام والمنطوق على المفهوم والموافق على المخالف والافضأ  
 على الاشارة فضلا ما تقدم المدلول بغير ما دل عليه له نظ المودت الخرم على مثل الكلام  
 الاباحة والاثبات على النفي وما تضمنه وراء الخلود ودفع الحد على الموت والاشارة  
 الحد والعق على علمه وترجى الخارج باضامه منها ترجى اصله الليلين هو صيغر  
 معتضد فجاج من كتاب سنة او دليل ههنا من ركنا اقية والويلو وان لم يبق  
 العلم والمحمد الله رب العالمين على والده والصلة جميع على سلة محمد المصطفى  
 صل الله عليه وآله تمت الكتاب  
 اشراط

اقول واعلم بالدليل الشرعية وهو عندنا اربعة الكتاب والسنة والاجازة خبره حجاب  
 ودليل العقل كما قبل لوجه المصدر الدليل على الحكم الشرعي اما وجا ولا الارباع الثو  
 ولا ما نوع لفظه معجوز اول والثانية اما كما شف عن شخص تحت  
 وهي اول والاو ك هو الاول والثانية هو الثانية صوالنا

الكتاب (١) والاول (٢) والثانية (٣) هو الثانية صوالنا







المرهبات دالة في دليل العقل العامة بعد انقائهم على كون حوز راض  
 وبتل  
 القياس من الادلة نقلها خلفا وانهم في ذلك زاد بعد وفائها **للدفع الواه**  
 المناهية المرسل وهو ما لم يثبت له الاصل من الاصول او الوفاء **وللدفع الا**  
 نحو نفي الكفار المسلمين المستبين بحيث لولم س باء الملبس الطاعون  
 لانها من بيض الاسلام ومنها نقلها الى دليل العلم ومن ادلتهم و **لغون يا**  
 منها الاثبات والذي يستحسنه الفاضل ومنها الرواية الاثبات **للدفع القوي**  
 على التامين ومثل هؤلاء الادلة التي فانها الدلالة لا يسئل بانها **للدفع**  
 الشرعية اما الدليل العقل هو كل ما حكم به العقل حكم به الشرع **للدفع**  
 وبالعكس كلما حكم به الشرع حكم به العقل نقلنا بسطاه في رسلنا **للدفع**  
 مدلوله اصول وتوضيح الاصول هيستبعونه وتوفيقا انه هو مبدأ **للدفع**  
 الكرم يعني حكم عقل يتوصل به الى الحكم الشرع بحسب النقل علم به علم **للدفع**  
 الشرع فهو اما من غير واسطة الخطاب لوجوب القضاء للدين **للدفع**  
 عند الوعدية ووجه الظلم واستحباب الاحسان وعدد الوعدية **للدفع**  
 نحوه واما بواسطة الخطاب الشرعية نحو المفاهيم والاستلزامات **للدفع**  
 قوله ثم لا يفر بوفاء اليمين ولا يفر بوارزته ولا يفر بوفاء الصلوة **للدفع**  
 وانهم سكارى لا نقل لها ان **للدفع**  
*(The following text is highly cursive and difficult to transcribe accurately, but appears to be a continuation of the philosophical or legal discourse.)*

او نیز

و اهل خوار و از

دربا محفوظ ماندند

ان کلمات اینست

اردها سو ما که صالح

هلموم ما هونما

ار و ما فعله نسا

اله هالی الو هونما

هم الساسر انا

من العنبر فی الدین و مثالیة الصوم نارة الفیغ و الصبر انک ان

ایستنا قبلا نصدیم مثلا غال حسنة و لیکن لا یمام ما بینا

من الرجز وان رده ننا فیکلا ظلم فیک لنا و لیکن یحییاننا

عفتنا قبل الصبر اننا و ایستنا بل یحتاج الحاجز با عظیم و انهم

وارد است که بجهت دفع ربا و طاعت کو سفند سنا هم بر یکتر

و ضربان کن و گوشت او را بخورد و مضد کن و در وقت کشتن بگو

ایله یحرمه محمد الی یحرمه جبرئیل الی یحرمه میکائیل الی

یحرمه اسرافیل الی یحرمه عزرائیل الی یحرمه یحیی الی و علی و

فاطمة و آلهم و الحسن و الحسین حفظنا و احفظ اولادنا و

ایستنا و انبیا عنا و جمیع المؤمنین و المؤمنات من الوباء و

الطاعون با حفظ با حفظ او رکعتی یا رسول الله و

ایتم و او است که این کلمات را بنویسد بر کاغذی و سه مرتبه بخواند

فل هو الله احد لم یزل یقوتک و سه مرتبه صلوات بفرستد

از آفرین بر او و با محفوظ ماندن ان کلمات بپست و سه مرتبه

فقط و ایتم و او است که بجهت سالم ماندن او و با این طلبی

بسد و با خود دارد لا اطع الا الله و ایتم هر که این

اردها سو ما که صالح  
هلموم ما هونما  
ار و ما فعله نسا  
اله هالی الو هونما  
هم الساسر انا  
اردها سو ما که صالح  
هلموم ما هونما  
ار و ما فعله نسا  
اله هالی الو هونما  
هم الساسر انا  
اردها سو ما که صالح  
هلموم ما هونما  
ار و ما فعله نسا  
اله هالی الو هونما  
هم الساسر انا

و در  
و در  
و در  
و در  
و در



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
معلمنا وهدانا  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الذي جعلنا من  
آل بيته الطيبين  
الطاهرين

ورد نسخه مذکور است که این کلمات را بر کاغذ بنا بر مخته ناب  
طلایی نویس و در خانه نصب کن و صورت کلمات بدین نحو  
ایضا درها سو ماه مانع هملو صم سا هو اما ارو ما یرو ما  
مر سا الا هالی الوهی املهم هم الیها سها ما دام از داد صفر آ  
هر بر ابوده ۵ اهد لود سوواتا سو ساه سوال دایم بیا  
از حضرت رسول که خواندی و نکاهلا شش این دعا اما  
خدا بوزار دنیا مطاعون و نجانه و مرکه مفاجات و جمیع بلاها  
و افزها بجز نیست

ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن بسم الله ذو الشان العظيم  
البرقما الشد بد السلطان كل يوم فوضشان اعوذ بالله من  
الشيطان الرجيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم صل  
على النبي الأبي محمد وآل محمد وسلم اللهم اننا نعوذ بك من اللعين  
الوباء و هجوم البلاء و موت الفجأة و من مضرة الحمام و من سقام  
و سوء الأسقام و أعوذ بك من ذلك الشفاء و شمانه الأعداء  
و سوء الضنار و حيل البلاء و يا حي يا قیوم یا ارحم الراحمين

ربنا اكشف عنا العذاب اننا مؤمنون ربنا ظلمنا انفسنا فارجو  
لم نغفر لنا و رحمتنا نكون من الخاسرين ربنا اصبر عنا عذاب  
جهم ان عذابها كان غراما الا يموث ابدارهم من مؤمن عذابها  
الذي جعلنا من آل بيته الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
معلمنا وهدانا  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الذي جعلنا من  
آل بيته الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على النبي  
الأبي محمد وآل محمد  
وسلم اللهم اننا  
نعوذ بك من اللعين  
الوباء و هجوم  
البلاء و موت  
الفجأة و من  
مضرة الحمام  
و من سقام  
و سوء الأسقام  
و أعوذ بك من  
ذلك الشفاء  
و شمانه الأعداء  
و سوء الضنار  
و حيل البلاء  
و يا حي يا قیوم  
یا ارحم الراحمين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد و آل  
محمد و سلم  
اللهم اننا  
نعوذ بك من  
اللعين  
الوباء و هجوم  
البلاء و موت  
الفجأة و من  
مضرة الحمام  
و من سقام  
و سوء الأسقام  
و أعوذ بك من  
ذلك الشفاء  
و شمانه الأعداء  
و سوء الضنار  
و حيل البلاء  
و يا حي يا قیوم  
یا ارحم الراحمين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد و آل  
محمد و سلم  
اللهم اننا  
نعوذ بك من  
اللعين  
الوباء و هجوم  
البلاء و موت  
الفجأة و من  
مضرة الحمام  
و من سقام  
و سوء الأسقام  
و أعوذ بك من  
ذلك الشفاء  
و شمانه الأعداء  
و سوء الضنار  
و حيل البلاء  
و يا حي يا قیوم  
یا ارحم الراحمين

اذا فعلت ما فعلت الله تعالى  
 من ذلك في القلوب الشرايط  
 انما اذن  
 من الله عز وجل  
 في صفة الصالحين  
 في صفة الاصلح  
 في صفة الصالحين  
 في صفة الصالحين  
 في صفة الصالحين  
 في صفة الصالحين  
 في صفة الصالحين

سبعة في بعض الافاويل

كان للعرب عوائد برونها فضلك وقد دل على بعضها القرآن الكريم والكذب لله نعم اذ غاب  
 فيها من ذلك قوله نعم ما جعل الله نعم من بجر ولا سائبة ولا وصيلة ولا حام ولكن ان  
 كفر بايقظون على الله الكذب اشهم لا يعقلون قال اهل اللغة التهجئة فاقتر كانت اذ لفت  
 غمسة ابطن وكان الخامس ذكر انا شقوا لفظها ما منعوا من ذكوتها ولا تمنع من مأكلا  
 مرغى وكان الرجل اذا اعتق عبده وقال هو سائبة فلا يعقد بينها ولا اربث واما الوصلة  
 ففي الغنم كانت الشاة اذا ولدت انتى فمئهم وان ولدث ذكرا جعلوا كلاً لهمم وان ولدث  
 ذكراً وثقوا ولو وصلت اخاهم فاك يدعوا الذكرا لاهنهم واما اللخام فالذكري من الابل كما كانت  
 اذا انجبت من صلب الفحل عشرة ابطن فالواضحى ظهره فلا يحمل عليه ولا يجمع من ماء ولا  
 مرعى ومنها قوله نعم انما الخير والبسر والاضايب الا ذلام رجس من عمل الشيطان فاجنبوه  
 لعلمكم تفلقون فالخبر ما خلا من العقل ولذا سميت بالخمر والبسر القمار والاضايب حجازة لهم كانوا  
 يعبدونها وهي الاثان والاذلام سهايا كانت لهم على بعضها مكتوب امرنى ربى على  
 بعضها نهانى ربى فاذا ارد الرجل سفراً او امر اهتم به ضرب بذلك القدر فاذا خرج الامر مضى  
 لحاجته وان خرج التمس لم يمض من عوائدهم فاذا اذنبت اى فيها كانوا اذ ذوقوا احدهم انتى  
 وادها واذا اذنب بها ضاف صدره وكظم غيظه وهو قوله نعم واذا اذنب احدكم بالانتى ظل وجهه  
 مسوداً وهو كظمه وقيل انهم كانوا يفضلون بنتين خوف العا والمكذ بحيل بقى له ابود لا مر كانت  
 قرئش نوادى النبات فيه واما الرفادة في الحج فكانت خرج شجرها فربى امرالم في كل موسم  
 فيضع به طعام للحجاج فياكلون لم يكن معزاد وقيل اول من اقام ذلك عبد المطلب  
 واما ادبان العريجه الجاهلية كانت اليهودية بنتى كنانة وبني الحارث بن كعب كند  
 وكانت لحيوسية في مئهم منهم ذنار بن عدس وكان تزوج بابنة ثم ندم وكانت  
 النضر بنتى في بصر وعنان وكانت الزندقة في قرئش وكانت بنو حنيفة في النضر

اذا فعلت ما فعلت الله تعالى  
 من ذلك في القلوب الشرايط  
 انت حذيرة من كل  
 الشر الاموال كجوب  
 فادره فانك العن  
 وشد كانات  
 فاعانك  
 ظرف من مسر محمد و  
 قابل ضيف بقية  
 ليكن كان انجيم  
 چاره در اونيت  
 والحمد لله رب  
 العالمين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وخليفته واوآله الطيبين الطاهرين  
 وعلى اشباغهم واتباعهم ومؤدى حقوقهم وحفظه امرهم وخرقة علومهم جميعين ولعنوا الله على الظالمين  
 وما صبه حقوقهم ومظالم عقوبتهم من الان الى يوم الدين اما بعد فقول الحاج الى رحمة الله  
 محمد رضا الموسوي انفاذ الله له الامال والاماني هذا بحجة مشتملة على عز فوائد التقدير ودرق آراء  
 بحيث يكشف عن خد وديكاره سبحانه والجز ومجانبه صلى رازيا بالمعارف الرغابا بنه جواهر  
 العراير مستغنا بالله في الختام وهي مشتملة على مقالات الاوائل في منسوبا فائحة الكتاب اعلم  
 ان سورة فاتحة الكتاب مخصوص بكتاب الله تعالى ولها اسماء عدة لمناسبات منها ان القرآن لا فصحاح  
 القرآن بها وكونها مبدؤها ومشتملة على ما فيه من التوحيد والتنا والنبوة والولاية والعبادة من القرآن  
 والنوافل والاورام والنواهي والوعود والوعيد والهداية والتهديد وافواع الحكمة النظرية والعملية وجلز  
 فخص الانبياء والامم الماضية وادراك الزكي ومعرفة الغيب ومنها الكثرة وهي كمال اشتمالها على الدرر  
 اللغوي الموحى عليها انفاذ ومنها سورة الكافية لكنها سبب المئات ومنها الاستس لان الامثال  
 عبارة عما ينبغي عليه الشيء ولا ينبغي ابتداء جميع الكلمات والمراتب والمقامات والمقاصد والعبادات  
 والمطالب والرادات وانفصاح ابواب الرضا والضيوضا عليه ومنها سورة الحمد لاعلمنا جلنا نجد  
 هذه السورة وشكره فيها ومنها سورة الدعاء لا شتمها على السؤال كما في قوله نعم اهدنا الصراط  
 المستقيم ومنها سورة الصلوة لوجوب قراءتها في صلوة الوجوب المتدرب ومنها سورة الشفا ليقول  
 اشرف الانبياء صورة الحق شفاه كل اداء ومنها سبع المثاني لانها سبع ايات بانفاق الامامية ومنهم من  
 عدا الشبهة دون انتم عليهم ومنهم من عكس الامر من ان ملكة حين وجوب الصلوة كما هو الحق  
 وقوله نعم ولقد انبانا لسبع من المثاني والقران العظيم وفهم من قال انها مذكورة في حين حوت  
 القبلة والاولى والمقالة الثانية في نفس السورة لسبب الله الرحمن الرحيم في التوحيد والتفويض  
 منها من جلس فاكلوا لما ادرككم الجماعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وخليفته واوآله الطيبين الطاهرين  
 وعلى اشباغهم واتباعهم ومؤدى حقوقهم وحفظه امرهم وخرقة علومهم جميعين ولعنوا الله على الظالمين  
 وما صبه حقوقهم ومظالم عقوبتهم من الان الى يوم الدين اما بعد فقول الحاج الى رحمة الله  
 محمد رضا الموسوي انفاذ الله له الامال والاماني هذا بحجة مشتملة على عز فوائد التقدير ودرق آراء  
 بحيث يكشف عن خد وديكاره سبحانه والجز ومجانبه صلى رازيا بالمعارف الرغابا بنه جواهر  
 العراير مستغنا بالله في الختام وهي مشتملة على مقالات الاوائل في منسوبا فائحة الكتاب اعلم  
 ان سورة فاتحة الكتاب مخصوص بكتاب الله تعالى ولها اسماء عدة لمناسبات منها ان القرآن لا فصحاح  
 القرآن بها وكونها مبدؤها ومشتملة على ما فيه من التوحيد والتنا والنبوة والولاية والعبادة من القرآن  
 والنوافل والاورام والنواهي والوعود والوعيد والهداية والتهديد وافواع الحكمة النظرية والعملية وجلز  
 فخص الانبياء والامم الماضية وادراك الزكي ومعرفة الغيب ومنها الكثرة وهي كمال اشتمالها على الدرر  
 اللغوي الموحى عليها انفاذ ومنها سورة الكافية لكنها سبب المئات ومنها الاستس لان الامثال  
 عبارة عما ينبغي عليه الشيء ولا ينبغي ابتداء جميع الكلمات والمراتب والمقامات والمقاصد والعبادات  
 والمطالب والرادات وانفصاح ابواب الرضا والضيوضا عليه ومنها سورة الحمد لاعلمنا جلنا نجد  
 هذه السورة وشكره فيها ومنها سورة الدعاء لا شتمها على السؤال كما في قوله نعم اهدنا الصراط  
 المستقيم ومنها سورة الصلوة لوجوب قراءتها في صلوة الوجوب المتدرب ومنها سورة الشفا ليقول  
 اشرف الانبياء صورة الحق شفاه كل اداء ومنها سبع المثاني لانها سبع ايات بانفاق الامامية ومنهم من  
 عدا الشبهة دون انتم عليهم ومنهم من عكس الامر من ان ملكة حين وجوب الصلوة كما هو الحق  
 وقوله نعم ولقد انبانا لسبع من المثاني والقران العظيم وفهم من قال انها مذكورة في حين حوت  
 القبلة والاولى والمقالة الثانية في نفس السورة لسبب الله الرحمن الرحيم في التوحيد والتفويض

والحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام على  
 خير خلقه محمد وخليفته  
 واوآله الطيبين الطاهرين  
 وعلى اشباغهم واتباعهم  
 ومؤدى حقوقهم وحفظه  
 امرهم وخرقة علومهم  
 جميعين ولعنوا الله على  
 الظالمين وما صبه  
 حقوقهم ومظالم  
 عقوبتهم من الان الى  
 يوم الدين اما بعد  
 فقول الحاج الى رحمة  
 الله محمد رضا الموسوي

انفاذ الله له الامال والاماني هذا بحجة مشتملة على عز فوائد التقدير ودرق آراء  
 بحيث يكشف عن خد وديكاره سبحانه والجز ومجانبه صلى رازيا بالمعارف الرغابا بنه جواهر  
 العراير مستغنا بالله في الختام وهي مشتملة على مقالات الاوائل في منسوبا فائحة الكتاب اعلم  
 ان سورة فاتحة الكتاب مخصوص بكتاب الله تعالى ولها اسماء عدة لمناسبات منها ان القرآن لا فصحاح  
 القرآن بها وكونها مبدؤها ومشتملة على ما فيه من التوحيد والتنا والنبوة والولاية والعبادة من القرآن  
 والنوافل والاورام والنواهي والوعود والوعيد والهداية والتهديد وافواع الحكمة النظرية والعملية وجلز  
 فخص الانبياء والامم الماضية وادراك الزكي ومعرفة الغيب ومنها الكثرة وهي كمال اشتمالها على الدرر  
 اللغوي الموحى عليها انفاذ ومنها سورة الكافية لكنها سبب المئات ومنها الاستس لان الامثال  
 عبارة عما ينبغي عليه الشيء ولا ينبغي ابتداء جميع الكلمات والمراتب والمقامات والمقاصد والعبادات  
 والمطالب والرادات وانفصاح ابواب الرضا والضيوضا عليه ومنها سورة الحمد لاعلمنا جلنا نجد  
 هذه السورة وشكره فيها ومنها سورة الدعاء لا شتمها على السؤال كما في قوله نعم اهدنا الصراط  
 المستقيم ومنها سورة الصلوة لوجوب قراءتها في صلوة الوجوب المتدرب ومنها سورة الشفا ليقول  
 اشرف الانبياء صورة الحق شفاه كل اداء ومنها سبع المثاني لانها سبع ايات بانفاق الامامية ومنهم من  
 عدا الشبهة دون انتم عليهم ومنهم من عكس الامر من ان ملكة حين وجوب الصلوة كما هو الحق  
 وقوله نعم ولقد انبانا لسبع من المثاني والقران العظيم وفهم من قال انها مذكورة في حين حوت  
 القبلة والاولى والمقالة الثانية في نفس السورة لسبب الله الرحمن الرحيم في التوحيد والتفويض

الواسطية اليه في بيان  
 كان لها شئ في موضعها  
 بن خلد حسن ذلك  
 عن علي بن عبد الله بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال

عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال

عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال

عن ابي الونين ع هو الذي يناله البه كل مخلوق عند الخلق والشدة اذا انقطع الرجاء من كل من  
 دونه وقطع الامتياز من جميع من سواه اقول معنى يناله البه برفع البه وبلغنا في التوحيد ونفي الاعمال  
 قال رجل للصادق ع يا بن رسول الله دلني على الله ما هو فقد اكثر على الخاد لون وجر في فقال  
 يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال بلى في قال كسرت بك حث لا سفينة تجيك ولا سباحة تعيك  
 قال بلى قال فما تغلق قلبك هناك ان شئ من الاشياء فادر على ان يخلصك من ورطتك  
 قال بلى قال الصبر فذل لك الشئ هو الله الفادر على الامناء حين لا منهج وعلى الاغاة حين لا ميث  
 والرحمن الذي يرحم بيسط الرزق علينا والرحم بناء ادياننا ودنيانا واخرتنا اقول رذف كل مخلوق  
 ما به فوام وجوده وكاله اللاب في فالرحمة الرحمانية نعم جميع الموجودات وتشمل كل نعم كاقم نعم  
 واحسن كل شئ خلقته ثم هدك ولما الرحمة الرحمانية بمعنى الشوق في الدنيا والدنيا فهو مختصة با  
 لمؤمنين وما ورد من شمولها للكافرين فاما هو من حبه ودعوتهم الى الايمان الحمد لله يعي على  
 ما انعم الله به علينا رب العالمين بعنه مالك الجاهات من كل مخلوق وخالقهم وسائق رزقهم  
 السهم الرحمن الرحيم مثل لعل نكرها للنبية بهما في جملة الصفات المذكور في على استخفافا في الحمد  
 مالك يوم الدين بعنه الصادق ع على افا مشه والفاضل في بلعنى والدين الحسنة الكيس  
 الكيس بعنه وعمل الما بعد الموت وان احق للحجفا من ابغ نفس هواه وعنى على الله  
 نعم الاماني وفي حد يثا خراسيو انفسكم قبل ان تخاسبوا ومن يوزها قبل ان توزوا اقول فيهما  
 دلالة على ان لكل الشان ان يفرغ من حسابها ووزن عملها في دار الدنيا بحيث لا يحتاج اليها  
 في الآخرة وهو كل عند اول الابواب ياك بعندا لما انتقل العبد الى الخطاب من الغيبة لا مكان  
 بعنه الله سبحانه بنفسي اليه مشد رجال الى ان بلغ في القرب مما ما كان العلم صا العيانا والجزء  
 والغيبة حضورا وياك لتعني على طاعتك وعبادتك اهدنا الصراط المستقيم بعنه ارشدنا  
 للزوم الطريق المؤدى الى الجنة والبلغ الحنك والمانع من ان تضيع الهوا عننا فنعطب وان نأخذ  
 باوعنا فنهلك وعن امر المؤمنين بعنه ادم لنا توفيقك الذي اصحاك في ما ضى ايامنا في

عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال  
 عن علي بن محمد بن الحسين  
 الواسطية صاحب الرضا  
 عن موسى بن القاسم بن الحسن  
 عن ابن فضال

بسم الله

عن الصادق عليه السلام في تفسيره  
 في قوله تعالى انما اتيناكم  
 بالبينات والكتاب المبين  
 والكتاب المبين هو القرآن  
 والبينات هي الايات والقرائن  
 التي تدل على صحة رسالته  
 وصدق ما جاء به من عند ربه  
 عز وجل

تطهرت كذلك في مستقبل غمارنا قول لما كان العبد محتاجا الى الهداية في جميع امورها فانما انا  
 لحظة فلحظة فاذا ما الهلك اهي هلك اخرى بعد الهداية الاولى فيفسد الهداية باذامنها ليس  
 خروجا عن ظاهر اللفظ وعنه الصراط المستقيم في الدنيا فاعلموا عن الغلو وارفع عن التخصيص  
 واستقام وفي الاخرة طريق المؤمنين الى الجنة وفي الثاني عن الصادق ع هي الطريقة التي  
 الله وهما صراطان صراط الدنيا وصراط الاخرة فاما الصراط في الدنيا فهو الامام المفضل الطاهر  
 معرفته في الدنيا واقتداء بهداه مر على الصراط الذي هو حشر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في  
 الدنيا ذلك فله عن الصراط الاخرة فترى في نار جهنم وعنه ان الصراط امر المؤمنين ع و زاد  
 في رواية اخرى معرفته وفي اخرى انه معرفة الامام وفي اخرى نحن الصراط المستقيم صراط الذين  
 اتعت عليهم في المعاني فيفسد الامام عن امر المؤمنين ع اي قولوا الهدى الصراط الذين اتعت  
 عليهم بالتوفيق لدينك وطاعتك لا بالمال والصحبة فانهم قد يكونون كفارا وفساد فاعلموا بالعضو  
 عليهم قال هم اليهود الذين قال الله فيهم من عند الله وعضبت عليهم ولا الضالين قال هم النصارى الذين  
 قال الله فيهم قد ضلوا من قبل واصلوا كثيرا ليعلم الله الرحمن الرحيم مضي ففسد بها الكفر في الغاية  
 عن الصادق ع المرهوض من حروف اسم الله الاعظم المقطع في القران الذي هو لغة النبي او  
 الامام فاذا رغبنا اجب لنا الكتاب في تفسير الامام يعني القران الذي افصح بالمرهوض ذلك الكتاب  
 لا ريب فيه لا شك فيه اظهره عندهم والعبارة عن الصادق ع قال كتاب علي لا ريب فيه هذا  
 بيان من الصلوة المتقين الذين يتقون الموفيات ويتقون لسلب السفة على انفسهم حتى اذا  
 علموا ما يجب عليهم علمه عملوا بما يوجب لهم رضائهم وفي المعاني العباسي عن الصادق ع  
 المتقون شجعنا الذين يؤمنون بالغيب بما غاب عن حواسهم من توحيد الله ونبوة الانبياء في  
 قيام الطائم والرجعة والبعث والحساب والجنة والنار وسائر الامور التي يلزمهم الايمان بها  
 مما يعرف بالمشاهدة وانما يعرف بالانقباضها الله عز وجل عليه وتيقنون الصلوة بانام  
 ركوعها وسجودها وحفظ موافقتها وحدودها وصابانها مما يفسد ها وينقضها وتمامها

عن الصادق عليه السلام في تفسيره  
 في قوله تعالى انما اتيناكم  
 بالبينات والكتاب المبين  
 والكتاب المبين هو القرآن  
 والبينات هي الايات والقرائن  
 التي تدل على صحة رسالته  
 وصدق ما جاء به من عند ربه  
 عز وجل  
 عن الصادق عليه السلام في تفسيره  
 في قوله تعالى انما اتيناكم  
 بالبينات والكتاب المبين  
 والكتاب المبين هو القرآن  
 والبينات هي الايات والقرائن  
 التي تدل على صحة رسالته  
 وصدق ما جاء به من عند ربه  
 عز وجل  
 عن الصادق عليه السلام في تفسيره  
 في قوله تعالى انما اتيناكم  
 بالبينات والكتاب المبين  
 والكتاب المبين هو القرآن  
 والبينات هي الايات والقرائن  
 التي تدل على صحة رسالته  
 وصدق ما جاء به من عند ربه  
 عز وجل

رد في



قول الله عز وجل وما يعبدون الا الله على علم بالغيب  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 واولاها في كتابنا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه

رزقناهم من الاموال والصونى الابذان والحجاه والعملم يتفقون بصدفون مجهلون الكفر  
 يؤدون الحفون لاهالها والذهن يؤمنون بما انزل اليك من العزان الشريعة وما انزل من  
 بيالك من التورن والابجيل والزبور و صحف بزهم وساهر كتب الله المنزله وبالآخرة اى الذا وله  
 بغدهنه الدنيا البى فيها جزء الاعمال الصالحه بافضل مما علموه وعقاب الاعمال السيئه بمثل  
 ما كسبوا هم يؤمنون لا يشكون بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد الله الصمد لم  
 يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد البغى كان سيب ولها ان اليهود جاون الى رسول الله  
 فقالت له فانسى ربك فانزل الله ونيه الكافى والنوح جند عن الصادق قال ان اليهود سألوا  
 رسول الله فقالوا النبي ان ربك فليثقتنا لا يجيبهم ثم تريك فل هو الله احد الى اخره وان النبوة  
 عن النبوة عن نبى ففسرنا ما قال فل اى ظهورنا وحينا اليك وبينناك به ثبالب الحروف التى فراناها  
 لعلك ليه ندي بها من العلى السمع وهو شهيد وهو اسم مكنى فشار الى غايه لها نبيه على ما تابه  
 والواوا اشاره الى الغائب عن الحواس كما ان قولك هذا اشاره الى الشئ عند الحواس ذلك ان  
 كفا ربهما من الصفر بحرف اشاره الشاهد المدرك فقالوا هذه الهنا الحشود المدركة بالابصار فاشهر  
 نى بالحكم الى الهنا الذى اعوانه حتى نراه ونذركه ولا ناله فيه فانزل الله تبارك وتعالى قل هو  
 الصائت للثابت والواوا اشاره الى الغائب عن ريك الابصار وليس الحواس انه تم عن لك بل هو  
 نذرك الابصار ومبدع الحواس فقال الله معنا المعنود الذى له الحواس عن ريك ما يشه والاحاطة  
 بعيشه ويقول الرب له الرجل اذا جردى الشئ فلم يحط به علما ووله اذا فرغ الشئ مما جرد وحجافه  
 لاله هو المستور عن حواس الخلق قال الواحد لفرق المنفرد والواحد بمعنى واحد وهو  
 نضر الذى لا نظير له والنوحيد لافر بالوحد وهو الينفرد والواحد المتباين لا يبتغى من شئ  
 لاجل شئ ومن ثم فالوا ان ينسب العدم من الواحد وليس الواحد من العدم لا يقع على الوا  
 يعنى على الالتهى فعنى فله الله احدى المعنود الذى به الخلق عن ذراره والاحاطة بكه يقبضه فى  
 ومما قال عن صفات خلقه قال وحده بنى اليزى العالدين عن ابيه الرب تعالى قال الصمد الذى لا جوف له

قوله تعالى وما يعبدون الا الله على علم بالغيب  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه  
 وقالوا من اين انزلنا هذا وما كنا بغيبه



علي بن جعفر عن ابن عباس  
 عن ابي بصير عن ابي بصير  
 والاسناد عن الشيخ عليه السلام  
 المالك بن عمار بن ابي بصير  
 الفقيه عن ابي بصير بن ابي موسى  
 ان حضرت علي بن ابي طالب رضي الله عنه  
 قال لولا ان الله خلقني لكانت  
 في كنفه ولو ان الله خلقني لكانت  
 في كنفه ولو ان الله خلقني لكانت  
 في كنفه ولو ان الله خلقني لكانت

قتل الله ثبارك يا  
 انزل القران على سيدنا  
 اقسام كل من فيها  
 كاف وهي امرؤ وجرور  
 مرتكب ومعه  
 حديق ومثل بعض  
 وفي القران فاصح  
 ومحاكم ومثابره  
 وعام وموخر صفه  
 ق  
 غلام رضى  
 وجلال رحامه وفضل  
 ملكه وفضلته وفضلته  
 وحكمه وفضلته وفضلته  
 حرف مكارم حرفه  
 لفظ خالص وما القظه  
 عام وما اجمل العموم  
 وما القظه واحده  
 جمع  
 وعكسها والقظه  
 وتصانيفها  
 من كتابه عن قوم  
 انقروا عرش  
 في الصواعق  
 في ربه وخرق  
 من رب العالمين

عرف ريك الحواس واللام دليل على الشهية بافه هو الله والالف واللام مدغمان لا يظهران على اللسان  
 ولا يقعان في السمع ويظهران في الكايند بلان على ان الشهية بلطفه خافية لا تدرك بالحواس  
 ولا تفتح في لسان واصف ولا اذن سامع لان تفسير الاله هو الذي له الخلق عرف ريك ما يفته وكيفيته  
 بحسن يؤهم لابل هو منبع الاهتام وخالق الحواس وانما يظهر لك عند الكايند بلان على ان الله نعم  
 اظهره بونبته في ابداع الخلق وركيبه واوحى اللطيفة في اجسادهم الكيفية فاذا نظر عبد الى نفسه  
 لم ير وحده كما ان اللام الصلاه لا يبين ولا يدخل في حسابها من حواسها فانظر الى الكايند ظهر له ما  
 خفي ولطف منى ففكر العبد في ثابته الباري فكيفيته الاله فيه ويجرول في خط فكره بشئ يتصور له لانه  
 عز وجل خالق الصور فاذا نظر الى خلقه ثبت له انه عز وجل خالقهم وركيبهم واوحى اجسادهم واما  
 الصفاد بلان على انه عز وجل صادف وقوله صد وكلامه صد وعبادته الى اتباع الصفاد وعد  
 بالصفاد ذا الصفاد واما الميم فدليل على ملكه وان الملك الحق لم ير ولا يزول ولا يزول ملكه واما  
 الدال فدليل على ام ملكه وانه عز وجل دائم متعال عن الوجود والزوال بل هو عز وجل يكون  
 الكاينات الذي كان يتكونه كل كاين ثم قال لو وجد لعلمي الذي نال الله عز وجل حمله لفتش  
 التوحيد والاسلام والايمان والدين والشريع من الصمد وكيف لم يبدلك ولم يجز جبك ام الضيق  
 حمله لعله حتى كان يتفضل الصمد ويقول على المنبر سلوني قبل ان تفقدوني فان بين الجوع في  
 عليا جافها اهل الااجد من اجله الا وفي علمكم من جبهه البالغ فلا تبولوا فوما غضب الله عليهم فد  
 بسوا من الاخره كما بليس الكفار من اصحاب لفيور  
 فحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله  
 كتابه الذي هدانا الله  
 والله اعلم بالصواب

فدعفت من بخر هذه النسخة الشريفة الى عبد الرضا في الحسين من شعب العظم في عشرينه اشد شهر سبعون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

أزهدنا الرحمن طهرنا بولائه ولبانته من اللبس والفتنة والسلام على سراج منهاج الحق  
ومشعل معراج رب العالمين محمد خير المرسلين نبينا المطلق والله الطيبين الظاهرين طبقاتهم  
أما بعد جنابكم كرم بدمر فوج دين أحمدك فأصب أولي شريعت محمد محمد رضاي موسى  
شيرانى انقاد الله للأمانه والأمانى كرحون خالى جود ابن كتاب وسوم بمداب  
الرضويه وبجانب الأخرى مذاير العلوم اذ قوانين ليمبا وليس بانفعنى كرسود على الأكد  
ابن مجموع ذكر كرمه هو يوم بجزائره انما انظر كطبع والنس ومبلى بان بنودنا من ليدن جود  
انجمنه مظاير اسم بافتيمه ترتيب كتاب سندها واقضاه من نور والهدى اجتنان  
مطالب مره بطر بان علم بيا مشود ان شياكله لا يدرك اعلوا ان كمالا بقره

واستعين بالله وحسن توفيقه ومشيئه

باب منع النار فاخذ الافون وماء الكثرة والطينه ونالطخ منه ما اردت ونتر كرحم  
يجف ونلقه في النار فاتم اجفف باب بلطخ ظرف عشره بدسايه الخواصم تضع بين يديك  
رخايمه شاميه وناخذ حجر شت ماني فذره الى منك كانه ثمره فلتسعه من فلك و  
تضعه على مضه فوق الرضا ثم فان يدور عشره وناخذ اخر اخر وكل خايمه فحضرك كان  
وضه ما كافتل برك فبحر كها واحده خلفه الاخر وقد عمل بين بك المامون الخليفة وهو  
مغرب باب دورية البيت حياث ناخذ خرقة من ارونين او من بيشه كفن هيت وسنلجيه  
فتجعلها افئله ولشعلها بزيت وجعل يربخه في سراج اخضر جدا فان اهل البيت يرون زولا  
حياث ويجعل لهم انما اشعى فانه يبتك ندر حروف بلخه عبره الالف ب كال  
دال ه ووزان حظ ووكاف بوكاف فوكافونان لام مهم مهمونان  
نون نونيشان سماان بيشان صادوا وسان قوف وش مشين

وقاسيد برك  
الضاح والناهل  
سيد محمد صالح  
الشيخ السكاف  
شاح الكرمي  
الخير قاسيد على اللقب  
فربذله بقين للعالم  
انما قدوة الخلفين  
الله صبار رضوان  
علمه العاصرين رضي  
قد كرامه

علم الحق والحق  
الذي هو نور  
الذي هو نور

من كلام مولانا  
ومفتلانا وهاننا  
بالحق امير المؤمنين  
والى الله المطلق  
على بن ابى طالب

خلافه والخطا  
وشيايب الدنيا

من  
وان جبهه خطا  
الملك العزيمه

قال الامام الرازي في تفسيره  
الغائبين عليه السلام انهم في الجنة  
اشهد طاعة واخوه في كل ما بين الكعبه والقبه

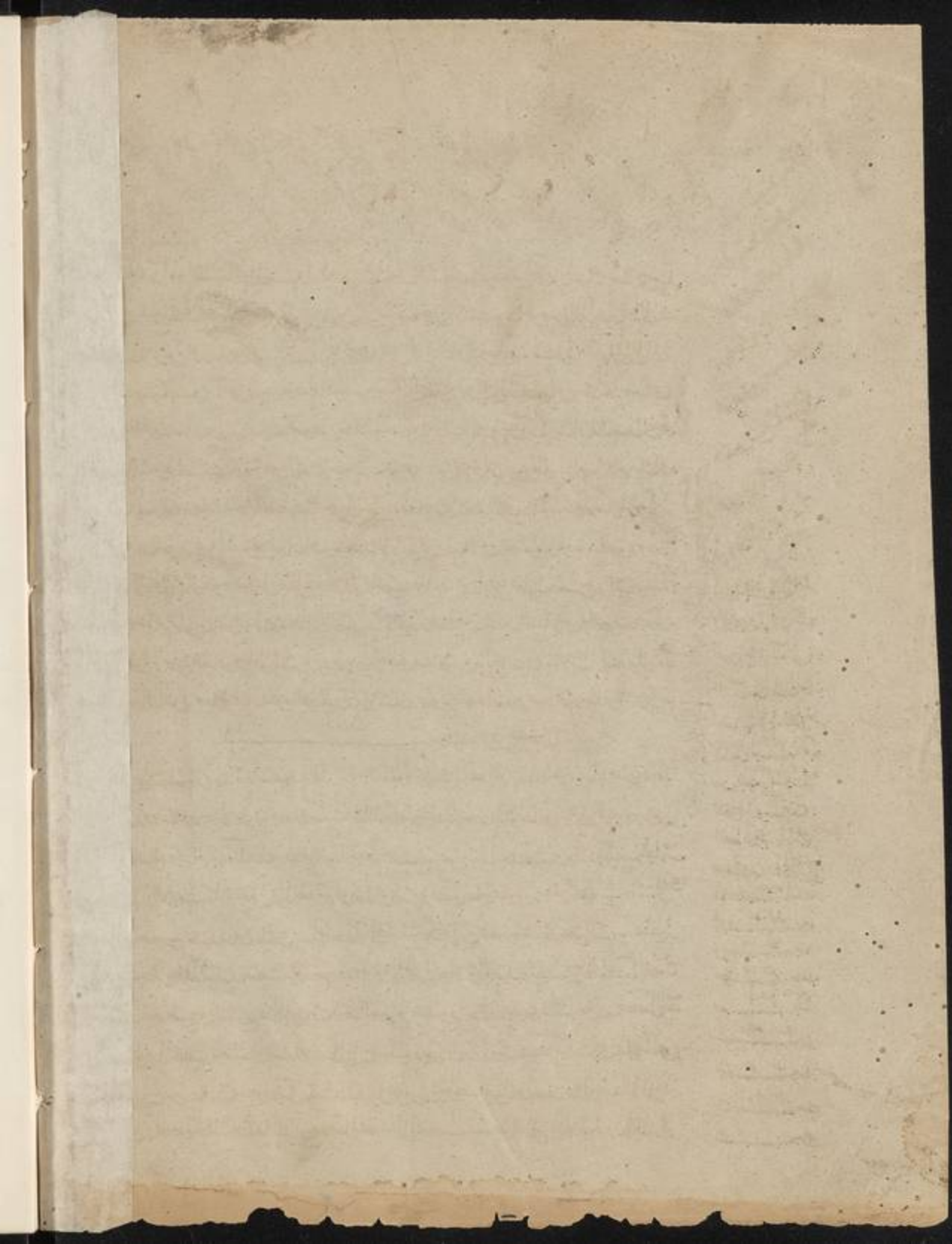
رسالة في بيان  
 حجة الله على الخلق  
 في الدين والحاكمية  
 في الدنيا والآخرى  
 من تأليف  
 ميرزا محمد باقر  
 صاحب الرضوي  
 الكلبايه

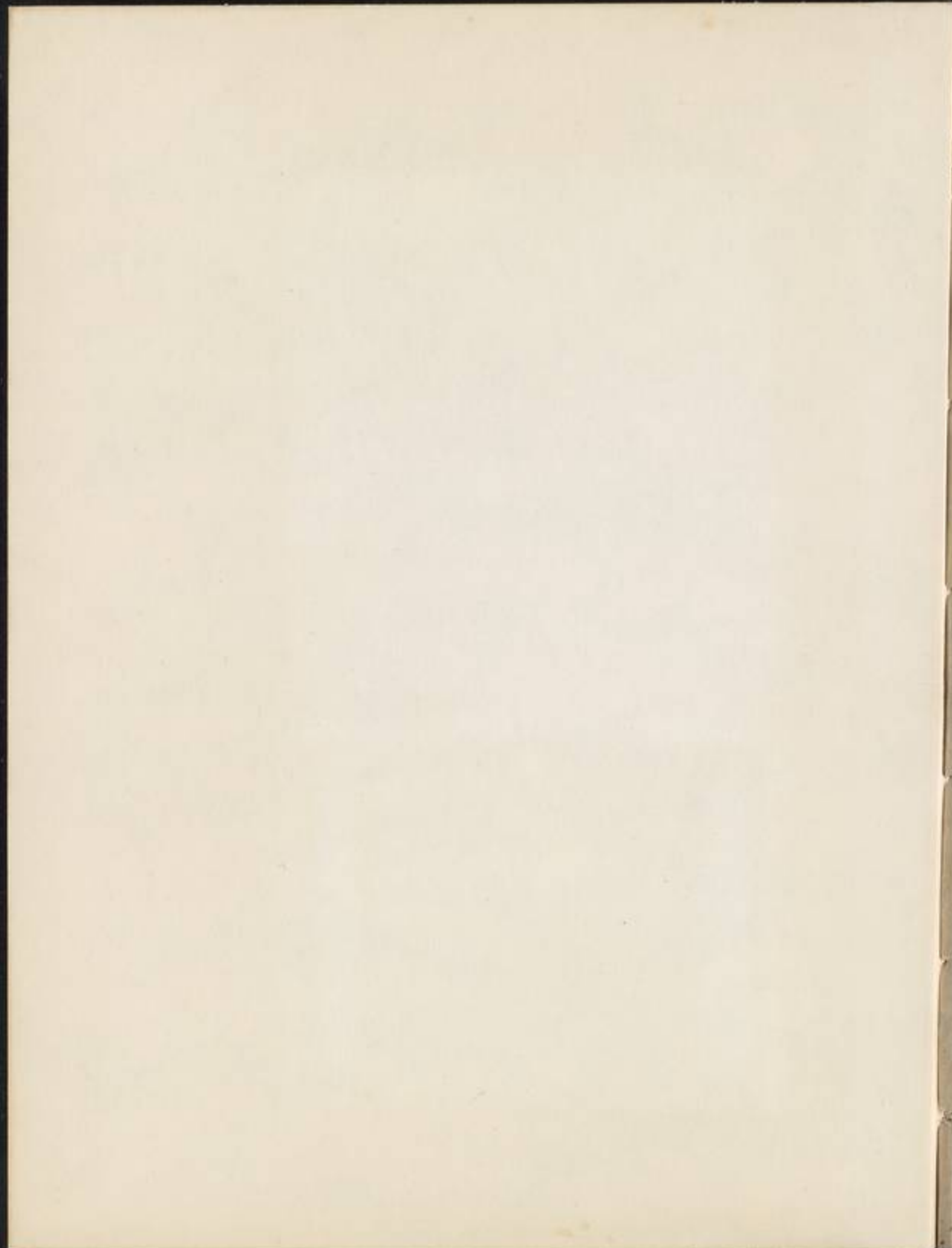
وشرافنا العلماء والفضلاء واقاسيدنا ابراهيم صاحب الضوابط ومرحوم حجة الاسلام حاجي بيد  
 محمد افر وشيخ المشايخ شيخ محمد ثقي واقرب الحاج حاجي ابراهيم و حاجي ميرزا ابراهيم الشيرازي  
 والاخذ فلا زين العابدين الشيرازي والملا محمد ثقي الخراشي وكثير منهم لم ينظر في التمهيد الى  
 ان يبلغ مبلغا معددا حتى يصل وحده العصر وخلا اهل الدين واكمل للسفهاء من حضانة حاجي  
 شيخ فرضا ايضا رضى سله الله تعام عن نظر في الحقائق والسؤال في كتاب ارشاد المفاصل في  
 المقاصد النوربجانات اظهارة وخواص الامتناجات ونحوها والشيخ فارسي معترب واصل نوربجاني  
 لون حديث والتريجات الكفاية بعضهم بالسهم بل الحق بعضهم الافعال العجيبة للشيخة على سفر الحركة  
 وخفة اليد والوقوع ان هذا ليس بعلم بانها هو شعبك لا يلبق ان يعدل من العاوم وبعضهم الحق بالحق  
 غراب الالاء والاعمال الموضوعة على امتاع الخرافة والحق بعضهم انهم من فرع الهند منهم من الكتاب كونه  
 ان لا يتولد في حقهم النجس المزعوم في مجرد علمه والقابا بخلافه من بعض النظار لان فرض والجموع حقيقة  
 من غير حقيقة وسيرة الفرعون انو بالامر من بوق بعينه حقيقة من الاخذ بالاعتين واليه الاشارة بقوله تع  
 معروا عين الناس وبعده للاذمونه بصفته واليه الاشارة بقوله تع واسترهم يوم وجبانوا لي عظيم

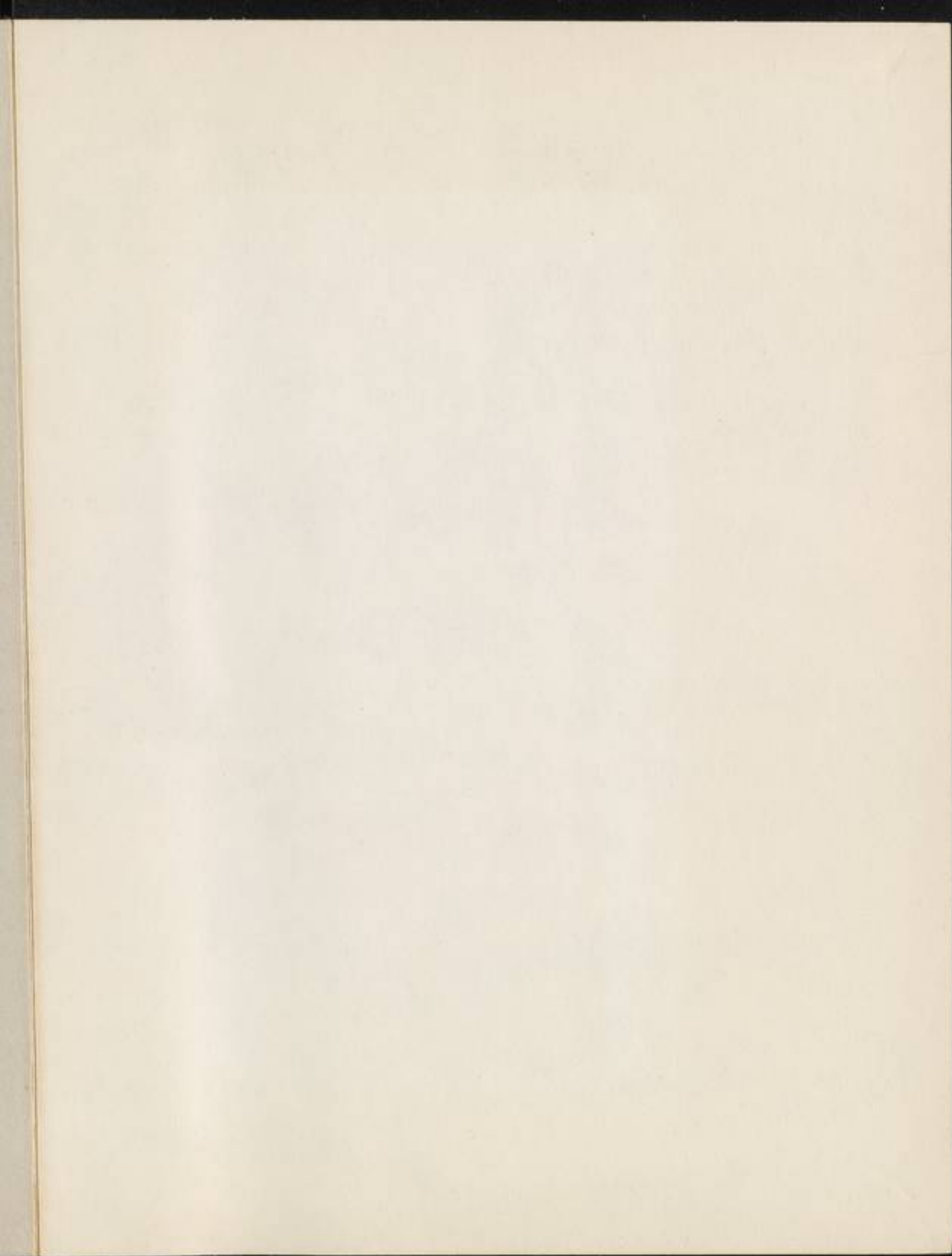
### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمته اللطيفة والامتلاء بفيضه الكثيرة والصلوة على اشرنا اصل الدين والآخره نبينا وعمره في الخطاب  
 هذه رسالة وجيزة عزيزة وخلاصة في علم الدار اية وشاملة على ذكرا النساء المتعمد وهي مرتبة على  
 مقالة وفصول ومائة الف الفة فهمم الى ان يلزم علم بحيث في بعض سنن الحديث ومنه وكيفية في حجة  
 وادب نقله والحديث كلاهما في قول العصا او فعله او نفيه فضل ما يقوم به معتبر الحديث فشره  
 ورايت الى المعصوم سنة فان بلغت سلاسله كل طرفة حجابون معرفتهم على الكذب فتواتر  
 ويرسم بانهم جمل ان يقيد بنفسه القطع بصده والاخبار احاد ولا يقيد بنفسه الاطنا فضل الصدق  
 في التواتر مفطوع والمنافع مكابر ومن الاضاح التحصاح مظنون وقد عمل بها الناس خرون فضل الصلاة  
 ان اشتمل على حجة خفية في مشروا سنة فعلا وان اخلط بكلام الراوي فهو امثولة او نقل عن اخفى  
 الاستحاث والمثلن بواحد فدايح فضل بث تغد بل الراوي جرحه بقول واحد عدل الا لا يكتو  
 اجتمع الواج والعدل فالسنة تقدم الجراح فضل الحاء في الحديث سبعه النماح والقرارة والاجازة

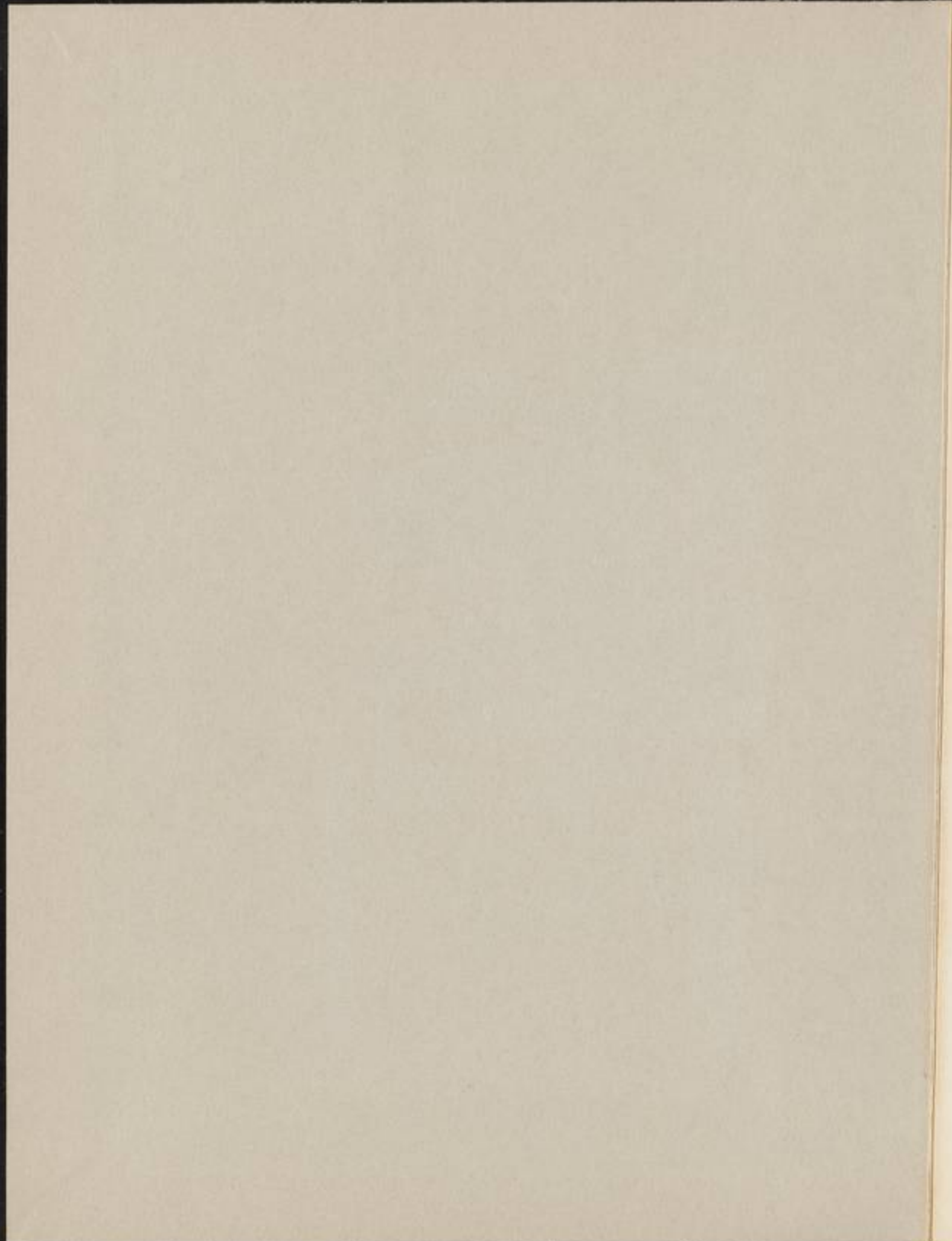
لانه انما يتحقق بانها  
 بل انضف بنفضه  
 الذي هو العكس وال  
 موافق من الكبرياء  
 الا هو غير فاضل  
 التقوا عند الاض  
 الى وكونه في الحديث فهو  
 به في الاض  
 لا يغير  
 فان اشرح النهاية  
 فكان حلقة مثل  
 عن تخرج الكسوة  
 الله فضل الله  
 اضرب ايام اسفل  
 فانام سنك فلما  
 من انهما تسعة في  
 ثلثة وستين  
 الف وخمسة مئة  
 عشرين وهو الصحيح  
 نصحه ١٢٥  
 ١٢  
 ورواه  
 جز ٥١٤  
 سنن ١٤٢٠  
 شعب ٢٤٥  
 سنن ٣١٥  
 سنن ٣١٥  
 عشر

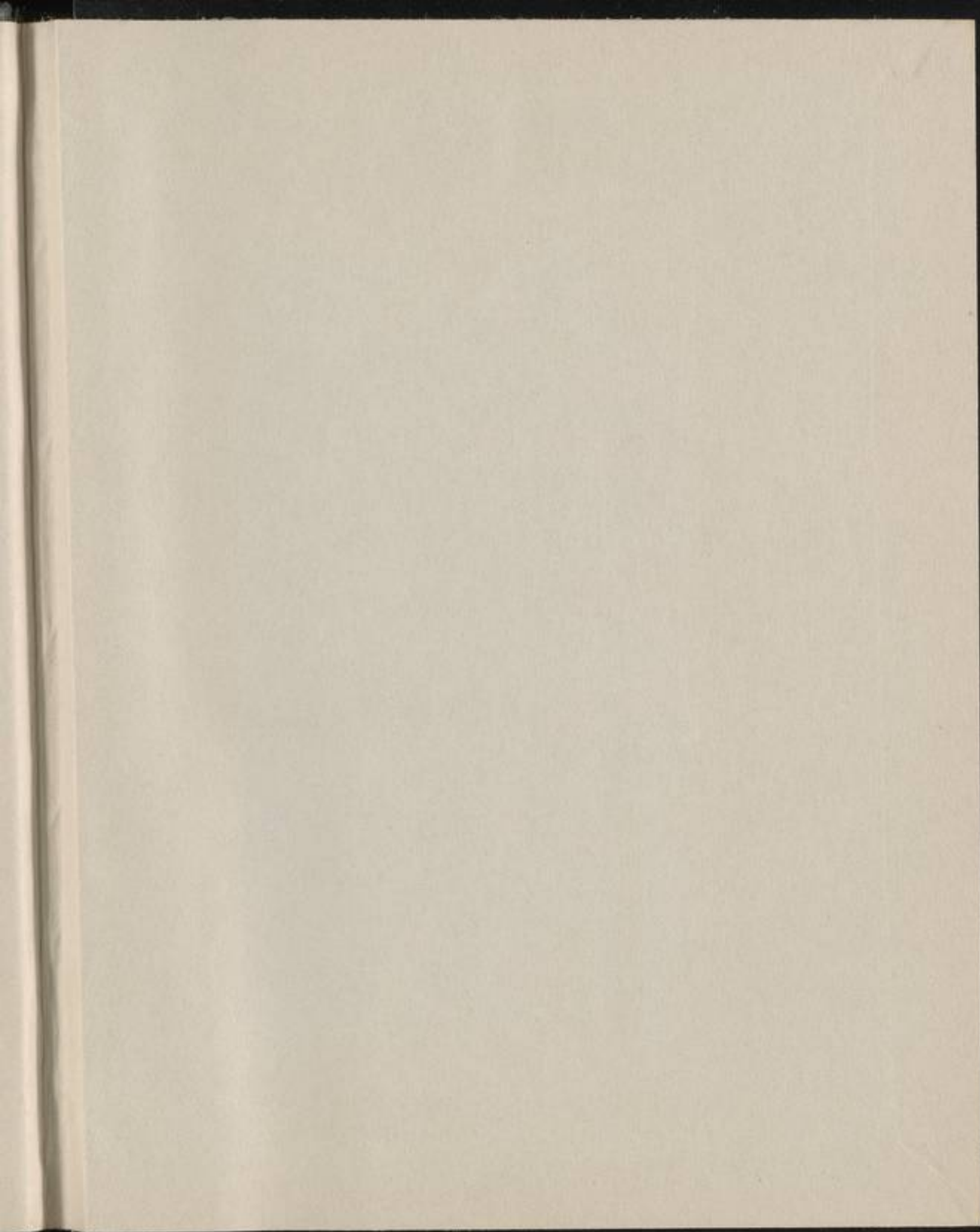












893.78  
M97

AUG 17 1964

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU59033509

893.78 M97

[Madayin al-ulum